پټه خزانه

محمد هوتک بن داود



مخپاڼه : پښتو ډاټ نېټ

د پوهنی وزارت
د دارالتألیف ریاست

تذکرة الشعراء

پټه خزانه

د محمد هوتك بن داود

حه په ۱۱٤۱-۱۱٤۲ هجری قمری کال په قندهار کښې تألیف شوېده

دوهم چاپ ۱۳۳۹ هجری شمسی. ګڼه - ۵۰۰۰

فهرست مطالب کتاب

فهرست ها

مقدمهٔ طبع دوم

پټه خزانه (گنجینهٔ پنهان) یکی از آثار گرانبهای ادبیات ملی است که از جملهٔ کتب نفیس واسناد مهمهٔ زبان پشتو بشمار می‌رود ·

این کتاب درسال (۱۱٤۱) و(۱۱٤۲) هجری‌قمری بامر پادشاه ملیت پرورافغانستان اعلیحضرت شاه حسین هوتك ازطرف محمد بن داود خان بن قادر خان هوتك یکی از رجال دربار این پادشاه علم دوست در قندهار تألیف گردیده و تاریخ ادب وشعر پشتو را از سنه (۱۰۰) تا (۱۱۰۰) هجری قمری دربر گرفته ومحتوی شرح حال واشعار (۵۰) نفر شعرای قدیم ومعاصر آن مؤلف ارجمند می‌باشد ·

پشتو ټولنه نسخه‌ای ازاین اثر قیمتی را درسنه (۱۳۲۲) بدست‌آورد وبامر وهدایت ع ، ج ، ل، ع، سردارمحمد نعیم خان وزیرامورخارجه ومعاون‌صدارت عظمی، که درآن وقت عهدهٔ وزارت معارف را بکف داشتند ، بعد از تصحیح وترجمهٔ فارسی وتحشیه وتعلیق بطبع رسانید و این گنجینهٔ ملی مورد دلچسپی زاید جوانان حساس و شوقمندان ادبیات زبان پشتو در داخل وخارج قرار یافته ، نسخه‌های طبع اول‌آن بزودی نایاب گردید · از یك سواحتیاج مبرم مکاتب ومدارس وازطرف دیگرضرورت شوقمندان ادبیات زبان پشتو در داخل وخارج، ریاست دارالتألیف را به تجدید طبع آن وادار نمود و بعد از ملاحظهٔ مجدد و رفع اغلاط طباعتی چاپ اول که بهمکاری پښتو ټولنه انجام یافت ، موضوع رابحضور ع،ج،س،ع، داکتر علی احمد پوپل وزیر معارف یادآوری واز حضورشان امر طبع ثانی آنرا حاصل نمود ·

ریاست دارالتألیف خورسند است که باین وسیله در راه رفع نیازمندی شوقمندان ادبیات پشتو برآمده بتجدید طبع این اثرگرانبهای ملی اقدام می‌نماید ·

عقرب ۱۳۳۷

مقدمهٔ مدون و مصحح

در سلسلهٔ آثار مهمهٔ ادبیات ملی ، که پیشتر بدوستداران ملیت ، و وطن خواهان تقدیم داشته ام اکنون کتابی را اهداء میکنم ، که بلاشبهت از وثایق بسیار مهم ملی ، وآثار نفیس ادبی زبان پښتو است .

این کتاب نایاب پټه خزانه (گنجینهٔ پنهان) نام دارد ، که درسال (۱۱٤۱ - ۱۱٤۲ هـ) بامر وارادهٔ پادشاه‌جوان ومعارف دوست وپښتو پرور ، اعلیحضرت‌شاه‌حسین‌هوتك ، درقندهار ازطرف‌محمدبن داؤدخان‌بن‌قادرخان هوتك‌نگاشته شد ومؤلف دانشمندآن از رجال‌دربارآن پادشاه ادیب وادب پرور بوده واز نویسندگان زبردست زبان ملی است ، که کتاب خودرا در شرح حال شعرای پښتو برسه خزانه بناء نهاده : خزانهٔ اول در احوال و اشعارشعرای قدیم ، از سنه (۱۰۰) تا هزار هجری وخزانهٔ دوم شرح‌حال واشعار معاصرین وخزانهٔ سوم : دربیان شاعرات پښتو ویك خاتمه دارد ، دربیان احوال خود مؤلف ودودمانش که خوشبختانه مؤلف دانشمند ، روش تحریر خودرا براساس متین بنانهاده ودر هرجا مآخذ و مدارك تألیف خود را چه کتاب ، وچه روایت وعنعنه واضحاً نشان داده است .

نسخهٔ ازین گنجینهٔ شاهوار که تاریخ ادب وشعر زبان ملی را از (۱۰۰ تا ۱۱۰۰ هـ) حاوی است وشرح احوال واشعار (۵۰) نفر شعرای قدیم و معاصر مؤلف را دارد ، در بهار سال (۱۳۲۲) بدستم‌افتاد . بعدازآنکه ازاهمیت‌این‌کتاب واقف گشتم‌آنرا بحضورشوقمندان ادب ملی ، ودر حلقه‌های ادبی وعلمی عرضه داشتم ومورد دلچسپی فوق‌العادهٔ تمام دانشمندان و ارباب ذوق و علم واقع گردید .

مخصوصاً ع ج والاحضرت سردار محمد نعیم خان وزیر معارف ، که از جوانان علم‌دوست وادب پرور اند ، درانکشاف این کتاب وتصحیح وطبع آن تشویق معارف‌خواهانه فرمودند ودیگر ارباب دانش هم بشدت وسرعت طبع ونشر آنرا خواهش کردند .

چون شوق مفرط وعلاقمندی عامه‌رابااین کتاب حس کردم ، به‌تصحیح وترجمه وتحشیه وتعلیق آن پرداختم ، واینك این گنجینهٔ ملی راکه حافظ درّ گرانبهای آثار زبان ملی است باترجمهٔ پارسی ، و حواشی و تعالیق لازمهٔ تاریخی به جوانان حساس و شوقمندان عالم ادب ملی تقدیم میکنم وخیلی مسرور ومفتخرم که درسلسلهٔ نشرات ادبی پښتو که ازسالهای‌متمادی بآن مشغولم بالاخره موفق گردیدم که چنین گنجینهٔ گرانبهای ملی را کشف و اینك بعد از

تصحیح و تحشیه باصول تدقیق عصری و تعالیق مهمهٔ تاریخی اهداء کنم · برای اینکه خوانندگان محترم مطالب کتابرا خوبتر بفهمند متن پښتوی آنرا دریك صفحه قرار دادم ، و عیناً مانند نسخهٔ اصل نگاشتم ، ودر جائیکه املای نسخهٔ اصل نوشته نشد در حاشیه صورت اصل املای کلمه رانشان دادم ، تاودیعهٔ اسلاف ازبین نرود ومبادی حفظ امانت ادبی مراعات شده باشد ·

درمقابل متن پښتو ، درصفحهٔ روبروی ، آنرا سطر بسطر ، بزبان پارسی تحت اللفظ ترجمه کردم و درین ترجمه ، حفظ مقاصد اصلی عبارت کتاب ، چه نثر وچه نظم مقصد بوده ، بنابرآن یك ترجمهٔ ادبی ومنسجم نخواهد بود ، و ازین رهگذر خوانندگان کتاب مرا معاف خواهند فرمود ·

هکذا در حواشی هرصفحه ، برخی از لغات و کلمات مشکل را به اندازهٔ توان خود حل کردم ، ریشه های لغات را نشان دادم ، برخی از اعلام تاریخی ، واسمای بلاد و اماکن ، تاجائیکه حواشی صفحات حوصله داشت شرح آن در پایان صفحات نوشته شد و آنچه شرح مزید وطویلی را میخواست به تعلیقات آخر کتاب حواله افتاد ، پس تعالیق ملحقهٔ کتاب بسی از نکات غیر مکشوفه و زوایای تاریك را بخوانندگان محترم روشن خواهد کرد ·

درآخر کتاب فهارس مفصل اعلام و اسمای بلاد و اماکن و کتبی که درمتن کتاب از آن ذکر رفته مرتب گردیده است ·

درنگارش حواشی وتعالیق آخر کتاب به بسی از کتب مستند و موثوق مراجعه شد ، وبعد ازهر مقصد کتابیکه ازان استفاده شده طور حواله باقید صفحات و جلد های کتب نشان داده شد تا مطالب غیر موثوق در ملحقات کتاب جای نگیرد و چیزیکه این عاجز نوشته با حواله وسند محکم باشد ·

راجع به اهمیت و مزایای کتاب و چگونگی نسخهٔ مکشوفه سخن های گفتنی زیادی دارم وهم لازم است دراطراف سبك نگارش و نثر نویسی مؤلف دانشمند وهم راجع باشعار وآثاری که دراین کتاب ازمدتهای بسیار قدیم ضبط شده ، ابحاث مفصلی نگاشته آید ، که این مقدمهٔ کوتاه گنجایش آنرا ندارد · بنابران خوانندگان محترم را به ملحقات آخر کتاب حواله میدهم ودر تابناك ادب ملی را که درین گنجینه نهفته ، نثارحضوردوستداران ادب میکنم ·

کابل ، خوابگاه ، حمل ۱۳۲۳ (عبدالحی حبیبی)

شرح رموز کتاب

درمتن وحواشی کتاب ، بەمقصداختصار، رموزی بکاررفته که ذیلا شرح داده میشود :
[ ] در متن پښتوی کتاب ، بین این گونه قلاب اعدادی نگاشته شده که عدد صفحات نسخهٔ اصل کتاب را نشان میدهد و وقتیکه مضمون صفحهٔ اصل نسخهٔ قلمی ختم گردد درآنجا بین قلاب، عدد همان صفحه نوشته شده ٠

☆ ☆ ☆ ☆

ر : در حواشی کتاب جائیکه حاشیه حوصلهٔ تفصیل نداشته و مطلب به ملحقات آخر کتاب حواله شده درآنجا بعلامت (ر :) که مخفف رجوع است بعد از دونقطهٔ شارح (:) عدد تعلیق نشان داده شده یعنی ملحقات آخر کتاب ما مطابق باین علایم نمبروار خواهد بود ٠ مثلا (ر: ۳) نشان میدهد که به ملحق نمبر (۳) آخر کتاب رجوع شود ٠

☆ ☆ ☆ ☆

« » هرجائیکه اعداد دربین این‌علامات آمده ، اشاره است به نمرهٔ شمار شاعریکه درکتاب ازان ذکر رفته است ٠

☆ ☆ ☆ ☆

( ) پس‌ازکلمات شرح طلب که درمتن پښتواست، عددی بین هلالین نوشته شده و اشاره میکند باینکه در حاشیهٔ همین صفحه تحت همین عدد شرح دارد ٠
حاشیه های پایان صفحات پښتو وپارسی هردو مربوط بمتن پښتو است ٠

بسم الله الرحمن الرحیم

پښتو متن

حمد وثنا ده هغه خدای ته ، چه انسان ئې په ژبه او بیان لوړ کا ، او تمیز ئې ورکا ، له نورو حیواناتو په نطق او وینا سره ، او خپل کلام پاك ئې نازل کا ، په افصح بیــان سره ، چه هغه معجز او ابلغ دئ ، له کلامه دټولو بلغاء او فصحاء .

ستاینه او سپاس دئ هغه خاوند لره ، چه بېله ده نسته بل خاوند او نه بل بادار د وګړیو ، څښتن دی دئ ، چه انسانان په خوږو خبروپالي ، او د هرې بلیغې وینا ملهم دئ .

درود نـامحدود پرهغه پیغمبر دئ ، علیه‌الصلـواة والسلام چه مـوږ تې (۱) راوښووله ، سمه‌لار او روده (۲).

بیت

دی دئ رهبرد کايناتو تر ده جـار سم دی دئ نامور د مخلوقاتو تر ده جارسم

د خدای رحمتونه دې وي ، د ده پر اولاد او اصحابو ، چه پر اسمان د هدی [۱] رڼه ستوری دي ، او د پیغمبر د ګوتمیږ (۳) ځلان غمی ، که دوی نه‌وای د دین سمه‌لار به ، له موږه ورکه وای ، او د رحمت ور به ؤ نسـکور(٤) .

بیت

د هدی د اسمـان ستوری	ځي رڼـا ئې لور پـه لوری
شپه ز موږ ئې کړه روښانه	دوی دې وي خوښ په جنانه

(۱) تې : مخفف «ته ئې» است ، که در محاورهٔ عمومی قندهار زیادتر گفته می‌شود .

(۲) روده : بروزن کرده بمعنی راه و جاده .

بسم الله الرحمن الرحیم

ترجمه پارسی

حمد و ثنا مر خدائی راست ، که انسانرا بزبان و بیان رفعت داد ، و به نطق و سخن ، ویرا از حیوانات دیگر تمیز بخشید ، و کلام پاك خودرا با فصح بیان نازل فرمود ، که از کلام تمام بلغاء و فصحاء معجز و ابلغ است .

ستایش و سپاس خداوندی راست ، که بدون وی مردم را خداوندی و باداری نیست ، مالکی است که انسانها را به سخن های شیرین می‌پرورانـد ، و ملهم تمام کلام های بلیغ هم اوست .

درود نامحدود بران پیغمبر باد علیه‌الصلواة والسلام ، که بما راه راست و صراط مستقیم را هدایت فرمود .

بیت

اوست رهبر کائنات ، فدایش شوم　　　اوست نامور مخلوقات فدایش شوم

رحمت‌های خدا باد ، بر اولاد و اصحاب او ، که برآسمان هدی ستارگان روشن‌اند ، و نگین‌های رخشندهٔ انگشتر پیغمبری ، اگرآنها نمی‌بودند راه راست دین ، ازما گم میشد ، و درب رحمت بسته .

بیت

ستارگان آسمان هدایت انـد　　　که روشنی شان هرطرف میرود

شب ما را نورانی ساختند　　　در جنت ارواح شان خوش باد

(۳) گوتمی : انگشتر .

(٤) نسکور : به ضمهٔ اول وسکون دوم ، و واو مجهول، سرنگون و برروی‌افتاده .

په خاص کړه (۱) د خدای رحمتونه دې وي نازل پر څلورو یارانو ، د نبی پر غورو ملګریو ، او د ده پر لمسیو او خاندان .

اما بعد ، په دې پوه شئ ، چه وینا د انسان غوره خاصه ده ، او د نطق تاج هغه د کرمنا تاج دئ ، چه خالق تعالی د آدم پر سر نسکور کړ(۲) او په هره زمانه کې خدای تعالی په انسانانو کې غوره شاعران ، او د وینا خاوندان پیدا کړل ، چه الشعراء تلامیذالرحمن ، و ګڼل سول ، او د دوی وینـاوې هرکله داسې خوږې دي ، چه د انسان زړه انشراح په مومي ، او د خوږو زړو مرهم وي .

زه چه **محمدهوتك** یم ، او په اصل **پښتون** په **قندهار** کې اوسم ، له ډېره ده ، چه په ویلو د داسې ویناؤ بخت یم ، او دشپې او ورځې مې هم دغه کار دئ ، او دا ډېر و قتونه(۳) تېر سول ، چه ما غوښته ، چه زه د پښتنو [۲] شاعرانو تذکره و کاږم (٤) او د دوی احوال سره راټول کاندم ، مګر زمـانې ماته فراغ نه راکا ، او داهیله(٥)مې په زړه کې وچه سوه ، ځکه چه پر قندهار د ظلم او جفا تورتم پروت ؤ ، او هېڅا آرام نه درلود او نه فراغ . ګاهی به **مغولو** چپاوونه کړل ، او ګاهی به د **ګرګین** د ستم سوران (٦) ؤ .

اوس چه حق تعالی مـوږ خلاص کړو له هغو ظلمو څخه ، او فـارغ سوه زړونه زمـوږ ، او زموږ ملك **حاجي میرخان** (۷) علیه الرحمه ، دوی له قندهـاره ویاسته ، او پښتانه ئې د دوی له جوره آزاد کړل ، نو زما زړه فارغ سو له اندوهه، او قلم مې را واخیست ، هغه وقت چه زما له ارادې خبر سو زموږ د **پښتو نخوا**(۸) د ستر ګو تور ، امام‌المسلمین ، و ابن قاتل الرفضة والکافرین ، **شاه حسین** ، ادام‌الله دولته الی یوم‌الدین

(۱) اصطلاح قندهار بمعنی خصوصاً .

(۲) مؤلف ګاهی « کړ» و ګاهی «کا» ، می‌نویسد .

(۳) مؤلف وقت را بصورت مفغن ، وخت کمتر می‌نویسد .

(٤) مؤلف مصدر کښل را طوریکه تاکنون در محاورهٔ قندهار زنده است ، بمعنی لیکل تا آخر کتاب می‌آورد .

(٥) هیله : بکسرهٔ اول و یای معروف و لام زورکی‌دار بمعنی آرزو و امید است .

(٦) سوران: بروزن ګمان بمعنی طوفان باد است، «واو» برای اظهارضمهٔ سین نوشته میشود .

مخصوصاً رحمت‌های خدا نازل باد ، بر چهار یار ، و رفقای برگزیدهٔ پیغمبر وبر احفاد و خاندانش .

اما بعد ، بدانید که سخن خاصهٔ برگزیدهٔ انسان است ، و تاج نطق همان تاج کرمناست ، که خالق تعالی بر سر آدم نهاد ، و درهر عصر خداوند تعالی شعرای برگزیده ، و ارباب سخن و گویندگانی را آفرید ، که الشعراء تلامیذالرحمن پنداشته شدند ، و سخنان شان دایماً چنان شیرین است ، که قلب انسانی را انشراح میدهد ، و مرهم دلهای افکار است .

منکه **محمد هوتك** هستم ، واصلاً **پښتون ودرقندهار** حیات دارم ، ازمدتی است ، که بخواندن چنین سخنان شیرین مشغولم ، ومشغلهٔ شب ها و روز های من همین است ، وقت های زیاد گذشت ، میخواستم که تذکرهٔ شعرای پښتون را بنگارم و احوال آنها را جمع آوری کنم ، ولی زمانه بمن فراغی نداد ، واین آرزو در دل من خشکید ، زیرا که تاریکی ظلم وجفا ، فضای قندهار را فرو گرفته بود ، وهیچ کس آرامی نداشت ، و نه فراغی میسر بود . گاهی یغمای **مغول** جاری ، و وقتی طوفان ستم **گرگین** می بود .

اکنون که خدای کریم ما را ازان مظالم رهائی داد ، و دلهای ما را فراغی بهم رسید ، و ملك ما ، **حاجی میرخان** علیه‌الرحمه آنها را از قندهار بیرون راند ، وپښتونها را از جورشان آزاد کرد ، پس دل من از اندوه فارغ گشت ، و قلم بدست گرفتم . وقتیکه ازین ارادهٔ من واقف گشت ، قرةالعین **پښتونخوا** ، امام المسلمین ابن قاتل الرفضة و الکافرین ، **شاه حسین** ادام‌الله دولته الی یوم‌الدین

(۷) مقصد مرحوم حاجی میرویس خان قاید ملی است ، که تاکنون هم مردم قندهار ویرا حاجی میرخان یاد میکنند و درین کتاب هم بهمین صورت مکرر ذکر شده .

(۸) در اصل نسخه املای این کلمه بطور قدیم پښتنخاست . (ر:۱) .

بیت

د پښتنو پادشا **حسین هوتك** په ملکانو کې دی دئ لوی ملک
د **حاجي‌میر** غښتلی زوی گړندی خالقه تل دې وي ځلان دا غمی

نو ئې زه و غوښتم خپل دربارته ، او ماته ئې تشویق و کا ، او الطاف ئې ښکاره کا ، چه دا خپله اراده پوره کاندم ، او د پښتنو شاعرانو حال سره راټول کاندم ، ځکه چه زموږ پادشاه ، او د **ښالم‌خیلو** (۱) د زړه سر ، شاه حسین خلدالله ملکه و سلطنة ، پخپله هم دښې وینا خاوند او د پښتو د شعر شوقمن دئ ، نو ما و غوښته چه ژر تر ژره [۳] ، دا کتاب و کښلی سي ، او د پښتنو د شاعرانو احوال ټول کړ سي .

ښکاره دې وي ، چه ما له دېرشو کالو راهیسی ، د ډېرو شاعرانو د پښتنو ، احوالونه راټول کړی دی ، او هغه وقتونه ، چه دپښتو نخوا (۲) پر لتو (۳) گرزېدم ، له وگړ یو څخه می ډېر ښه حالو نه اورېدلی دی ، او اوس هغه ټول ، دخپل پادشاه ظل‌الله په غو ښتنی کارم ، د دې کتاب نوم دئ **«پټه خزانه»** ځکه چه دلته هغه احوالونه راغلي دي ، چه پټ ، ؤ ، او نه ؤښکاره ، خالق‌تعالی دې ټوله مسلمانان و بخښي ، او زموږ د پادشاه سیوری دې تل وي او دایم ، په دغه کتاب چه ما په کښلو ابتداء وکا ، ورځ وه د جمعې ۱٦ د جمادی الثانی سنه وه (۱۱٤۱) هجری (٤) .

دغه کتاب پر درو خزانو منقسم دئ :

لمړی خزانه : په بیان د هغو شاعرانو ، چه پخوا تېر سوي دي .

دوهمه خزانه : په بیان کې د هغو شاعرانو ، چه اوس ژو ندي دي .

دریمه خزانه : په بیان کې د هغو ارتینو (٥) او ښځو چه دوی په پښتو شعرونه پاته کړی دی .

---

(۱) ښالم‌خان پدر حاجی‌میر ویس خان بود .

(۲) املای اصل نسخه : پښتنخا (ر:۱) . (۳) لته : بروزن رمه بمعنی ناحیه وعلاقه .

(٤) در نسخهٔ اصل با وجود اینکه پیش از اعداد سنوات ، سنه یا کال نوشته شده ، باز هم زیر اعداد سنه را بخط درازی نگاشته‌اند .

(٥) ارتینه : بمعنی منکوحه .

بیت

پادشاه پښتون ها **حسین هوتك** در بین شاهـان بزرگ‌تر است!
فرزند نیرومند و دلـیر **حاجی میر** خدایااین‌نگین‌راهمواره‌درخشان‌دار

پس مرا بدربار خویش طلبید، و تشویق کرد والطاف فرمود که این ارادهٔ خود را تکمیـل کنم و احوال شعرای پښتون را فراهم آورم، چون پادشاه مـا و محبوب‌القلوب **بـالم خیل‌**ها، شاه حسین خلدالله ملـکه و سلطنة، خودش نیزدارای سخنان خوبی بوده و بشعر پښتو شوقی دارد، پس منهم خواستم که علی‌العجاله این کتاب نـگارش یابد و احوال شعرای پښتو فراهم گردد.

آشکارا باد که من ازمدت سی‌سال بدین‌طرف احوال بسی ازشعرای پښتون را جمع‌آوری کرده‌ام، و اوقاتیـکه در نواحی پښتونخوا، گشت وگذارداشتم از مردم احوال بسیار دلچسپ شعراء را شنیده‌ام، و حالا همهٔ آن را به خواهش پادشاه ظل الله خود می‌نگارم، نام این کتاب **پټه خزانه** (خزانهٔ پنهان) است زیرا که درین‌جا همان احوالی را گرد آورده‌ام، که پنهان بوده و ظاهر نـگردیده بود، آفریدگار تعالی تمام مسلمانان را ببخشایاد، و سایهٔ پادشاه ما را همواره و دایم داراد، چون بنـگارش این کتاب آغاز کردم، روز جمعه بود، ۱۶ جمادی‌الثانی سنه (۱۱٤۱) هجری.

این کتاب برسه خزانه منقسم است:

خزانهٔ اول: در بیان شعرائیـکه پیشتر گذشته‌اند.

خزانهٔ دوم: دربیان شعرائیـکه اکنون زنده‌اند.

خزانهٔ سوم: دربیان همان زنانیـکه در پښتو اشعاربیادگار گذاشته‌اند.

لمړۍ خزانه

په بیان کې د هغو شاعرانو چه پخوا تېر سوي او موږ ته د دوی ويناوې ښکاره دي

«۱» ذکر د شيخ المشايخ ، قطب العارفين و زبدة الواصلين بابا هوتك عليه الرحمه

لوی شيخ ؤ او مشهور دي د ده کرامات ، نقل دئ : چه د ده پلار **بارو** عليه‌الرحمه د [٤] **تولر** زوی ؤ او د تولر پلار **باباغلجی** ؤ رحمة الله عليه ، چه پخپل وقت کې مشر (۱) ګڼل کېدی د پښتنو **هوتك** په **اتغر** (۲) کې زيږ بدلی ؤ ، په سنهٔ هجری (٦٦١) کې ، او هغه وقت چه لوی سو ، نو ئې کا د خدای عبادت او په اتغر او **سوری** (۳) کې د قوم سردار او بادار ؤ .

نقل دئ چه : په هغه وقت کې به هر ځل مغولو د **ارغنداو** پر غاړو لوټ کاوه ، اتغر او **اولان** (٤) او **کلات** به ئې تالا کول ، **بابا هوتك** ، خپل قومونه راټول کړل ، او د **سره غر** (٥) سره ئې پر مغولو شخړه بوتله ، په دې جګړه کې مغول تالاسول، او د پښتنو ګړنديو ډېر ووژل ، ماته خپل پلار **داؤدخان** داسې نقل و کا ، چه : **سورغر** په دغه ورځ د مغولو په وينو داسې لجند (٦) سو ، چه پلوشو د لمر به بريښانده کا . په دې شخړه کې پښتانه لږ او بې ځواک ؤ ، چه د سرو مغولو پېښه راغله . او اخيسته (۷) ئې و کا ، يو څو غښتلی د بابا هوتک خپلوان ومړل ، باباهوتك په لوړ ږغ دا

(۱) مشر : بزورکی اول و دوم در پښتو بمعنی بزرگ و کلانسال و هم حکمران ملی است . (۲) اتغر : مرکب است ازاته و غر بمعنی هشت کوه و نام جائی است در جنوب شرق کلات ،که مقرحکومتی ومسکن هوتکی ها وتوخی هاست . (۳) سوری ياسيوری : بمعنی

خزانهٔ اول

دربیان شعرائیکه پیشتر گذشته، وبما اشعارشان معلوم است

«۱» ذکر شیخ المشایخ، قطب العارفین و زبدة الواصلین
بابا هوتك علیه الرحمه

شیخ بزرگواری بود، که کرامات وی مشهوراست، نقل است که پدرش **بارو** علیه الرحمه فرزند **تولر** بوده، و پدر تولر **باباغلجی** است رحمةالله علیه که در عصر خود سردار پښتونها شمرده میشد، **هوتك** در **اتغر** بسال (٦٦١) هجری تولد گردید، ووقتیکه بسن رشد رسید به‌پرستش خداوند مشغول ودر اتغر **وسوری** سردار وبادار قوم خود بود.

نقل است: که در آن وقت بارها مغول برکنار های دریای **ارغنداو** می‌تاختند، و اتغر و **اولان** و **کلات** را می چاپیدند، **بابا هوتك** اقوام خود را فراهم آورده، و در نزدیکیهای **سره غر** بر مغولها تاخت آورد، درین جنگ مغول به یغما رفتند، و دلاوران پښتون بسی از آنها را کشتند، پدر من **داؤدخان** چنین حکایتم کرد: که **سورغر** درین روز بخون مغول چنان آغشته شد که شعاع آفتاب آنرا می درخشانید. درین معرکه پښتونها کم و ضعیف بودند وقتیکه مغول سرخ هجوم آورد، چند نفر از نیرومندان خویشاوندان بابا هوتك کشته شدند، بابا هوتك با صدای بلند این

سایه، علاقه‌ایست طرف‌جنوب کلات ومسکن‌اصلی‌هوتکی‌ها. (٤) اولان: جائی‌است درحدود شمالی‌شاهجوی موجوده که آثارعمرانات کهن دران نمایان‌است. (٥) سورغر: کوهی است در نزدیکیهای شمالی شاه جوی و اولان.

(٦) لجند که لژ ندهم گویند بمعنی آغشته وآلوده. (٧) اخیسته: به‌فتحه ماقبل‌آخر، بمعنی هجوم و تاخت.

سندره لولوله ، او په غشيو ئې د مغولو ټټرونه څيرل ، غښتليو مېړو چه داسندره اورېدله ، په جگړه تودېدل ، تر څو چه سورغر ئې د مغولو په وينو ولاړه اوټول ئې پېنا کړل ، هغه سندره زما پلار عليه‌الرحمه داسې راته ويلې :

بيتونه

پر سور غر بل را ته نن اور دئ (۱) وگړيه جوړ راته پېغور دئ [ه]
پر کلی کور باندې مغل راغی هم په غزنی هم په کابل راغی

☆☆☆

غښتليو ننگ کړئ دا مو وار دئ مغل را غلی په تلوار دئ
په پښتونخوا کې ئې ناتار دئ پر کلی کور باندې مغل راغی

☆☆☆

آ ، د مرغی (۲) غښتليو راسئ پر ننگ ولاړ د پښتونخوا سئ
تو رې تېرې ، غشی تر ملا سئ پر کلی کور باندې مغل راغی

☆☆☆

زلمو په غشيو کړئ وارونه د تېرو تورو گزارونه
ور وړاندی کړئ خپل ټټرونه پر کلی کور باندې مغل راغی

☆☆☆

زما د زلمو و ينې بهېږي مځکه او غرونه په سره کېږي
ميرځی زغلي او تر هېږي (۳) پر کلی کور باندې مغل راغی

(۱) اين ترانهٔ رجز و حماسی بر وزن خالص ملی است ، كه باصطلاح قندهار آنرا بدله و بند اول آنرا کسر گويند ، و بعد از خواندن هر بند تکرار می‌شود ، اين وزن مخصوص است بمضامين دردآلود عشقی ، و مطالب غم و الم و رثاء و رجز و انگيزش احساسات ، كه با صدای دردناکی سروده می‌شود . (۲) مرغهٔ : نام سرزمين وسيعی بود در جنوب شرق

ترانه را می‌خواند، و سینه های مغل را به‌تیرهای خود می‌شکافت، مردان نیرومند چون این‌ترانه را میشنیدند، در معرکه گرم می‌شدند، تا که سورغررا بخون مغول آلودند، و همه را نابود ساختند، آن ترانه را پدرم علیه‌الرحمه بمن‌چنین گفته‌است:

ابیات

بالای کوه سرخ آتش برایماافروخته‌است		ای مردم! ننگ و عاری بما میرسد
مغل بر قریه و خانهٔ ما تاخت		بر غزنی و کابل نیز آمد!

☆☆☆

نیرومندان! نوبت شماست همت کنید		مغل به عجلت زیاد هجوم آورده
بر پښتونخوا یلغار شانست		مغل بر قریه و خانهٔ ما تاخت!

☆☆☆

ای نیرومندان مرغه بیائید!		بر ننگ پښتونخوا مستقیم باشید
شمشیر ها را تیز، وتیر در کمر باشید		مغل بر قریه و خانهٔ ما تاخت!

☆☆☆

ای جوانان! تیر بهدف اندازید		بشمشیر های تیز ضربت کاری نمائید
سینه های خود را بدشمن سپر سازید		مغل بر قریه و خانهٔ ما تاخت!

☆☆☆

خون جوانان من جاریست		زمین و کوهسار به آن احمر میگردد
دشمنان میگریزند و می‌ترسند		مغل بر قریه و خانهٔ ما تاخت!

قندهار که از ارغسان شروع شده و آخر آن به حدود کوه سلیمان واواسط بلوچستان میرسد وحوضهٔ ارغسان وجنوب کلات، ودامنه‌های کوه کورك تایك حصهٔ کاکرستان دران شامل بود.

(۳) کلمهٔ میرخی که باید جمع میرخ باشد بمعنی دشمن و اکنون مرده است، فقط در ادبیات مابعد بصورت میرخمن بمعنی دشمن بنظرمی‌آید (ر:۲).

پښتنو هلې پر غره جنګ دئ سورغرپه وینو د دوی رنګ دئ
مهال د توری دئ د ننګ دئ پر کلی کور باندې مغل راغی

☆☆☆

زلمو پر ننګ ځانونه مړه کړئ دښن(۱) په غشیو مو پېیه کړئ
د پښتو نخوا مځکې ساته کړئ پر کلی کور باندې مغل راغی

☆☆☆

نقل دئ چه : باباهوتك د مغولو سره ډېر جنګونه و کړل ، او د ارغنداو پورې خوا (۲) ته ئې وشړل ، او هرکله به د اتغر او مرغې غښتلیو پر دوی یرغلونه کړل ، او په غرونو [٦] به مغول ننوتل . بابا هوتك چه سپین ږیری شو ، عمر ئې نه اویا کاله ؤ ، په سنه (۷٤۰) هجري وفات سو .

«۲» ذکر د کاشف اسرار شیخ ملکیار

چه د بابا هوتك مشر زوی ؤ ، او ترهغه پلار وروسته ئې د قوم د مشرتابه بګړۍ په‌سر کړله . نقل کا هسې چه : **ملکیار بابا** ډېر غښتلی او قوتمند سړی ؤ ، په جنګو کښې به له لسو تنو سره بډ(۳) ؤ . په هغه سنه چه باباهوتك وفات سو ، ملکیار بابا د پنځه و یشتو کالو زلمی ؤ . هسې وائي چه : ملکیار بابا د **سیوری** په لتو کښې ډېر خپلوان را ټول کړل ، او هلته ئې کاریزو نه و کښل ، او خپل زلمی ئې په کښتو کرنو وګمارل، مغول چه په دغو و دانیو غوړن (٤) سول ، پر سیو ر ی ئې یرغل و کا ، او د ملکیار بابا سره ډېر سخت جنګونه وسول . په دغو جنګو کښې د پښتنو مېنې و رانې شوې ، او ځنې و لاړل مرغې او **ږوب** ته ، ځینې هم و خاته **وازی‌خوا** (٥) ته ، هلته ئې خپل زلمي

(۱) دښن : بمعنی دشمن ، این‌کلمه اکنون مرده (ر:۲) . (۲) پورې خوا : باصطلاح قندهار ماورای دریا . (۳) بډ : بروزن بد ، بمعنی همسر و مقابل .

هله‌ای پښتونها ! بالای کوه جنگ‌است سورغر به‌خون آنها(دشمن)رنگین‌است
وقت وقت شمشیر و غیرت است مغل بر قریه و خانهٔ ما تاخت !



ای جوانان ! به‌غیرت خودرا فدا سازید دشمنان را به تیر ها بدوزید ،
سرزمین « پښتونخوا » را نگهدارید ! مغل بر قریه و خانهٔ ما تاخت !



نقل است : که باباهوتك بامغولها پیکارهای زیادی کرد ، و آنها را به‌ماوراء ارغنداو گریختانده ، و نیرومندان اتغر و مرغه همواره بر آنها می‌تاختند ، و مغولها به‌کوه‌ها پناه می‌جستند . باباهوتك چون پیر شد ، عمرش (۷۹) سال بود ، ودر سنه (۷٤۰) هجری وفات یافت .

«۲» ذکر کاشف اسرار شیخ ملکیار

که پسر بزرگ باباهوتك بود ، وبعد از پدر دستارریاست قوم را بسرنهاد . چنین نقل کنند : که **ملکیاربابا** شخص بسیار نیرومند و قوی بود ، و در پیکار باده تن همسری میکرد . در آن سالیکه باباهوتك وفات یافت ، ملکیار باباجوان (۲۵) سالهٔ بود . چنین گویند : که ملکیار بابا در نواحی سیوری بسی از خویشاوندان را فراهم آورد ، و در آنجا کاریز ها را کند ، و جوانان خود را به کشت و زراعت گماشت وقتیکه مغولها ازین‌عمران واقف گشتند ، برسیوری‌تاختند ، وبا ملکیاربابا جنگهای سختی کردند، درین‌جنگها خانه‌های‌پښتونها ویران گردیده ، واز آنجابسوی مرغه‌و **ژوب** رفتند ، وبعضی‌از آنهاهم‌به **وازه‌خوا** بر آمدند، ودر آنجاجوانان‌خودرا

---

(٤) غوږن : اکنون از استعمال افتیده ، بمعنی آگاه و کسیکه سخنی را بشنود .
(٥) وازه‌خوا : دشت وسیعی است در سطح مرتفع غلجی که بطرف جنوب شرق غزنی تا بکوه سلیمان ممتد است . چون این سطح نسبت به اراضی سیوری مرتفع است . بنابراین مؤلف مطابق باصطلاح پښتو ، فعل مصدر (ختل) یعنی بالا آمدن را بکار برده است .

سره تول کړل ، او ببرته را غلل ، مغول ئې و شړل ، او سیوری ئې بیا ودان کړ .
هسې نقل کا چه : په سنه (٧٤٩) هجري کې‌په پسرلی **ترنك** ډېر ډك سو ؛ په سختو
نیزو(١) اوپه‌یوه میاشت ئې چړ(٢) نه وموند ، اوخورا ډك غاړې غاړې (٣) بهېدئ
ملکیاربابا چه د ترنك څنډو ته راغئ ، هسې سندرې (٤) یې ویلې :

سندره د ملکیار بابا

ترنك بهېږي ترنك بهېږي غاړې ترغاړې
زما زړګی خو خپل لالی غواړي[٧]

☆☆☆

که روده روده ! د ترنك روده ! خاوند دې وچ کا
چه زړګی مومي زما ، خپله سوده (٥)

☆☆☆

که نیز دئ نیز دئ نیز دی د بېلتون دئ زړه نیزه وړی(٦)
په ویرژړلی په غم زبون دئ

☆☆☆

که اور دئ اور دئ په زړه مې اور دئ دا اور به وچ کا :
د ویر نیزونه بل ډېر په زور دئ

☆☆☆

نمځنه یوسه سپینې سپوږمیه ورته ووایه
چه ترنك تال کړم(٧) ستا له خولګیه (٨)

---

(١) نیز : بمعنی سیلاب ، و این کلمه اکنون مستعمل نیست . (٢) چړ : بر وزن سر بمعنی
پایاب و گذر دریا . (٣) غاړې غاړې : اصطلاح قندهار است یعنی بسیار پر و مالامال .
(٤) سندره : بمعنی سرود و نغمهٔ شعر است . (٥) سوده : به واو مجهول و دال زورکی‌دار

فراهم آوردند ، و پس به (سیوری) آمدند ، ومغول ها را راندند ، وسیوری را باز معمور ساختند . چنین نقل کنند : کـه در سال (۷٤۹) هجری در موسم بهار دریای ترنك طغیان کرد ، و سیل های سختی سرازیر شد ، در مدت یکماه پایاب نیافت ، و مالامال و بسیار پربود ، ملکیار بابا چون به کنار ترنك آمد چنین نغمه‌ها را سرود :

نغمهٔ ملکیار بابا

ترنك جاری است ترنك جاری است از کران تا کران
اما دل من . . . محبوب خویش‌را خواهان است



ای رود ! ای رود ! ای دریای ترنك خداوندت بخشکاند
تا دل من اطمینان یابد !



اگر سیلابی هست همین سیلاب است ! که‌سیلاب‌فراق‌است دل‌من‌خس‌وخاشاك‌این سیلابست
(دل من) پرالم و به غم زبون است



اگر آتشی هست، همین آتش‌است ! که دردل من است ، این آتش‌مشتعل‌می‌خشکاند:
سیلاب های اندوه را با کمال شدت دراشتعال است !



سپاس مرا ببر ! ای ماهتاب درخشان و به محبوب من بگوی
که سیلاب ترنك مرا محروم ساخت از بوسهٔ شیرین تو !

بمعنی نفع واطمینان قلب. (٦) نیزوړی : خس‌وخاشاکی که سیلاب آورد .
(۷) تړال : یعنی معطل و عقب ، بمعنی گاز هم است ، که درین جا معنی اول را میدهد .
(۸) خولگی : بمعنی بوسه است ، مصغر خوله .

که خړو خړو ! او بو سوان(۱) کړئ بېل «ملکيار» دئ
پاته له يار دئ سوب (۲) ئې جانان کړئ



نقل کا : چه ملکيار بابا د اسندرې و ويلې ، د خاوند په قدرت ، ترنك يو اوزد لرگی راوړ ، او دلته د رود د يوې څنډی (۳) او بلی څنډی ، په نلو او غزو کې(٤) بند سو ، پر ترنك يو پل جوړ سو ، ملکيار بابا پر دې پل تېر سو او خپل مقصد ته واصل سو .

نقل کاچه : يوه ورځ ملکيار بابا ، دخپل تره توخي کور ته ولاړ ، او دخپل تره زوی نور بابا (٥) ئې وليد چه غشي تېره کا ، ملکيار ځنی پوښتنه(٦) وکا چه تربوره ! دا څه کړې ؟ هغه ويل : د مغولو په جگړو کې ستا ملاتړ(۷) يم، ملکيار بابا دعا وکړه ورته ، چه تربوره ! تل سوبمن (۸) اوسې ! وائې : چه هروقت به نوربابا په جگړه کې بری موند ، او ماته(۹) ئې د هېچا په ياد نده .

هسې نقل کا : چه يوه ورځ د مغولو تاړاك (۱۰) پر سيوری راغی ، او هغه وقت د ملکيار بابا په کلا کې څوك نه‌وو پرته له ښځمنيو(۱۱) نور بابا چه خبر سو ، ژر ئې ځان هغه کوټ (۱۲) ته ورساوه ، او په يوه تن ئې مغول و شړل او ډېرو ئې مړه کړل . دا ټول د ملکيار بابا د دعا بر کت ؤ [۸] .

---

(۱) سوان : به وزن وزان ، اين کلمه بصورت موجوده از استعمال افتاده ، فقط سوانی درقندهار کمتر گفته می‌شود بمعنی سهولت و آرامی ورعايت .
(۲) سوب : بسکون‌اول وفتحهٔ دوم ، دربرخي ازاقوام تاکنون بمعنی‌حاضر، مستعمل است .
(۳) څنډه : به زورکی اول وسکون دوم و زورکی سوم ، بمعنی‌کران وساحل است .
(٤) کې : ظرفی در نسخهٔ اول به صورت :کی ، نوشته شده و ما هم صورتی‌که موافق محاورهٔ عمومی تمام پښتونهاست ، ترجيح داديم . (٥) نوربابا : (ر : ۳) .
(٦) در اصل پښتنه نوشته شده ، برای اينکه باپښتنه مونث پښتون التباس نشود ، پوښتنه بهتر است .

ای آبهای گل‌آلود و خروشان ! آرام باشید ! ملکیار دور افتاده است
و از یار خود جدا مانده محبوبش راحاضرسازید!



نقل کنند : چون ملکیار بابا نغمات فوق‌را سرود ، بقدرت خداوند آب ترنك یك چوب درازی را آورده ، و درینجا دو سر آن در بین نی ها و گزهای دوطرف دریا محکم‌شده ، وبصورت پلی بردریای‌ترنك ایستاد . ملکیار بابا برین پل گذشت ، و به مقصدش واصل شد .

نقل کنند : که روزی ملکیار بابا به خانهٔ عمش **توخی** رفت ، و بچهٔ کاکایش **نوربابا** را دید ، که تیرها را تیز میکند ، ملکیار از وی پرسید ! ای کاکازاده ! چه میکنی ؟ وی گفت درجنگهای مغل ممد و معاون شمایم ، ملکیار بابا دعایش کرد که ای کاکازاده ! همواره فاتح و مظفرباشی !

میگویند : که نوربابا همواره در جنگها فتح و ظفر می‌یافت ، و هیچکس بیاد ندارد که شکستی کرده باشد .

چنین نقل کنند : که روزی مغولها برسیوری تاختند ، و در آن وقت به قلعهٔ ملکیار کسی نبوده، بدون زنان ! چون نوربابا از آن یغما واقف گردید زودترخود را به همان قلعه رسانید ، و با یك تن تنها مغول ها را از آنجا راند وبسی را هم کشت . این همه برکت همان دعای ملکیار بابا بود .

---

(۷) ملاتړ : ازملا بمعنی کمر واز مصدرتړل یعنی بستن ساخته شده ، و تا فتحه دارد، بمعنی ممد ومعاون .

(۸) سوبمن : سوبه ، به واو مجهول وزورکی با ، بمعنی فتح وظفراست ، وسوبمن بالحاق من که از ادات نسبت است ، فاتح ومظفر معنی‌میدهد .

(۹) ماته : بزورکی‌تا ، ازهمان ریشهٔ مات (شکسته) ومصدر لازمی ماتېدل (شکستن) بمعنی شکست است در مقابلت ومکاوحت .

(۱۰) تاړاك بروزن ، چالاك بمعنی یغما وچور وتاخت اکنون هم مستعمل است .

(۱۱) ښځمنی بمعنی زنانه وطبقهٔ نسوان ، این لغت تاکنون زنده است .

(۱۲) کوټ بروزن بوټ ، ازکلمات قدیم پښتو است ، بمعني قلعه وحصن .

ذکر د مقبول سبحانی غوث صمدانی شیخ خرښبون سړبنی رحمةالله علیه

د پښتون بابا د کسي(۱) د عبدالرشید لمسی ؤ ، خداوند تعالی ده ته ښکاره کمالات او کرامات ورکړی ؤ د خدای په عبادت به بخت ؤ . نقل کا : چه د پلار په ژوند کې لا ، رخصت سو ، او دخپلو اولادو سره راغی ، له کسې څخه غوړی مرغې (۲) ته ، او کله به ولاړ د غنډان (۳) غره ته ، او هلته به ئې خدای تعالی ستایه ، او نمانځه (٤) او په کال کې به یو وار تلی ، د خپل تره بیټنی نیکه لیدنه به ئې کوله ، او پسله وفاته به ئې هم زیارت تـه ورتلی . خرښبون بابا د شیخ اسماعیل سره چه د بیټنی نیکه زوی نیو (٥) ؤ ، لوی سو او هغه وخت (٦) چه خرښبون د کسې له غره ، غنډان ته راتلئ ، نوا سماعیل بابا ، په ده پسې ډېر وژړل .

هسې وایي : چه یو وقت خرښبون بابا ، او اسماعیل د سړبن او بیټنی نیکه پهمخ کې ناست ؤ ، د دوی کور ؤ ، د کسې پر غره ، نو خرښبون د پلار او تره له خوا ، په تګ او رخصت مأذون سو ، اسماعیل نیکه داسې نارې و کړلې :

نارې (۷)

که یون دئ یون دئ (۸) مخکې بېلتون — له کسي غره څخه ځي خرښبون دئ
که وروره ، وروره ! خرښبون وروره ! — ته چه بېلتون کړې زما ویر(۹)ته ګوره

(۱) پښتونها بزبان خود کوه سلیمان را «د کسې غر» گویند .
(۲) مرغه را غوړه مرغه هم گویند ، که شرح آن درصفحه (۱۰-۱۱) گذشت .
(۳) کوه غنډان : کوهی است بین کلات و شاه جوی موجوده ، درجنوب شرق کلات در حوضهٔ جنوب مجرای ترنك .
(٤) ماضی‌است از مصدر نمانځل بمعنی نیایش وپرستش که کلمهٔ نمونځ بمعنی نماز ازین ریشه است .
(٥) زوی‌نیو : این‌اصطلاح اکنون ازاستعمال افتاده وبمعنی بچه خوانده است .

ذکر مقبول سبحانی غوث صمدانی شیخ خرشبون سربنی رحمة‌الله علیه

نواسهٔ **عبدالرشید** پښتون بابا ساکن کوه **کسی** بود، وخداوند تعالی کمالات وکرامات آشکارائی به وی بخشیده بعبادت خدا مشغول میبود. نقل کنند: که در حین حیات پدر مرخص شد، با اولاد خویش از کوه کسي به غوره مرغه آمد، و گاه به کوه **غنډان** میرفت، و در آنجا به ستایش و نیایش پروردگار میپرداخت، و سالی یکبارمیرفت، وبدیدار عم بزرگوارش **بیټنی** مشرف میشد وبعد از وفات هم بزیارت مزارش می‌شتافت.

خرشبون بابا، با **شیخ اسماعیل** که بچه خواندهٔ بیټنی نیکه بود، کلان شد، وقتیکه خرشبون از کوه کسي به کوه غنډان می‌رفت، اسماعیل بابا بیادش بسی گریست.

چنین گویند: که وقتی خرشبون بابا واسماعیل، به حضور سړبن و بیټنی-نیکه درخانه‌ایکه بر کوه کسي واقع‌بود نشسته بودند، خرشبون ازطرف‌پدروعمش به رفتن مأذون گردید و اسماعیل نیکه چنین شعری را سرود:

ناره

اگررفتن‌است، همین رفتن‌است	فراق پیشروی ماست
زیرا که خرشبون	از کوه کسي رفتنی است
ای برادر، ای برادر!	ای برادرم خرشبون!
وقتیکه از من جدا می‌شوی	اندوه مرا ببین!

(٦) برخلاف مواقع دیگرکه درین کتاب وقت نوشته شده، درینجا وخت را به خای منقوط نوشته‌اند.

(۷) ناره نوع مخصوصی ازاشعارپښتواست که دربین قصص منثور به آوازبلند سروده و خوانده می‌شود. (۸) یون: بمعنی رفتار.

(۹) ویر: بمعني اندوه و رثاء.

چه ځي‌مرغې له ، تورې کرغې (١) له همزولی پاته ، ځي څه برغې (٢) له ؟
د خدای د پاره ، خرښبون یاره ! چه‌هېرمونکړي،زموږ کهول(٣)واړه[٩]
زړه مې رېږي ، یار مې بېلېږي بېلتون ئې اور دئ، ځان په سوځېږي
«٤» نقل کا : چه د اسماعیل‌بابا ، خرښبون هسې غبرگون (٤) وکاوه(٥) :

ځلوریځ(٦) د خرښبون بابا

بېلتانه ناره مې وسوه په کور باندې نه پوهېږم چه به څه وي‌پېښ‌په‌وړاندې؟
له خپلو انو به بېلېږم په سرو سترگو دواړه سترگې مې په وینو دي ژړاندې

☆☆☆

اسماعیله ! ستانارو مې زړه گی‌سرې کړ(٧) بېلتا نه خرښبون بیاله تا پردی (٨) کړ
نه‌هېرېږي ،که مې بیا نه ستا یادی(٩) کړ په‌چړودویر به‌پرې سي دزړه مراندې(١٠)

☆☆☆

ځمه ځمه چه اوږد یون مې دئ ومخ ته دیانه(١١)څوری(١٢)به‌اچوم‌وترخ(١٣)ته
ستاسې یادبه‌مې وي‌بس دزړه وسخ(١٤)ته که دا مځکه غرونه ټول سي لاندې باندې

☆☆☆

---

(١) کرغه : بروزن‌دلده بمعنی‌خشکابه وسرزمینی‌است ، که آب‌وگیاه کمترداشته باشد ٠
(٢) برغه: این‌کلمه‌اکنون‌مرده‌است؛وازاستعمال‌افتاده، شایدبمعنی‌نفع‌وفایده‌ومقصدباشد٠
(٣) واړه : حرف سوم زور کی‌دارد ، زورتلفظ برحجای اول است ، بمعنی‌همه وتمام ٠
(٤) غبرگون : بسکون اول و فتحهٔ دوم وسکون سوم و واو معروف ، بمعنی جواب و پاسخ درزمان قدیم مستعمل بوده ٠
(٥) وکاوه : یك صورت ماضی مطلق‌است ازمصدر کول (کردن) که عموم پښتونها (وکړ، وکړ)گویند ٠
(٦) څلوریځ : به فتحهٔ اول وضمهٔ دوم و واو مجهول و راء مکسوره و یای معروف ، غالباً بمعنی رباعی وشعرچهار مصراعی است ، این کلمه اکنون زنده ومستعمل نبوده ،ولی از جملهٔ همان ودایع ادبی پښتو است‌که این کتاب بما سپرده ، و میتوان در مورد رباعي و اشعار چهار مصراعی آنرا پس زندگي داد ٠

وقتیکه بسوی مرغه میروی   به آن سرزمین سیاه و خشك
و همسالان خود را می مانی   پس چه مقصد داری ؟
خدا را ! . . . . . .   ای‌دوست‌من خرښبون!
دل من می تپد   دوستم جدا میگردد
فراقش آتشی است   که تنم را می‌سوزاند

نقل کنند : که اسماعیل‌بابا بجواب خرښبون چنین شعر گفت :

رباعی خرښبون بابا

درخانه‌ام صیحهٔ فراق(شنیده) شد ، نمیدانم که در آینده چه واقع شدنی خواهد بود ؟
باچشمان خونین ازدوستان دورخواهم افتاد ، از هردوچشم من خون می‌ریزد .



ای اسماعیل ! فریاد تو دلم را ، شگافت فراق باز خرښبون را با تو بیگانه ساخت
فراموش‌نمیشوی! زیراوقتیکه بیادت نباشم ، هرآئینه کارد اندوه ، شرائین‌دلم‌را خواهد برید



میروم ، میروم ! زیرا سفر طویلی در پیش است ، زاد سفر را به پهلو خواهم بست
ولی‌یادشما همواره، برای‌خوشی‌دل‌من کافی‌خواهدبود ، ولو، این‌زمین‌وکوههازیروز بر گردد.



(٧) سری : بسکون اول وفتحهٔ دوم ، مخفف سوری است بمعنی سوراخ ، ودرقندهار عموماً مخفف تلفظ کنند .
(٨) پردی . بسکون اول و فتحهٔ دوم و سوم بمعنی اجنبی ، بیگانه .
(٩) یادی : بفتحهٔ دال ، از ریشهٔ یاد ، بمعنی یاد کردن و یادآوری . اکنون یادی مستعمل نیست .
(١٠) مرانده : به سکون اول وفتحهٔ دوم وسکون نون جمع آن مراندې بمعنی طناب باریك ، دزړه مراندې در ادب پښتو بمعنی عروق و شرائین دل ، و گاهی در مورد علایق قلبی آمده است .
(١١) یون : بمعنی رفتار وسفرکه بسبب دخول دال عامل، شکل یانه‌را اختیار کرده .
(١٢) څوری : با سکون اول و فتحهٔ دوم و زورکی سوم بمعنی زادوتوشهٔ سفر .
(١٣) ترخ : بسکون اول وزورکی دوم بمعنی بغل «څوری‌ترخ ته‌اچول» یعنی زادرا به بغل بستن تعبیرمخصوصی است از عزم سفروکوچ کردن ،که درترجمهٔ پارسی آن لطفی نیست . ولی بحیث تعبیر مخصوص زبان اصل آن ترجمه شد .
(١٤) سخ : به زورکی اول ، بمعنی بخت و نصیب ، و هکذا بمعنی خوشا .

نقل کا : چه خرښبون بابا ولاړ ، په مرغه کې میشت (۱) سو ، او هلته هم وفات سو ، چه کال هجري ؤ سنه (۴۱۱) . و روسته ئې زامن هم په غوږه مرغه کې اوسېدله ، او د **کاسی**(۲) اولاد بیار ته (۳) ولاړه ، د کسي غره او **پښین**(٤) په لتو کې میشته سول، اود **کند** او **زمند**(۵) اولادونه خپاره سول ، اولاړل د ننګرهار او خیبر او پېښور لتې ئې ونیولې .

«۵» ذکر قدوةالواصلین مظهر تجلیات الهی **شیخ متي**(٦) غوریا خیل سړبنی [۱۰] علیه‌الرحمة‌الله الولی

شیخ متی د **شیخ عباس** زوی ؤ ، چه عباس د **عمر**، او عمر د **خلیل** زوی ؤ ، خلیل د **غوریا** ، غوریا د کند ابن خرښبون زوی ؤ ، چه د حضرت سړبنی قدس‌الله سره له زامنو څخه ؤ، زما پلار علیه‌الرحمه ، وماته داسې نقل وکا : چه د خرښبون علیه‌الرحمه ، مرګ په مرغه کې ؤ ، او اولاد ئې هم په **ارغسان**(۷) او مرغه او **پښین** کې سره خپاره سول ، ځینې ولاړل ، د **ږوب** (۸) او**کوړك** (۹) غرو ته او **امران** او **حسن** د شیخ متی ورونه ، پر هغه غرو اوسېدل ، چه وروسته د مشر ورور به نامه مشهور سو : د «**خواجه امران غر**» او **بی‌بی‌خالا** د دوی خور په پښین کې وه (۱۰) چه هورې ئې زیارت دئ ، یو بل ورور ئې په **ګرمام** کې ښخ دئ .

نقل کا : چه شیخ متی قدس‌الله سره ، په کال هجري سنه (٦۲۳) زېږېدلی ؤ، او په عمر د پنځه شپېتو کالو د ترنك پرغاړه وفات سو او پر هغه غونډۍ ،

---

(۱) میشت : بکسر اول و سکون دوم و سوم ، بمعنی ساکن .
(۲) کاسی (ر ــ ٤) .
(۳) بیارته : یکصورت ببرته است که بمعنی بازوپس می‌آید .
(٤) پښین : بسکون اول و کسرهٔ دوم ، منطقه ایست در بلوچستان موجوده که در دامنه‌های کوه سلیمان و کوړك واقع و مسکن اقوام اڅك ، ترین ،کاکړ وغیره است .
(۵) کندوزمند : (ر ــ ۵) .

نقل کنند : که خرشبون بابا رفت ، و در مرغه ساکن گردید ، وهم در آنجا وفات یافت ، بسال هجری (٤١١) بعد از وی پسرانش هم دغوږه مرغه سکونت داشتند و اولاد **کاسی** پس رفتند ودرمناطق کوه کسی و**پښنين** ساکن شدند واولاد **کند** و**زمند** متفرق گردیده ، و مناطق ننگرهار و خیبر وپیښور (پشاور) را بدست آوردند .

ذکر قدوةالواصلین مظهر تجلیات الهی ، شیخ متي

غوریا خیل سړبنی علیه‌الرحمة الله الولی

شیخ متی فرزند شیخ عباس بود ، که عباس فرزند عمر ، و عمر پسر **خلیل** بود. خلیل ابن **غوریا** ، و غوریا پسر کند ابن‌خرشبون است که ازفرزندان حضرت سړبنی قدس‌الله سره بود. پدرم علیه الرحمه چنین حکایتم کرد : که وفات خرشبون علیه‌الرحمه در مرغه بوده ، واولادش هم در**ارغسان** ومرغه و پښین متفرق گشتند ، وبعضی‌از آن ها به ژوب و کوهستان**کوژك** رفتند ، و**امران** و **حسن** برادران شیخ متی برهمان کوه سکونت داشتند ، که پسانتر بنام برادر بزرگ مشهورشد ، **کوه خواجه امران** . اما **بی بی خالا** خواهرشان در پښین سکونت داشته ، و مدفن وی در آنجاست ، یك برادر دیگرمتی در کرمان مدفون است .

نقل کنند : که شیخ‌متی قدس‌الله سره بسال(٦٢٣) سنهٔ هجری متولد گردیده و بعمر (٦٥) سالگی برکنار دریای ترنك وفات یافت ، و بالای همان پشته

---

(٦) متی : (ر-٦) .

(٧) ارغستان : منطقه‌ایست که در جنوب شرقی قندهار واقع و ازمساکن قدیم پښتون است یعنی آراکوزی تاریخی .

(٨) ژوب : منطقه‌ایست دردامنه های شرقی کوه سلیمان که مسکن اقوام کاکړ است .

(٩) کوژك : کوه معروفی است ، که از شوراوك جنوب قندهار تا به کدنی و جنوب شرق ارغسان و جنوب سیوری کلات تا جنوب جنوبی مقر ووازه‌خوا ممتد است .

(١٠) اصل : «و» است .

لوړښخ دئ ، چه کلات با له سي ، نقل کا : چه پرهغه غونډۍ هېڅ اوبه نه وې ، او ډلي‌ډلي پښتانه او اولادونه چه په دوبی د ده زیارت ته تلل ، د ترنك له روده به ئې اوبه ورسره وړلې . یوه ورځ شیخ محمد زهر (۱) د ده مشر زوی ، د ده په زیارت کې دننه ډېرتږی ؤ، که ئې کتل، د متی بابا له قبره‌سره‌نږدې اوبه راوغورځېدې او هلته بهانده چینه پیدا سوه . دا اوبه تراوسه هم بهېږي او زائرین ئې چښي .

نقل کا : چه شیخ متی بابا ، لوی زاهد او عابد [۱۱] او پر خاوند مین سړی ؤ . د ده اولاد ولاړل ، او په پښور او بدنی میشته سول ، او هلته له دوی شخه لوی‌لوی ستانه راووتل (۲) شیخ زهر د شیخ امران شخه روایت کا ، چه شیخ متی‌بابا ، لوی عالم او د دین مرشد ؤ ، په غنډان ، کې‌ئې‌یو کتاب و کښلې ، چه نوم ئې « د خدای مینه » ؤ په دغه کتاب کې متی بابا خپل شعرونه هم و کښل او داسې مناجاتونه ئې وویل چه زړونه ئې ویلې کول، دغه یو شعر ما له خپله پلاره اورېدلی ؤ ، چه نقل ئې کاندم :

شعر

په لویو غرو ، هم په دښتو کې په لوی‌سهار ، په نیمو شپو کې
په غاړه‌بږغ(۳)او په‌شپېلکو کې یا د ویرژلو (٤) په شپېلو کې

تول ستا د یاد ، ناري سورې دي
دا ستا د مینې نندارې دي !

---

(۱) نعمت‌الله هروی درمخزن‌افغانی (ورق۱٥۲ نسخهٔ قلمی) نام این‌عارف‌را شیخ‌یوسف زهربین ضبط نموده ،که درجملهٔ نه‌فرزند شیخ متی ،کلانتر بوده ، وشهرت خوبی داشت .

(۲) ذکر اولاد واحفاد شیخ متی که ازمشاهیر علمی وعرفانی پښتون‌اند ، در ملحقات آخر کتاب مفصلا دیده شود (ر: ۷) .

(۳) غاړه در پښتو بمعنی گردن است ، و مجازاً برنغمهٔ مخصوصی اطلاق شده ،که در نی سروده می‌شود ، درینجا میتوان عبارت را بدو صورت خواند : اول اینکه غاړه‌بږغ را

مدفون است ، که کلات نامیده میشود ، نقل کنند ، که بالای همان پشته آبی موجود نبود ، و جمعیت های پښتونها و اولاد وی ، چون در موسم تابستان بزیارت متی میرفتند ، از رود ترنك با خود آب می بردند . روزی **شیخ زهر** فرزند کلانش درون مقبره تشنه شد ، و دید : که از نزدیکی قبر متی بابا آبی جاری شد ، و چشمهٔ آب روان پیدا آمد ، این آب تاکنون جاری است و زائرین آنرا می نوشند .

نقل کنند : که شیخ متی بابا ، شخص زاهد و عابد ، و دوستدار پروردگار بود ، اولادش رفتند ، در پشاور و **بدنی** ساکن گشتند ، و در آنجا از بین شان عرفای بزرگی برآمدند . شیخ زهر از شیخ امران روایت کند : که شیخ متی بابا عالم بزرگوار ، و راهنمای دین بود ، و در کوه غندان کتابی را نوشت ، که نام آن دخدای مینه « **عشق خدا** » بود ، و درین کتاب متی بابا اشعار خویش را هم نوشت ومناجاتهائی را سرود ، که دلهارا می گداخت. این یك شعررا من ازپدرخود شنیده‌ام، که دراینجا نقل میکنم :

شعر

برفراز کوههای بزرگ ودردشتها　　در سحرگاهان ، و در نیم شبان

از نالهٔ نی و صفیر (پرندگان)　　از صدای نای ماتمزدگان :

نالهٔ وفریادی بگوش میرسد ، که همه یادتست !

و این همه ، مظاهر عشق تست !

اسم امتزاجی نغمهٔ نی بشمریم ؛ دوم اینکه غاړه‌را جدا وړغ را جدا بخوانیم ، یعنی در نالهٔ (نی) و نغمهٔ (مردم) و صفیر (بلبل) .

(٤) ویرژلی : به کسر اول و سکون دوم و سوم ؛ و زورکی چهارم و پنجم ، بمعنی ماتمزده و اندوهگین است .

(٥) زړونه ویلی کول یعنی دلها را (ازحرارت) آب کردن محاورهٔ پښتو است ، یعنی چیزیکه از شنیدن آن دل بگداز آید .

جنهٔی(۱) زرغون که په بېدیا دی　　د بربڼ(۲) خوا ته په خندا دی
ترنك چه خړ دئ په ژړا دی　　دا ټول اغېز(۳) د میني ستا دی
ټوله ښکلل(٤) دی ستاله لاسه
اې دپاسوالو(٥) پاسه پاسه[۱۲]

که لمر روښانه مخ ئې سپین دئ　　یا د سپوږمیه تندی و رین دئ
که غر دئ ښکلی پر تمین(٦) دئ　　لکه هند اره مخ د سین (۷) دئ
ستا د ښکلا (۸) دا پلو شه ده
دا ئې یو سپکه نندا ره ده !

دلته لوی غرونه زرغونېږي　　د ژو ند و ږمې پکښې چلېږي
بو را وې شاو خوا کړ ېږي(۹)　　ستر گی لیدو ته ئې هېښېږي(۱۰)
لو یه خا و نده ! ټوله ته یې !
تل د نړی په ښکلېده یې(۱۱)

خاونده ! ښکلی ستا جمال دئ　　ښکاره ئې لو ر په لور کمال دئ
که ورځ، که شپه، که پېری (۱۲) کال دئ　　ستا د قدرت کمکی مثال دئ
ستا د لورونو(۱۳) یو رنها ده !
دلته چه جو ړ ه تما شا ده !

---

(۱) جنهٔی : به ضمهٔ اول و سکون دوم وفتحهٔ سوم : این کلمه درین کتاب واشعارقدما مکرراً بمعنی گل آمده است ، ولی اکنون در محاوره باین معنی جای آنرا خودکلمهٔ گل گرفته و میتوان گفت که قدماء گل را جنهٔی گفته‌اند ، اکنون در برخی از قبایل جنهٔی‌خان یاجنهٔوخان اعلامی موجود است که بلاشبهه معنی آن گلخان است ۰ در قندهار این کلمه فقط اکنون در « لم‌جنهٔی » یعنی دمغوزك زنده مانده ؛ که هم به مفهوم گل و پوپك نزدیکی دارد ، یعنی : گل دمبه ؛ وپوپك دمبه ۰

(۲) این کلمه هم بهمین شکل زنده نبوده وفقط بڼ بمعنی باغ وجنگل است ، درنسخهٔ اصل بالای این کلمه نوشته‌اند «ای باغ لوی» یعنی باغ کلان ، در پښتو هم بمعنی بلند است پس بربڼ باید « باغ بلند» را معنی دهد ، و شاید قدما باغها و خیابانهای کلان یابلند را

اگـر گـل در راغ شگفته است :　　یـا بطرف بـاغ خندان است :
اگر دریای ترنك گل‌آلود و خروشان است :　　این همه آثـاریست از مهر تو
همه زیبائی هـا ، نتیجه آرایش دست تست !
ای پادشاه و نگهدار پادشاهان و نگهدارندگان !
اگر آفتاب‌روشن ، ورویش سپیداست :　　اگر جبین ماه باز و نورانی است :
اگر کوه زیبا و پر شکوه است :　　اگرروی‌دریامانندآئینه(رخشان)است:
این همه تجلی جمال تست
و کوچکترین جلوه گاه آنست
اینجا کوهای بلند سر سبز می‌شود　　نسیم حیات در آن می وزد !
پروانگان بهر سو در طوافند　　از دیدن این همه چشم حیران میماند
ای خدای بزرگ ! همه توئی !
وهمواره دنیا را زیبا می‌سازی !

خـدایا ! جمالت زیباست　　و کمال آن بهر سو پـدیدار
اگرروزویاشب‌استوگرقرن‌یاسال‌است　　این همه کوچکترین مثال قدرت تست !
لمعه ای از پرتو مهر تو !
اینهمه مظاهر را فراهم آورده

« بربن » میگفتند .
(۳) اغبز : بمعنی اثراست .
(٤) ښکلل : مصدریست بمعنی آراستن‌که اکنون مستعمل نیست و فقط ښکلی (زیبا) ازین ریشه زنده مانده است .
(٥) پاسوال : (ر : ۸) .
(٦) پرتمین ! بمعنی با شکوه و مجلل منسوبست به پرتم یعنی شکوه و جلال ، ولی پرتمین اکنون مستعمل نیست .
(۷) سین : به کسرهٔ اول ، شکلی است از کلمهٔ قدیم سیند ،که هر دو بمعنی دریاست ، و این کلمه از بقایای لغات قدیم آریائی در پښتو است .　　(۸) ر : ۹ .
(۹) کړېدل : درینجا بمعنی طواف و گرد چیزی گردیدنست .
(۱۰) هېښېږي : یعنی‌حیران می‌ماند .
(۱۱) ښکلېده : ر:۹ .
(۱۲) پېړۍ به معنی قرن .　　(۱۳) لورنه : بمعنی مهر و مهربانی و الطاف .

زړه مې دا ستا د مینې کوردئ سوی د عشق په سوځند (۱) اور دئ
رپ (۲) ئې وتاته ، ستا پر لور دئ بېله دې هېڅ دئ ورك ئې پلور دئ[۱۳]
ستا د جمال په ليدو ښاد دئ
كه نه وي دغه، نور برباد دئ

يه غرو كې ستا د عشق شپېلكى دى د دې نړۍ په عشق سمى (۳) دى
كه غټ كه وړ ، كه پنه ، نرى دى ستا د جمال ځرى (٤) هرشي دى
چه پر دنيا مې ستر گى پرې سوې
ستا د جمال په ننداري سوي

نه هسك(۵) نه مځكه وه تورتم ؤ تياره خپره وه ، ټول عدم ؤ
نه دا ابليس نه ئې آدم ؤ ستا د جمال سوچه (٦) پرتم ؤ
چه سو ښكاره ښكلې دنيا سوه
دپنځ (۷) پر لورى ئې رڼا سوه

زه چه څرگند پردې دنيا سوم د ښكلى مخ په تماشا سوم
ستا پر جمال باندې شيدا سوم له خپلى ستې (۸) راجلا سوم
په ژړا زاړم ، چه بېلتون دئ
يمه پردېسى بل مې تون (۹) دئ [۱٤]

(۱) سوځند : يعنى سوزان و سوزنده‌تر .
(۲) رپ: به فتحهٔ اول‌ريشهٔ مصدر رپېدل‌است بمعنى‌تپش ، ورپ اكنون ازاستعمال‌افتاده .
(۳) سمى : به فتحتين ، ظاهراً لغتى است كه ريشهٔ آن در(سم)كنونى است ، ولى‌سمى اكنون مستعمل نبوده ، وظاهراً بمعنى صلاح و درستى و بهبود است .
(٤) ځرى : به زوركى اول ودوم بمعنى قاصد است .
(۵) هسك ر:۱۰ .
(٦) سوچه : به ضمهٔ اول و سكون دوم وفتحهٔ سوم ، اكنون بمعنى خالص ، وگزيده و نفيس مستعمل است .
(۷) پنځ : به فتحهٔ اول و سكون دوم وسوم ، اين‌كلمه اكنون مرده . وفقط بصورت بسيار شاذ ونادر مصدر پنځېدل زنده است ، كه معنى آن‌هم پيدايش و خلق شدنست .

دلم قرارگاه عشق تست !　　به آتش‌سوزان‌محبت‌سوخته‌است

برای تو ، و بسوی تو می‌تپد　　و بدون این بهائی ندارد

از دیدار جمال تو شادمان است !

اگراین‌سان نباشد ، برباد شدنی است

از کوهها نوای عشق توبگوش میرسد　　نظام دنیا از عشق است

اگربزرگ است یا خورد اگر سطبر است یا نازك

هر چیز قاصد جمال و زیبائی تست !

از روزیکه چشم بدنیا کشودم

به تماشای جمالت مشغولم

نه‌آسمان بود نه زمین ، تاریکی مطلقی بود

دنیا را ظلمت فرا گرفته ، و همه عدم بود

نه این ابلیس ، و نه آدم بود

فقط شکوه و جلال خالص جمال تو بود :

من هم چون بدنیا پدید آمدم　　به تماشای‌روی زیبامشغول گردیدم

فریفتهٔ جمال تو شدم　　از اصل خود دور افتاده‌ام

(بنابران) میگریم ومی‌نالم ، دردنیای فراق

مسافر و غریبم ، وطن من دیگر است !

درینجا بصورت‌تقریبی‌میتوان توجیه کرد، که پنځ دربین‌قدما بمعنی‌جهان یاتمام‌مخلوقات بوده وجهان مخلوق را پنځ میگفته‌اند ، واین ماده از غنایم ودایع لغوی است ، که درین منظومهٔ بدیع حفظ شده ، و این کتاب آنرا اینك بما می‌سپارد ، و باید درحیات نو زبان پس زندگی یابد .

(٨) سته : به‌زورکی اول ودوم ، بمعنی بیخ وتهداب واساس است .

(٩) تون : به ضمهٔ اول وسکون دوم وسوم ، اکنون این‌کلمه بصورت مفرد زنده‌نبوده ، و در بین قدماء جای و ظرف را معنی داشته ، و درین‌کتاب در چند جا آنرا بهمین معنی می‌یابیم ، اکنون دربرخی ازکلمات پښتوهم بمعنی‌ظرفیت بصورت مرکب زنده است مانند میږی‌تون (لانهٔ مورچه) وغیره .

و ګړیو ولی « متي » ژاړي ؟ سوريږ(۱)ئې اوري غاړې غاړې(۲)
څه غواړي، څه وائي، څه باړي(۳) خپل تون او کور و کلی غواړي
چونېږ (٤) چه ببل سي، نیمه خواسي
تل ئې د بڼ په لور ژړا سي !

نقل کاوه سي : چه د **شیخ متی** علیه‌الرحمه ، کتاب د « **خدای مینه** » به تل د ده پر هدیره پروت ؤ ، او و ګړیو به هغه پاړ کی (٥) رغول (٦) او هرچا به ویل نو به ئې ژړل، هغه وقت چه مغول را غلل، هغه کتاب ئې‌و اخیست ، او و روسته نسوه څر ګنده چه څه سو ؟

(٦) ذکر د جهان پهلوان امیر کروړ ، زوی د امیر پولاد سوری غوری

نقل کا زبدة‌الواصلین، **شیخ کټه متی زی غور یاخیل** پخپل کتاب «**لرغونی** (۸) **پښتانه** » کښې، چه دی نقل کا له « **تاریخ سوری** » څخه ، چه په **بالشتان** (۹) ئې کتلی او موندلی ؤ ، شیخ کټه علیه‌الرحمه هسې و ایي چه په تاریخ سوري کې راوړئ: چه **امیر کروړ** د **امیر پولاد سوری** : زوی ؤ چه په کال (۱۳۹) سنه هجري ، د **غور** په **مندیش**(۱۰) کې امیر سو ، او «**جهان پهلوان**» ئې باله .

---

(۱) سوريږ : به‌ضمهٔ اول ، ناله وفغان، وفریاد ، این‌لغت بصورت جمع آمده ومفرد آن مستعمل نیست .

(۲) غاړی غاړی : غاړه بمعنی ګردن وساحل وکرانه است ، وباصطلاح قندهار آنرا کران تاکران میتوان ترجمه کرد . ص١٤ رابخوانید .

(۳) باړی : این‌کلمه بهمین صورت زنده و مستعمل نیست ، باړه اکنون بمعنی اجرت وکراهه است ، شاید دربین قدما باړل مصدری بوده ، که درین مصراع صورت فعلی آن آمده ، و از موقع استعمال کلمه توجیه میتوان کرد ، که باړل شاید معانی نفع کردن و خواهش هم داشته است !

(٤) چونېږ به‌ضمهٔ اول وواو معروف وزورکي سوم ، در این‌کتاب در مواقع متعدده بمعنی بلبل آمده .

ای مـردم ! متی چـرا میگریـد ؟
فریاد فغانش کران تا کران شنیده میشود
چه میخواهد، چه میگوید ، چه آرزودارد ؟
« وطن و مأوای خود را میخواهد »
بلبل چون از گل دورافتد ناکام میگردد ؟
و همواره به یـاد گلستان میگرید !

نقل کرده می‌شود : که کتاب د خدای مینه (**عشق الهی**) تألیف **شیخ متی** همواره بر مزارش موجود بود ، و مردم آن قطعات را می سرودند ، و هر کس که میخواند میگریست ، مغول ها آمدند ، آن کتاب را برداشتند ، وبعد از آن بوضوح نه پیوست ، که چه شد ؟

ذکر جهان پهلوان امیر کروړ ، پسر امیر پولاد سوری غوری

زبدة الواصلین **شیخ کټه متی زی غور یا خیل** در کتاب خود **لرغونی پښتانه** (**افغانهای قدیم**) چنین نقل کند ، از کتاب « **تاریخ سوری** » که آنرا در **بالشتان** دیده و یافته بود ، شیخ کته علیه‌الرحمه چنین گوید : که در تاریخ سوری آورده‌اند : که **امیر کروړ** ولد **امیر پولاد** بوده ، که درسال(۱۳۹) هجری در **مندیش** غور امیر شد ، و وی را «**جهان پهلوان**» میگفتند.

و در محاورهٔ موجوده چونپهدل آوازدادن پرندگان را گویند ، شاید این معنی تعمیمی بوده بعدازتخصیص قدماء وچونپی‌ازکلمات مغتنمی‌است که‌این کتاب بمعنی‌بلبل برای‌ما حفظ کرده .

(٥) پاړکی : بمعنی قطعه‌ایست از شعر، که اکنون این کلمه از استعمال افتاده ولی ، در بین قدماء مستعمل بوده ، و سلیمان ماکو هم ذکر کرده (حاشیه ۳ ص ۷۰) .

(٦) ږغول بمعنی سرودن است .

(۷) ر : ۱۱ .   (۸) لرغونی بمعنی‌ازلی وقدیم وباستانی است .

(۹) بالشتان ر:۱۲ .   (۱۰) مندیش ر:۱۳.

وائي چه د غور کوټونه، او د **بالشتان**(۱) او **خیسار**(۲) او **تمران**(۳) ماڼۍ ، او **برکوشك**(٤) ئې ټول ونیول ، او د رسالت له کهوله (٥) ئې په خلافت کې ډېر کومکونه وکړل .

نقل کا : چه امیر کروړ ، ډېر غښتلی او پهلوان ؤ ، په یوه [۱٥] تن له سلو جنګاورو سره جنګېدئ ، ځکه ئې نو « **کروړ** » باله ، چه معنی ئې ده کلك او سخت . وائي : چه امیر کروړ به په دوبی « **زمین‌داور** » کې ؤ ، او هلته ئې ماڼۍ درلوده چه کټ مټ (٦) د مندیش (۷) په شان وه او په دغه ځای کې ئې ښکار کاوه او عشرت . په تاریخ سوري (۸) کې راوړئ : چه دا امیران لـه پېړیو په غور او بالشتان او **بست** کې ؤ . او دهغه «**سور**» نومی له اولاده دي ، چه د **سهاك** له پښته ؤ . امیر پولاد په هغه دعوت کې شریك ؤ ، چه **ابوالعباس سفاح** د **بنی‌امیه** سره جګړه کړله او **ابومسلم** ئې هم مرستی(۹) ؤ، په تاریخ سوري **محمدابن علی البستی** داسې کښلی دئ : چه د **عباسي** دعوت په جنګو کې چه امیر کروړ ډېرې سوبې(۱۰) وکړلې نوئې دا بیتونه وویل ، چه « **ویاړنه** »(۱۱) ئې بولي، هغه دا دی ، چه شیخ-کټه علیه‌الرحمه له تاریخ سوري را نقل کړی دئ .

---

(۱) بالشتان ، ر:۱۲ .
(۲) خیسار، ر:۱٤ .
(۳) تمران ، ر:۱٥ .
(٤) بر کوشك ، ر : ۱٦ .
(٥) کهول : به‌فتحهٔ‌اول وواومجهول بمعنی‌دودمان وخانداناست‌صفحهٔ۳۷را بخوانید .
(٥) کټ مټ : به زورکی اول و سوم ، یعنی عیناً .
(۷) مندیش ، ر:۱۳ .
(۸) تاریخ سوری : مؤلف درین‌کتاب مکرراً نام این اثر را می‌برد ، که چند سطر بعد مؤلف آنرا محمد ابن علی‌البستی می‌نویسد ، و طوریکه گذشت ، این‌کتاب از مأخذ تاریخی شیخ کټه مؤلف « لرغونی پښتانه » است و آنرا در بالشتان دیده ، و بسی از مطالب مفیده‌را ازین‌کتاب گرفته است . پس‌تاریخ سوری بیك واسطه از منابع معلومات مؤلف این‌کتاب است ، و بدبختانه ازین دوکتاب نفیس اکنون اثری و خبری نیست .

گویند: که قلاع غور، وقصور **بالشتان** و **خیسار** و **تمران** و **برکوشك** همه را فتح کرد، و بادودمان رسالت، درخلافت مساعدتهای زیادی کرد.

نقل کنند: که امیر کروړ، پهلوان بس نیرومندی بود، وتنها باصد جنگاور مصاف میداد، بنابران وی را **کروړ** میگفتند، که بمعنی سخت و محکم است.

گویند: که امیر کروړ بموسم تابستان (☆) در **زمینداور** میبود، و در آنجا قصری داشت که عیناً مانند (قصر) مندیش بود، و در آنجا به شکار وعشرت می‌پرداخت.

در تاریخ سوری آورده‌اند: که این امراء ازقرنهای زیاد درغور، وبالشتان و **بست** بودند، وازاولاد همان «**سور**» نامی‌اند، که ازنژاد «**سهاك**» بود. امیرپولاد درهمان دعوت بهره داشت، که **ابو العباس سفاح**، با **بنی امیه** میجنگید و **ابومسلم** نیزمعاون و مددگارش بود، **محمد ابن علی البستی** در تاریخ سوری چنین نگاشته است:

چون در دعوت **عباسی**، امیر کروړ فتوحات زیادی نمود، پس (برسبیل افتخار) ابیاتی را سرود، که آنرا «ویاړنه» (**فخریه**) گویند و ابیات مذکور این است که شیخ کټه علیه‌الرحمه از تاریخ سوری نقل کرده است:

---

(۹) مرستی: بمعنی‌معاون وممد است، وازمرسته گرفته‌شده، که معنی‌معاونت وامداددارد.

(۱۰) سوبه: به واو مجهول، و زورکی با، فتح وظفر راگویند ودراشعارمتوسطین هم بنظرمیرسد، اما اکنون مستعمل نیست، و چنانکه می‌بینیم، درین کتاب صفت منسوب آن سوبمن بمعنی فاتح ومظفر نیزآمده، حاشیه ۸ ص ۱۷ رابخوانید.

(۱۱) ویاړنه: ازریشهٔ ویاړاست بمعنی‌افتخار، که درعصرمتوسطین زنده بود، واکنون‌از استعمال افتاده، گویا قدماء ویاړنه، اشعار فخر وحماست را میگفتند، واین نام برای اینگونه اشعارکه از اجزای مهمهٔ ادب پښتوست، اسمی است بس غنیمت و میتوان اکنون باز آنرا زنده ساخت.

(☆) شاید دوبی غلط باشد، زیرا زمین داور دارالملك زمستانی سلاطین غور بود (دیده شود طبقات ناصری ص ۸۱) چه دوبی معنی تابستان دارد.

وياړنه د امير كروړ جهان پهلوان

زه يم زمرى، پردې نړى له‌ما اتل(۱)نسته
په هند و سند ويرتخار او پر كابل نسته
بل په زابل نسته له ما اتل نسته

***

غشى د من(۲) مې ځي، بريښنا پر مېرځمنو(۳) باندې
په ژوبله يونم يرغالم (٤) پر تښتېدونو (٥) باندې
په ما تېدونو(٦) باندې له ما اتل نسته

***

زما د بريو(۷) پرخول تاوېږي(۸) هسك په‌نمنځ او په‌وياړ(۹)
د آس له سوو مې مځكه رېږدي غرونه كاندم لتاړ [۱٦]
كړم ايوادونه اوجاړ(۱۰) له ما اتل نسته

***

زما د تورې تر شپول لاندې دي هرات و جروم(۱۱)
غرج(۱۲)وباميان وتخار بولي(۱۳)نوم زما په‌اودوم(۱٤)
زه پېژندو يم(۱۵) په‌روم له ما اتل نسته

---

(۱) اتل: ظاهراً بفتحتين، بمعنى نابغه وپهلوان وبرگزيده‌است، پښتونها اتل‌را بصورت اسم خاص و علم هم استعمال ميكردند، مثلا اتل خان نام شخصى است معاصر اجداد احمد شاه بابا ازقوم سدوزى، پوپلزى.

(۲) من: اين‌كلمه تحقيق و شرحى درخور دارد، ر: ۲۱.

(۳) مېرځمن: در پښتوى قديم و متوسط بمعنى دشمن بوده، و ريشهٔ آن مېرځى، مېرځ هم‌استعمال ميشد، درتذكرهٔ‌سليمان ماكوهم اين‌كلمه‌ديده مى‌شود، و اشعارمتوسطين هم زندگانى اين‌كلمه را نشان ميدهد حاشيهٔ۳ ص۱۱ را بخوانيد و (ر:٤).

(٤) يرغالم: فعل‌حال متكلم‌است‌ازمصدر يرغالل كه اكنون‌اين‌مصدر باتمام مشتقات‌خود مرده، وفقط دراشعارمتوسطين مادهٔ يرغل بمعنى هجوم وتاخت‌ديده مى‌شود، وازين شعر برمى‌آيد، كه اين كلمه در قديم مصدر و مشتقاتى داشته اكنون هم ميتوان آن را واپس زنده كرد. خوشحال خان گويد:

ماخوتوبه وكړه كه زړه‌هم راسره مل‌شي عشق‌دئ‌چه‌همېش ئې‌په توبه باندې يرغل‌شي
(ص ٤۹ ديده شود).

فخریهٔ جهان پهلوان امیر کروړ

من شیرم ، برروی زمین پهلوان‌تری از من نیست

در **هند** و **سند** و در **تخار** و **کابل** نیست

در **زابل** هم نیست ☆ پهلوانتری از من نیست

***

تیرهای اراده وعزم من مانند برق بردشمنان میبارد

درجنگ وپیکار میروم ومی‌تازم ، برگریزندگان :

وبرشکست خوردگان ☆ پهلوان‌تری‌ازمن‌نیست

***

فلك با افتخار زیاد ، برخود ظفر های من می‌چرخد

سم‌های‌اسپ‌من‌زمین‌رامیلرزاندو کوه‌هارازیروز برمیسازم

مملکت‌ها را ویران سازم ☆ پهلوانتری از من نیست

***

هالهٔ شمشیر من **هرات** و **جروم** را فرا گرفته

غرج و**بامیان** و**تخار** نام مرا برای‌درمان دردها ذکرمیکند

در**روم** روشناس ومعروفم ☆ پهلوانتری از من نیست

(٥) تبنتېدونی : یعنی گریزنده ، اسم فاعل است از مصدر تبنتېدل یعنی گریختن ·
(٦) ماتېدونی: بمعنی شکست‌خورنده‌است ازمصدرماتېدل یعنی‌شکستن، ومات‌ریشهٔ آنست ·
(٧) بری به فتحتین بمعنی ظفراست · بسبب دخول عامل دال شکل بریورا یافته‌است ·
(٨) تاوېږي: فعل‌حال‌است‌ازمصدرتاوېدل که یك‌معنی آن گردش کردن‌ودورخوردن‌است·
(٩) ویاړ: چنانچه گذشت بمعنی افتخاراست · (١٠) اوجاړ: یعنی خراب وبرهم·
(١١) جروم: این‌کلمه‌شرحی‌دارد،(ر:٢٢) · (١٢) رجوع کنیدبه‌ملحقات کتاب، ر:١٩·
(١٣) بولي : فعل‌حال‌است ازمصدر بولل یعنی یاد کردن · بولي یعنی‌یاد وذکرمیکند ·
(١٤) اودوم : به ضمهٔ اول وواو معروف وضمهٔ سوم وواومعروف اکنون بمعنی‌چاره و علاجی است باصول عنعنهٔ مروجه ومجربه ، ودربین عوام رواج است‌که برخی از اسماء را برای علاج زهروگزیدن‌حشرات میخوانند وآنرا اودوم همان زهرگویند ، درینجاهم شاید مقصد همین باشد ،که نام وی را مردم بطور اودوم میگرفتند ·
(١٥) پېژوندی : بمعني روشناس و معروف وصاحب نام ونشان است ·

پرمرو زما غشی لوني(۱) ډاری دښن(۲) راځخه
دهریوا لرود پرځنډو ځم تښتی پلن(۳) راځخه
رپي(٤) زړن(٥) راځخه له ما اتل نسته

☆☆☆

د زرنج سوبه مې دتوری په مخسور (٦) وکړه
په باداری(۷) مې لوړاوی(۸) د کول(۹) د سور وکړه
ستر مې تربور وکړه(۱۰) له ما اتل نسته

☆☆☆

خپلو وګړو لره لور (۱۱) پېرزوینه کوم
دوی په ډاډینه(۱۲) ښه بامم(۱۳) ښه ئې روزنه کوم
تل ئې ودنه (١٤) کوم له ما اتل نسته

☆☆☆

پر لویو غرو مې وینا درومي نه په ځنډو په تال
نړی زما ده نوم مې بولي پر دریځ(۱٥) ستایوال(۱٦)
په ورځو، شپو، میاشتو ،کال له ما اتل نسته

☆☆☆

(۱) لونی : یعنی تیرهای من برمرو می‌بارد ، ولی این‌معنی تقریبی وموافقست بمحاورهٔ پارسی . تحقیق مزید این کلمه در ملحقات آخر کتاب دیده شود (ر : ۲۰) .

(۲) دښن : بمعنی‌دشمن وعدو ،کلمهٔ قدیمی‌است که تادورهٔ متوسطین حیات داشت ، وجمع آن‌دښنه است ، درتذکرهٔ سلیمان ماکو که بعداز (٦۱۲هـ) نوشته شده درعبارات منثورمؤلف این‌کلمه بنظر می‌آید ، و هکذا دراشعار ملکیار غرشین که بعد از (٥۰۰ هـ) حیات داشت ، کلمهٔ دښن ، دیده می‌شود (رجوع کنید به پښتانه شعراء ، ج ۱ ص ٥٥-٥٦) (ر: ۲) .

(۳) پلن : به فتحهٔ اول وزور کی‌دوم منسوبست‌به پل یعنی‌قدم که ظاهراً باید بمعنی‌پیاده باشد ، واکنون پلی گویند ، وکلمهٔ پلن ازاستعمال افتاده .

(٤) رپي : فعلی است از مصدر قدیم رپل که بمعنی لرزیدن است واکنون رپېدل بعوض آن مستعمل وفعل حال رپېږي است . رپل و رپي از استعمال افتاده .

(٥) زړن : به فتحتین ، این کلمه اکنون ازبین رفته ، و توجیهاً میتوان گفت : که نون نسبت در آخر کلمهٔ زړه (دل) ملحق وهای آخر افتاده ، وغالباً باید بمعنی دلیر ، و دلاور ، وشجاع باشد ، وازکلمات مغتنم قدیمي است که این کتاب حفظ کرده .

تیرهای من بر مرو می‌بارد، ودشمن ازمن میترسد
برسواحل‌هریوالرودمیروم،وپیاده‌هاازپیشم‌میگریزند
دلاوران از من میلرزند	پهلوانتری از من نیست

☆☆☆

زرنج را به سرخروئی شمشیر فتح کردم
دودمان سور را به سرداری و آقائی اعتلاء دادم
عم‌زادگان خودرا بلند بردم	پهلوانتری از من نیست

☆☆☆

بر مردم خود مهربانی و روا داری دارم
با اطمینان آنها را تربیه و پرورش میکنم
همواره نشو و نما میدهم	پهلوانتری از من نیست

☆☆☆

حکم من بدون تعطیل بر کوههای شامخ جاری است
دنیا ازان من‌است، ستایندگان برمنابرنام مرا می‌ستایند
درروزها، شبها، ماه‌ها، سالها	پهلوانتری از من نیست

☆☆☆

(٦) مخسور : این کلمه مرکب است از مخ (روی) و سور (سرخ) که مجموعاً باید بمعنی سرخروئی باشد ؛ و اکنون از میان رفته .

(٧) بادار : اکنون در پښتو بمعنی آقاست، و از کلماتی است که از مدتهای قدیم در افغانستان مروج است، در تاریخ سیستان بادار بوجعفر و بادار بوالفضل و بادار مظفر آمده (ص ۳۳۵) درینجا باداری بمعنی آقائی و سود است ؛ که تاکنون بهر دو صورت در پښتو مستعمل و زنده است .

(٨) لوړاوی : ازلوړ (بلند) بمعنی بلندی وتعالی خواهدبود، ولی اکنون ازمیان رفته و باین شکل درناوی (عزت وسنگینی) نظیر این کلمه است، که تاکنون زنده مانده و از دروند (سنگین) ساخته شده .

(٩) کول : شکل قدیم کهول است ؛ که درصفحهٔ ۳۲ گذشت، درتذکرهٔ سلیمان‌ماکوهم کول آمده (دیده شود ص٦٤ پښتانه شعراء، ج ۱) زینگوگراف اوراق تذکره .

(١٠) تعبیر قدیمی باشد ازین‌عبارت : تربورمی ستر کړ، یا تربورمی ستر کارونه و کړل

(١١) لور، ر : ٢١ .	(١٢) ډاډینه : اطمینان .	(١٣) بامم : ر : ٢٢ .

(١٤) ودنه : بمعنی نشوونما دادن: اکنون وده بهمین‌معنی‌مانده، وشکل‌ودنه ازبین‌رفته.

(١٥) دریځ، ر: ٢٣ .	(١٦) ستایوال، ر:٢٤ .

شیخ کټه علیه‌الرحمه ، له «تاریخ سور» نقل کا : چه امیر کروړ عادل او ضابط او د ښې وینا خاوند ؤ . ده به هر کله شعرونه ویل ، په کال سنه (۱۵٤) هجري د **پوشنج** (۱) په جنګو کې مړسو ، او تر ده وروسته ئې زوی **امیر ناصر** ایوا دونه ضبط کړل ، او د غور ، او سور ، او بست ، او زمین داور پر محکو خاوند سو . [۱۷] .

«۷» ذکر د شیخ اسعد سوری علیه‌الرحمه

شیخ کټه په کتاب کې د « لرغونی پښتانه » له « تاریخ سوري » هسي نقل کا : چه **اسعد سوری** ، په غور کې اوسېدئ ، او هلته د **سوری خاندان** په پادشاهی کې ډېر عزتمند ؤ ، شیخ اسعد د **محمد** زوی ؤ . چه په کال سنه (٤۲٥) هجري په **بغنین** (۲) کې وفات سو . شیخ اسعد علیه‌الرحمه ، ډېر ښه اشعار ویل ، نقل کا : چه **سلطان محمود غازی** ، پرغور باندې د **امیرمحمد سوری** رحمة‌الله علیه سره جګړه و کړه ، او په **آهنګرانو** (۳) کې ئې محصور کا په دې وقت شیخ اسعد هم د آهنګران په کوټ کې ؤ ، هغه وقت چه سلطان محمود علیه الرحمه ، امیر محمد سوری ونیو ، او بندی ئې بوت غزنی ته ، نو امیر محمد سوري چه خورا زړه‌ور ، او عادل ، او ضابط امیر ؤ ، له غیرته د بند ، مړسو ؛ او شیخ اسعد ، چه دوست ؤ د امیرمحمد سوري ، پرمرګ ئې ساندی(٤) وویلې په یوه بولله(٥) کې چه قصیده په عربی ده(٦) .

---

(۱) پوشنج : بقول یاقوت بلده نزیه ومحکمی بود، دروادی مشجر نواحی هرات ، که تا آنجاده فرسخ مسافت‌داشت (مراصدالاطلاع ص۸٥) واین همان‌شهر معروفی‌است ، که ارباب مسالك وممالك وتاریخ بعد از اسلام زیادتر ذکر میکنند ، و مشاهیر زیادی ازآنجا برخاسته واملای عجمی آن پوشنګ است که بقول‌حدودالعالم : چند نیمهٔ ازهریست وازگرد وی خندق است و اورا حصاریست محکم (ص ٥۷) پوشنګ از اوایل اسلام تا هجوم مغل ازمعروفترین بلاد خراسان بود .

(۲) بغنین : ناحیتی است از زمینداور ؛ که اکنون بغنی گویند ، وبین غور و زمین داور واقع است ، حدودالعالم هم آنرا بغنی ضبط کرده است (ص ٦٤) .

شیخ کته علیه‌الرحمه « از تاریخ سور » نقل کند : که امیر کرور عادل و ضابط ، و دارای اشعار خوبی بود ، و گاه گاهی شعر ها میگفت ، و به سال (۱٥٤) سنه هجری در جنگهای **پوشنج** در گذشت ، و بعد از وی پسرش « **امیر ناصر** » مملکت ها را ضبط کرد ، و خداوند اراضی غور ، و سور ، و بست و زمینداور گردید .

«۷» ذکر شیخ اسعد سوری علیه‌الرحمه

شیخ کته در کتاب « لرغوانی پښتانه » از « تاریخ سوری » چنین نقل کند که **اسعد سوری** در غور میزیست ، او در آنجا بدوران پادشاهی **خاندان سوری** بسیار معزز بود ، شیخ اسعد پسر **محمد** بود ، که درسال (٤۲٥) سنه هجری در **بغنین** وفات یافت . شیخ اسعد علیه الرحمه ، اشعار بسیار نیکو میگفت ، نقل کند : که **سلطان محمود غازی** ، در غوربا **امیرمحمد سوری** رحمة الله علیه در آویخت ، و وی را در **آهنگران** محصور ساخت . درینوقت شیخ اسعد هم در قلعهٔ آهنگران بود ، وقتیکه سلطان محمود علیه‌الرحمه امیرمحمد سوری‌را گرفت ، ومحبوس بغزنی برد، پس امیرمحمد سوری که امیر دلیر وعادل و ضابطی بود ، ازغیرت حبس مرد ، وشیخ اسعد ، که دوست امیرمحمد سوری بود ، برمرگ وی نوحه وفریاد برآورد ، در یك بولله ، که آنرا به عربی قصیده گویند .

---

(۳) آهنگران : قلعتی بود در غور (ر:۲٥) ·
(٤) ساندی بمعنی نوحه وفریاد ·
(٥) بولله : درین کتاب درچندین جای بولله بمعنی قصیده آمده وشاید این‌کلمه بعد از دورهٔ قدماء مرده باشد ؛ وازغنائم لغوی پښتواست که درین کتاب خوشبختانه حفظ شده‌است ·
(٦) برای تفصیل واقعهٔ تاریخی امیر محمد سوری (ر:۲٦) ·

وله في القصيده

د فلك له چارو څه و کړم کوکار (۱)
ز مولوی (۲) هر گل چه خاندي په بهار
هر غټول (۳) چه په ښدیا غوړېده وکا
رېژوي ئې پاڼې (٤) کاندي نارپه نار (٥)
ډېر مخونه د فلك شپېړه شنه کا
ډېر سرونه کا تر خاورو لاندې زار
د واکمن(٦) له سره خول پرېباسي(۷) مړسي
د بې وزلو(۸) وينې توی کاندي خونخوار
چه له برمه(۹) ئې زمری رېږي(۱۰) زنگلو کې
له او کوبه(۱۱) ئې ډاري(۱۲) تېرو(۱۳) جبار
هم ئې غشی سکڼی(١٤) ډال د ژوبلورو(١٥)
رستمان ځنی ځغلا (١٦) کاندي په ډار[١٨]
چه ئې ملاوی نه کړېږي په غښتليو
دا فلك پر وکا څه کاری گذار ؟
په یوه گردښت (۱۷) ئې پرېباسي له برمه
نه ئې غشی،نه‌لیندۍ(۱۸) وي نه ئې سپار(۱۹)
څه تېری (۲۰) څه ظلم کاندي اې فلکه !
ستا له لاسه ندئ هېڅ گل بیله خار

---

(۱) کوکار : بضم اول و واو معروف ، فریاد ، فغان ، صیحه ، اکنون کوکاری بصورت جمع مؤنث مستعمل است .

(۲) زمولوی : از مصدر زمولول (پژمرده ساختن)که ریشهٔ آن زمول پژمرده است .

(۳) غټول یا غاټول ، یا خټول یا غاټوی بمعنی گل لاله است .

(٤) پاڼې : مخفف است از پاڼې‌ئې ، ورنه جمع کلمهٔ پاڼه به یای معروف است .

(٥) نارپه نار : دراصل چنین است ؛ ولی درپښتو ناړو ناړۍ بمعنی‌نار نباتاتست ، شاید ریشهٔ این دولغت پارسی و پښتو یکی باشد ، یـا این کلمه تارپه تار باشد .

(٦) واکمن : بمعنی اختیاردار ، و خداوند نیرواست ، قدما ، شاهان را واکمن میگفتند چنانچه درین کتاب چندین جا بنظر می‌آید و طوریکه در تذکرهٔ سلیمان ماکو می‌بینیم ستر واکمن یعنی نیرومند بزرگ درمورد شهنشاه استعمال شده ؛ وعلی‌ای صورة واکمن ازغنایم ادبی پښتواست درین کتاب .

وله فی القصیده

چه فریاد و فغان کنم ، از دست فلك ! هر گلیکه‌در بهار بخندد،آنرا پژمرده‌میگرداند
هر لالهٔ که در دشت و صحرا بشگفد : آنرا میریزاند، وبرگهای آنرامتفرق میسازد
سیلی‌دست‌فلك،رخسارهای‌زیادیرا کبودمیسازد وسرهای زیادی را درته‌خاك سیاه‌می‌افگند!
خودرا از سرشاه می‌افگند ، و (شاه) میمیرد خون بیچارگان‌را(فلك) خونخوار می‌ریزاند
(کسیکه) ازحشمت وی شیردرجنگل میلرزد: و از عظمت وی هر ظالم و جباری میترسد :
(کسیکه) تیروی، سپرجنگاوران‌را‌می‌شگافد: و رستم ها از ترس وی میگریزند :
(کسانیکه)نیرومندان‌نمی‌توانند کمرشانراخم‌سازند فلك چگونه برآنها ضربت‌کاری‌حواله‌میکند؟
بیك‌گردش آنهارا از فراز عظمت سرنگون میسازد و تیر و کمان وسلاح را ازدست شان میرباید
ای فلك ! این چه ظلم است ، و چه تجاوز ؟ از دست تست ، که هیچ گل بیخار نیست !

---

(۷) پربیاسي : از مصدر پرېیستل که بمعنی انداختن و ساقط‌کردن است .
(۸) بېوزله : تاکنون بمعنی بیچاره وغریب زنده است .
(۹) : برم به سکون اول وفتحهٔ دوم ، حشمت و جلال ، وعظمت .
(۱۰) رپي : به حاشیهٔ ص ۳٦ رجوع شود .
(۱۱) اوکوب : به واوین معروفین ، بمعنی برم است که همان جلال وحشمت باشد .
(۱۲) ډاري : یعنی‌می‌ترسد ، ازمادهٔ ډار که بمعنی ترس‌است ، ولی‌اکنون بعوض ډارل مصدر قدیم ډارېدل مستعمل است ،که فعل حال آن ډارېږي بمعنی میترسد می‌آید .
(۱۳) تېرو : به یای‌مجهول‌ظاهراً ازریشهٔ تېروتېری برآمده ، وتېری ازحدخود گذشتن وظلم وتجاوز است ، تېرو به‌کیف نسبی‌ظالم ومتجاوز باید باشد ، ولی‌اکنون‌مستعمل‌نیست .
(۱٤) سکنی : از مصدر سکڼل که بمعنی شکافتن و برش است ، که سکښتل هم‌درین مورد مستعمل است .
(۱۵) ژوبلور : ظاهراً ازژوبله که بمعنی جنگ وافگار کردن واضمحلال‌است به اتصال (ور)که ازادات نسبت است ساخته شده و قدماء درمورد جنگاور و عسکر جنگی و سرباز استعمال میکردند چنانچه درین‌کتاب مکرراً بنظر میرسد . واکنون‌هم این‌کلمه را درمورد عسکر میتوان گرفت .
(۱٦) ځغلا : از مادهٔ ځغل ، وزغل وځغستل که بمعنی تاختن و دویدن است ، ولی این صورت اکنون مستعمل نیست .
(۱۷) گردېږت : بمعنی‌گردش و دوران .
(۱۸) لیندی : املای نسخهٔ اصل لندی ، بمعنی کمان است .
(۱۹) سپار: بسکون اول ، آلهٔ سرتیزآهنی‌است ،که درپارسی افغانستان اسپار گویند ، اکنون درامور زراعت بکار میرود ، شاید قدما بطور آلت جنگی هم استعمال میکردند .
(۲۰) تېری : تجاوز ، ظلم ، حاشیهٔ نمبر ۱۳ همین صفحه دیده شود .

په ویرژلو، لور(۱) نکړې په زړه کراړیهٔ(۲) پر نتلیو (۳) اوروې دغم ناتار (٤)
هیڅ روغی(۵) مې په زړه نسته ستا له ځوره بېلوې په ژړا ژړ (٦) مین له یار
له تېریو(۷) دې اوښی څاڅي له اور ېځیو چینې ژاړي په ورټ ورټ(۸) ستاله شنار(۹)
نه به لاس واخلې له ځوره نه بهلورې(۱۰) نه به ملا(۱۱) کړې، له بېوزلوله ترار(۱۲)
نه به زړه وسوځوې (۱۳) په هېڅا باندې نه به پربوزې له گر دښته له مدار
نه به وصل کړې مین له بل مینه نه به درملې (۱٤) تپونه د افگار
ستا له لاسه دې پراته ژوبل زگېروي(۱۵) کا هر پلو ته تپې زړونه په ځار ځار (۱٦)
کله غوڅې کاندې مراندې د زړ گیو کله تېر باسې و گړې هوښیار
کله تکی (۱۷) واچوې پر نازولیو کله څیرې کړې گریوان دنمنځی چار(۱۸)
کله غورځوې واکمن له پلازونو (۱۹) کله کښېنوې په خاورو کې بادار

(۱) لور : به فتحهٔاول وواو معروف ، بمعنیمهربانی ورواداری ومهراست ، ولیاکنون بهمین صورت ازاستعمال افتاده ، و (لورېږي) بمعنی : پیرزو و روا داری دارد ، دربرخی از محاورات زنده است . (ر:۲۱) .

(۲) کراړه : بسکون اول وفتحهٔ دوم ، وزورکی ماقبل آخر ، قروت سخت و خشك ، وهم هر چیز سخت و محکم را گویند ، که بزودی نشکند ، درینجا بمناسبت سختی ، صفت دل واقع شده . یعنی ای فلك سخت دل !

(۳) نتلی : به زورکی اول و دوم و سوم ، بمعنی افسرده و غمزده و محزون و مصدر آن نتل است .

(٤) ناتار : بروزن بازار ، بمعنی تاراج و یلغار و شدت طوفان باد و باران است .

(۵) روغی : از مادهٔ روغ (صحیح و سالم) بمعنی صحت و سلامت است ، که اکنون روغتیا مستعمل ، وروغی از بین رفته .

(٦) ژړ بدو صورت میتوان خواند ، اول اینکه ژړ صفت مین واقع گردد ، یعنی عاشق رنگ پریده ، زرد چهره را به فریاد و فغان از محبوبش دور میسازی ، دوم اینکه ژړاژړ را یك اصطلاح مفقودهٔ ترکیبی بدانیم ، بمعنی شور وفغان وهیاهو ، چون این اصطلاح اکنون زنده نبوده ، بنابران احتمال دوم ابعد است .

(۷) تېری : چنانچه گذشت ، بمعنی تجاوز وظلم وتعدی است .

(۸) ورټ ورټ : بهسکون اول و فتحهٔ دوم ، تعبیر صوتی است از جریان اشك .

(۹) شنار : این کلمه در زبان پښتو شنیده نشده و نه در آثار ادبی آن بنظر رسیده ، شاید در بین قدماء موجود و زنده بوده و اکنون از بین رفته باشد ، در لطایف اللغات عبداللطیف بکسر اول بمعنی شوم و نامبارك وخرابی وننگ و عار ضبط شده ، که درینجا بهمین معانی درست میآید .

(۱۰) نهبهلورې : از همان مادهٔ لور و لورل است یعنی مهربانی نخواهی کرد .

(۱۱) ملا : اکنون بسکون اول بمعنی کمر است ، و درقدیم اسم فعلی بود ، ازمادهٔ مل

بر ماتم زدگان رحمی نداری ، ای سخت‌دل ! طوفان غم را برغمزدگان نازل می‌سازی !
از جور و ستم تو ، دلم سلامت نیست عاشق‌دلباخته‌را به‌فغان‌وفریادازمحبوبش‌دورمیسازی
ابرها از تجاوز تو اشك ها میریزد واز شومی تو چشمه‌ها به نالهٔ حزین میگرید
نه‌ازجوروستم‌دست‌خواهی کشید،و نه‌لطفی‌خواهی کرد نه با بیچارگان‌مضطرب‌همراهی‌خواهی‌نمود!
بر هیچ کس دلت نخواهد سوخت ازگردش و مدار خویش هم نخواهی افتاد
نه عاشقی را به محبوبش وصل : ونه جراحات‌اشخاص افگاررا مداوا خواهی‌کرد
ازدست‌تست که بهرطرف‌پیکرهای‌مجروح‌افتاده‌ومینالد وبهرسود لهای‌افگار نوحهٔ اندوهناك‌دارند
گاهی عروق دلها را منقطع میسازی ! و وقتی مردم هوشیار را میفریبی !
بر سر ناز دیدگان صاعقه می‌اندازی ! و گریبان پارسایان را میدری !
گاهی شاهان مقتدر را ازتخت فرومی‌اندازی و وقتی بادارها را برخاك سیاه می‌نشانی !

که اکنون ملتیا گوئیم بمعنی رفاقت و همراهی ، و ما استعمال قدیم آنرا در اشعار ملکیار غرشین هم می‌بینیم (دیده شود ص۵۶ ج۱ پبنتانه شعراء) (ر: ۲۷) ·

(۱۲) ترار : بفتحتین غالباً بمعنی آشفته ومضطرب است ، چه تراره بمعنی اضطراب ، وترور یا ترهور بمعنی مضطرب در بین متوسطین مستعمل بود ·

(۱۳) وسوځوې : ازمصدر سوځول بمعنی سوختاندن ،که اکنون وسوځې عامتر است ·

(۱۴) در ملې ، فعل است از مصدر در مل‌که در بین قدماء بمعنی علاج و درمان‌کردن بود ، ودرمل دارو و دواراهم میگفته‌اند ، واین مواد ازغنایم لغوی پښتو است درین کتاب ·

(۱۵) زګېروئ : بـه سکون اول فریاد و نالهٔ مریض ومجروح ·

(۱۶) ځارځار : درینجا بمعنی فغان و نوحه است ·

(۱۷) تـکه : به فتحهٔ اول و زورکی دوم ، صاعقه ·

(۱۸) نمنځی چار · این کلمهٔ ترکیبی اکنون مستعمل نیست ، وازمورد استعمال توجیه میتوان‌کرد ،که معنی متقی ، پارسا وزاهد داشت ، چه نمنځه و نمنځل یعنی نیایش وپرستش است‌که نمو نځ بمعنی نمازهم ازین ریشه‌است ، وچار ،کار راگویند ، پس مجموعاً پرستشکار باید معنی‌داشته باشد ·

(۱۹) پلاز : این کلمه بسکون اول دربین قدماء بمعنی تخت و اریکه بوده ، و اکنون از استعمال افتاده ·

زموږ پرزړونو دې نن بیا یو غشی وویشت ودې ژوبلله (۱) په دې غشي هزار
پر سوریو باندې ویر(۲) پربووت له پاسه محمد واکمن چه ولاړی په بل‌دار [۱۹]
یووار سو اسیر په‌لاس د مېر څمنو انتقال ئې وکړ قبر له بل‌وار
په سماؤ (۳) ئې ودان آهنگران ؤ په تېکنه (٤) ؤ پردرست جهان او څار (٥)
د محمود د ژوبلورو(٦) په‌لاس کښېوت(۷) چه غزنه ته ئې باتلی (۸) په تلوار
ننگیالیو لره قید مړینه (۹) ده څکه: سه (۱۰) ئې والوتله هسك ته پر دې لار
تر نړی‌ـ ئې غوره خاورې، هدیره کا د زمریو په بېړیو(۱۱) کله وي څوار(۱۲)
په‌دې ویر د غور وگړی تورنمری(۱۳)سول په دې ویر، رنځا تیاره سوله دښار (۱٤)
گوره څاخي رنې اوښی له دې غرونو داکړونگی(۱٥) ساندی‌لی(۱٦) په شورهار
نه هغه زرغا (۱۷) دغرونو، د بېد یا ده نه دزرکیو په مسا (۱۸) دی‌کتهار (۱۹)
نه غښول بیا زرغونېږي په لاښونو (۲۰) نه بامي (۲۱) بیا مسېده (۲۲) کا په کهسار

(۱) ماضی‌است از ژوبلل بمعنی‌مجروح ساختن، که اکنون این‌مصدر بصورت ژوبلول متعدی مستعمل است.

(۲) ویر: به‌کسرهٔ اول و یای معروف، ماتم، اندوه.

(۳) سما: بفتحتین، صورت معنی مصدریست، وازریشهٔ سم (درست، وراست، وصالح) و نظایرآن درین‌کتاب بسیارآمده مانند څلا، ملا، زرغا و غیره، و از مورد استعمال هم می‌توان دریافت که سما اصلاح و انصاف را میگفتند.

(٤) تېکنه: بکسرهٔ اول و یای معروف وزورکی سوم وچهارم، این‌لغت اکنون از بین رفته، وشاید در قدیم معنی عدالت را داشت، ریشهٔ این‌کلمه را می‌توان تیك به یای‌معروف پنداشت، که اکنون بمعنی اصل ومرکزمطلوب می‌آید، واگریای‌آن مجهول خوانده شود تېك معنی آرام وسکون دارد.

(٥) اوڅار: به ضمهٔ اول وواو معروف، روشن، هویدا.

(٦) ژوبلور دیده شود حاشیهٔ (۱٥) صفحه (٤۱).

(۷) کښېوتل: درینجا بمعنی گرفتار شدن است.

(۸) باتلی: بلاشك شکلی‌است از بوتلی‌مشتق ازمصدر بوتلل که بمعنی‌بردن جانداراست.

(۹) مړینه: بمعنی مرگ و اکنون مستعمل نیست.

(۱۰) سه: به فتحهٔ اول بمعنی جان و نفس و اکنون ساه گوئیم.

(۱۱) بېړی‌ـ: دراینجا بمعنی زولانه است.

(۱۲) څوار. این‌کلمه قطعاً ازبین‌رفته، ودرهیچ‌جا بنظر نگارنده نرسیده ونشنیده‌ام.
ازمورد استعمال توجیه میتوان کرد، که معنی صبر واستقامت وآرام وسکون‌را داشته‌است.

(۱۳) تورنمری: بمعنی‌سیاه پوش، وماتمزده، چه تور سیاه ونمری بمعنی لباس‌است.

امروز باز بر دلهای ما تیری را زدی ! که به این تیرهزاران دل را مجروح ساختی
المی بر سر مردم سور فرود آمد : وقتیکه محمد، پادشاه مقتدر به داردیگر برفت
اول اسیر دست دشمن گردید و بعد از آن به قبر انتقال نمود
آهنگران از اصلاحات وی معمور ودر تمام جهان به عدالت مشهور وظاهر بود
بدست عساکر محمود گرفتار آمد و به عجلت وی را به غزنه بردند
چون قید وحبس برای مردم غیورمرگ است بنابران درراه روحش به آسمان پرواز کرد
خاك سیاه مقبره را از دنیا برگزید بلی ! شیر در زولانه و زنجیر آرامی ندارد
مردم غور ازین ماتم سیه‌پوش گشتند وهم بدین‌ماتم، روشنی شهر بتاریکی تبدیل شد
ببین ! که کوه ها اشك میریزاند و آبشار ها صدای نوحه وانین دارند
درکوهها ودشتهاهمان طراوت وسرسبزی پدیدارنی وکبك ها صدای خنده و قهقهه ندارند
لاله در کمر های کوه باز نمی‌شگفد و با می در کوهسار نمی خندد

(١٤) ښار ، باشهر پارسی از یکریشه است ، و ازین برمی‌آید ،که دربین قدما مانند عصر حاضر این‌کلمه مستعمل بوده و طوریکه گفته شده ، مفغن جدیدالاختراعی نیست .

(١٥) کرونگی : درپښتوی‌قدیم معنی‌آبشار داشت، واکنون مستعمل وزنده نیست ، در شعرای قدیم تیمینی معاصر سلطان غیاث‌الدین غوری در مدح باغ ارم زمینداور (دیده شود طبقات ناصری ص ٨١) شعری دارد ، که درآنجا هم‌کلمهٔ کرونگه بمعنی آبشارآمده (دیده شود پښتانه شعراء ، ج ١ ص ٥٨) .

(١٦) لی : فعل حال است از مصدر لوستل یا لولل که بمعنی گفتن است .

(١٧) زرغا : ظاهراً ازمادهٔ زرغون (سبز وخرم) حاصل مصدریست که اکنون مستعمل نیست ، و نظایرآن درین‌کتاب بسیار است (دیده شود حاشیهٔ ٣ ص ٤٤) .

(١٨) مسا : بفتحتین بمعنی خنده و مسېدل هم مصدر است بمعنی خندیدن ، و این‌کلمه دربین متوسطین هم مستعمل بود .

(١٩) کیتهار : اسم صوت است ، که برقهقهٔ کبك اطلاق میگردد .

(٢٠) لاښ : بمعنی کمرکوه ، ولاښونه جمع آنست .

(٢١) بامی : نام‌گلی‌است واین‌کلمه شرحی دارد تاریخی ،که درملحقات کتاب خواهید خواند (ر:٢٨) .

(٢٢) مسېده حاصل مصدر است از همان مسېدل یعنی خندیدن .

نه له غرجه (۱) بیا راځي کاروان د مشکو نه رادرومي غور ته بیا جوپي(۲) د **شار**(۳)
د پسرلی اوره تودې اوښی توینه (٤) مرغلری بـه نیسان نکـړی نثـار
دا په څه چـه « محمد » ولاړ له نړیه په ویرنه (٥) ئې سو غور ټول سوگوار
نه ښکارېږي هغه سور د سور (٦) په لتو نه ځلېږي هـغه لمر پر دې دیـار
چه به نجلیو (۷) په نڅـا پکې (۸) خندله چه بـه پېغلو کا اتڼ قطار قطار
هغه غور په ویر نـاتار د واکمن کښېوست هغه غور سو د جاندم(۹)غندې سوراړ(۱۰)
لاس دې مات سه اې فلکه چه دې وکا محمد غندې زمرۍ د مړینې ښکار [۲۰]
شین زړگی فلکه ! ولی لا ولاړ یې ؟ اې د غور غرونو پـه څه نسوئ غبار ؟
مڅکی ! ولی په رپېږدلو (۱۱) نه‌پرېوزې ؟ لاندې باندې سه ! چه ورك سي دا شعار :
چه زمـرۍ غندې واکمن ځي لـه جهانه چه څوك نکړي پـه نړۍ باندې قرار
سخ په تا اې «محمده» د غور لمر وې ! په نړۍ به نه وي ستا د عدل سار (۱۲)

---

(۱) غرج : همان غرجستان یـا غرشستان یا غرستان تاریخی وطن ماست ، که ارباب مسالك بصور مختلف ضبط کرده‌اند ، یاقوت در معجم‌البلدان گوید که اصل این تسمیه غراست بمعنی کوه ، و غراز کلمات قدیم پښتو است ، یاقوت حدود این ولایت را غرباً هرات وشرقاً غور ، وشمالاً مروالرود وجنوباً غزنه می‌شمارد ، وگوید که ناحیهٔ وسیعی است دارای قرای زیاد، و نهر مروالرود دران است (مراصد ، ص۲۹۱)· حدودالعالم (ص۵۸) غرجستان را از نواح خراسان شمرده وگوید : که قصبهٔ او بشین است و مهتران ناحیت را شار خوانند جائی بسیار غله و کشت و برز وآبادانست وهمه کوهست ...

(۲) جوپه : به‌و او مجهول بمعنی کاروان است ·

(۳) شار : حاشیهٔ اول همین صفحه خوانده شود ·

(٤) توینه : یعنی میریزاند مزید علیه فعل تویوی است ، از مصدر تویول (ریختاندن وافشاندن) ·

(٥) ویرنه : از مادهٔ ویر(ماتم) بمعنی رثاء وسوگواری و ماتمداری است ·

(٦) سوراول: بمعنی مسرت وخوشی است، وتجنیس تام‌است باسوردوم که نام قوم‌است · واین نام تاکنون درهرات ما موجود است، زورآباد و زوری موجوده همان سور آباد ، و سوری قدیم‌است، واین سور بقول منتخب ناصری که منهاج سراج درطبقات ناصری ازوی نقل کرده برادر سام نامی است ، که سلاطین شنسباني غور و بامیان از نسل آنهاست (طبقات ناصری نسخهٔ قلمي ص ۱۷۷) ·

از غرج باز کاروان مشك نمی‌آید
و باز بسوی غور کاروانهای **شار** نمی‌رسد
ابر بهار اشك گرمی را میفشاند
و نیسان گوهر را نثار نخواهد کرد
چرا ؟ که محمد از دنیا رفت
در ماتم وی غور همه سوگوار گردید
در نواحی سور ، همان سور پدیدار نیست
و نه همان آفتاب برین دیار میدرخشد
جائیکه دختران رقص کنان می خندیدند
وجائیکه دوشیزگان درآن صف صف اتن میکردند
همان غور(پرطرب) بهاندوه وماتم پادشاه نشست
و همان غور ، مانند جهنم سوزان گشت
ای فلك ! دستت بشکند که مانند محمد
شیری را شکار مرگ ساختی !
ای فلك سنگدل ! چرا هنوز برقراری !
ای کوههای غور ! چرا غبار نگشتید
ای زمین ! چرا بزلزله نمی‌افتی !
زیر وزبرشو! تا این شعار ازدنیا برافتد :
که پادشاهان شیروش از دنیا میروند
و درین دنیا کسی را قراری نیست
خوشا ! برتوای محمد که آفتاب غور بودی !
و همسر عدلت در دنیا نخواهد بود

---

(۷) نجلی : دختر نامزد ناشده ۰
(۸) پکي : همان کلمهٔ که برخی ازاقوام پکښي تلفظ کنند ، عدهٔ از قبایل پکي گویند ، و ظرفیت را افاده میکند ۰
(۹) جاندم : بسکون نون ودال زورکی دار ، تاکنون درمحاورهٔ کوهسار وعوام قراء بمعنی دوزخ است ولی ازمحاورهٔ اهل شهر و مدن افتاده ، و این کتاب زندگانی قدیم این کلمه را هم نشان میدهد ۰
(۱۰) سوراړ : به ضمهٔ اول و واو معروف ، دشت خشك و سوزان وگرم ۰
(۱۱) رېږدله : به یای مجهول وسکون سوم وزورکی چهارم وپنجم ، این کلمه اکنون ظاهراً مرده و ازاستعمال افتاده ، ودرآثار متوسطین هم بنظر نمی‌رسد ، وبلاشبهه بهمصدر رېږدېدل (لرزیدن) تعلق داشته ، و معنی زلزله را دارد ، و باستناد استعمال این شعر میتوانیم این کلمهٔ از دسترفته را واپس زنده سازیم ، و از غنایم ادبی ولغوی است که این کتاب بما سپرده ۰
(۱۲) سار : این کلمهٔ اکنون بصورت ساری به زورکی ماقبل آخر ، بمعنی همسر و انباز ونظیر، مستعمل و زنده است ، شایدکه شکل قدیم آن سار بوده ۰

ته پر ننگه وې ولاړ په ننگ کې مړ سوې هم پر ننگه دې په ننگه کا ځان جـار (١)
که سوری دې په تگ و یر کاندي ویرمن (٢) سول هم به ویاړي (٣) ستا په نوم ستا په ټبار (٤)

په جنت کې دې وه تون (٥) زموږ وا کمنه
هم په تا دې وي ډېر لور (٦) د غفار

«٨» ذکر د ښکارندوی علیه الرحمه

چه د غور ؤ ، پوهسه په دې : چه شیخ کټه متې زی رحمة الله علیه کښلی دئ ، په کتاب « لرغونی پښتانه » کې ، چه په « تاریخ سوري » کې دئ : چه **ښکارندوی** میشته د غور ؤ اوکله کله به په غزنه او بست کې هم اوسېدلی . پلار ئې **احمد** نومېد ، او د غور د **فیروزکوه** (٧) کوتوال (٨) ؤ ، ښکارندوی د **سلطان شهاب الدنیا والدین محمد سام** (٩) **شنسبانی** (١٠) په پادشاهی کې مخور (١١) او د درناوی (١٢) خاوند ؤ ، او هغه وقت چه هغه سلطان پر هند یرغل (١٣) کاوه ، ښکارندوی چه شاعر او عالم سړی ؤ ، هم ،

---

(١) جار : قربانی و فدا کردن .
(٢) ویرمن : ماتم زده و سوگوار .
(٣) ویاړی : از مصدر ویاړل (افتخار) حاشیه ١١ صفحهٔ ٣٣ هم دیده شود .
(٤) ټبار : اکنون بدون الف ټبر گوئیم ، که باهمان تبار پارسی همریشه است ، ازین کتاب میتوان فهمید ، که این کلمه اززمان قدیم در پښتو مستعمل بود ، و مغفن نوی نیست .
(٥) تون : حاشیهٔ (٩) صفحه (٢٩) دیده شود .
(٦) لور : (ر: ٢١) .
(٧) فیروزکوه : پای تخت سلاطین آل شنسب غور بود ، که درحین هجوم مغول تخریب گردید ، وازمعمورترین بلاد وطن ما بود ، که مدتها مرکزیت داشت ، ومورخین آندوره مانند منهاج سراج و غیره آن را ستوده‌اند .
(٨) کوتوال : کلمهٔ ایست پښتو ، که ازعصر آل سبکتکین مستعمل ومأموریت مهمی بوده درتشکیلات اداری آن دوره ، چنانچه درتاریخ بیهقی و گردیزی و طبقات ناصری زیاده‌تر بنظر میرسد ، و مرکب است از کوټ (قلعه) ووال که از آدات تصاحب و نسبت است که هردوکلمه جمعاً قلعه‌دار ومحافظ شهر را معنی میدهد ، واین کلمه تاکنون دروطن‌ما مصطلح است ، وپښتونها به ټ پښتو تلفظ میکنند .

برغیرت محکم بودی ، ودرآن راه جان دادی! به غیرت و حمیت خود را فدا کردی!
اگرا کنون ازرحلت توسوریها غمگین وماتمزده شدند فردا به نام تو ودودمان توافتخار خواهند کرد
مقر و مأوای تو بهشت باد ، ای پادشاه ما
رحمت و مهر خدای بخشنده بر تو باد !

«۸» ذکر بنکارندوی علیه الرحمه

ازغور بود ، و بدان که : شیخ کته متي زی رحمته‌الله علیه نبشته است ، در کتاب «لرغونی پښتانه» که از « تاریخ سوری » نقل کرده : که **بنکارندوی** ساکن غور بود ، و گاه گاهی در غزنه و بست میزیست ، پدرش **احمد** نامداشت ، و کوتوال **فیروزکوه** غور بود .

بنکارندوی بدوران پادشاهی **سلطان شهاب الدنیا والدین محمد شنسبانی** معزز ودارای مقام محترمی بود ، وقتیکه سلطان موصوف برهند می‌تاخت ، بنکارندوی که شخص شاعر و عالمی بود ، نیز ،

---

(۹) درنسخهٔ اصل سلم نوشته شده وبلاشبهه سام درست است، که از (۵۶۹) تا (۶۰۲ ه) حکومت راند وبه معزالدین شهرت یافت. وی پسر بهاءالدین سام (۵۵٤ ه) و برادر غیاث‌الدین محمد (۵۵۸ـ۵۹۹ ه) است. (دول اسلامیه ص ٤۵۸) .

(۱۰) شنسبانی : (ر : ۲۹) .

(۱۱) مخور : این‌کلمه اکنون بسیار کم مستعمل است واز مخ (روی) وور (ادات نسبت) ساخته شده ، که معنی رویدار و معزز را میدهد .

(۱۲) درناوی : این‌کلمه هم تقریباً ازبین رفته ، ودربین قدماء زنده ومستعمل بود ، چنانچه دراشعار بیټ نیکه که تذکرهٔ سلیمان ماکومحفوظ داشته هم این‌کلمه بنظرمی‌آید، (دیده شود ص ٤۹ ج اول پښتانه شعراء) این‌کلمه ازریشهٔ دروند (سنگین) برآمده ، و معنی سنگینی و عزت و احترام را دارد .

(۱۳) یرغل : هجوم ، تاخت ، حمله (ص ۳٤ دیده شود) .

د هغه سلطان په لښکرو کې ؤ ، او هسې وايي : چه ښکارندوی په مدح کې د سلطان محمد سام ، او **سلطان غياث‌الدين غوری** [۲۱] دستاينې (۱) قصيدې لري ، چه بوللی (۲) دی، **محمد ابن‌علی** وايي : چه بست کې ما د ده د بوللوغې کتاب وليدئ ، اوله هغه څخه مې دغه بولله‌چه د محمد سام عليه‌الرحمه ستاينه ده و کښله :

القصيدة فی‌المدح

د يسرلی ښکلونکی (۳) بيا کړه سنگارونه — بيا ئې ولونل(٤) په‌غرونو کښې لالونه(۵)
مخکه شنه ، لاښونه شنې ، لمنې شنې سوې — طيلسان زمردی واغوسته غرونه
د نيسان مشاطې لاس د مچيدو دی — مرغلرو باندې (٦) و ښکلل (۷) ښونه
د غټولو جنډی (۸) خاندې وريدې ته — زرغونو ښوکې ناخې زلمی جونه (۹)
لکه ناوی چه سور ټيك (۱۰) په تندی وکا — هسې وگانډل(۱۱)غټولو سره پسولونه(۱۲)
مرغلری چه اورو وخونوليه (۱۳) — په ځلا (۱٤) ئې سوه رانه خپاره دښتونه

---

(۱) ستاينه : ستايش ومدح .

(۲) چنانکه درحاشيهٔ۵ ص ۳۹ گذشت بولله بمعنی قصيده است .

(۳) ښکلونکی : ازمصدر ښکلل ، که درحاشيهٔ ٤ ص۲۷ هم گذشت ، وبمعنی آراينده وزيباکننده است .

(٤) لونل مصدری‌است که اکنون مستعمل نيست ، بمعنی پراگندن وپاشيدن به‌حاشيهٔ(۱) ص ۳٦ و ملحقات کتاب رجوع شود (ر:۲۰) .

(۵) لال : در پښتو همان لعل است ، و اين‌کلمه از قديم بهمين صورت در پښتو مستعمل است ، شايد صورت معرب‌آن لعل بوده باشد . درپارسی دورهٔ غزنوی و غوری لعل مجازاً بمعنی سرخ و احمر استعمال ميشد ، و در زبانهای هندی هم لال سرخ راگفته‌اند .

(٦) باندې مخفف باندې ئې است .

(۷) وښکلل : صورت فعلی است ازمصدر ښکلل ، يعنی آراست ، حاشيهٔ ۳ همين‌صفحه و حاشيهٔ ٤ ص ۲۷ ديده شود .

(۸) حاشيهٔ ۱ ص ۲٦ ديده شود.

(۹) جونه : شکلی است ازجمع کلمهٔ نجلۍ که جمع آن نجونی می‌آيد ، وآنرا جلۍ وجونی هم گويند وبه معنی دختربسن رشد نارسيده است ، واگر بسن رشد رسد ، ونامزاد

در لشکر سلطان بود ، وچنین گویند : که شکارندوی درمدح سلطان محمد سام ، **وسلطان غیاث‌الدین غوری** ، قصاید مدحیهٔ دارد ، که آنرا « بوللی » گویند ، **محمدابن علی** گوید که دربست یك کتاب ضخیم قصاید وی را دیدم ، و این قصیده را ، که درمدح محمد علیه‌الرحمه است ازآن کتاب نگاشتم ·

القصیدة فی المدح

مشاطهٔ بهار باز آرایش ها کرد　　باز در کوهها لعلها را پراگند
زمین ، کوه و کمر ، دمن سرسبز شد　　کوهها طیلسان زمردین را پوشید
دست مشاطهٔ نیسان درخور بوسیدن است　　که باغها را به گوهر آراست
لاله بگل ر یدی میخندد　　در باغهای سرسبز دوشیزگان میرقصند
مانندعروسیکه تیك‌سرخ‌را برجبین گذارد　　لاله‌خودراهمچنان‌به‌زیورهای‌سرخ‌آراست
گوهری که ابر ها نثار کرد :　　از تلالؤاش دشتهای وسیع روشن شد

نشده باشد پیغله گویند ·

(۱۰) تیك : به یای معروف ، زیوری‌است ، که ازطلا سازند ، وبه‌شقیقه یاجبین آویزند شاید ازکلمهٔ تیك به یای مجهول بمعنی شقیقه ریشه گرفته باشد ·

(۱۱) وگانهل : ماضی است از مصدر نامستعمل گانهل ، که شاید در قدیم متداول بود ، واز ریشهٔ گانه یاگهنه است که معنی زیوردارد ، پس مصدر گانهل باید معنی آراستن و زیور بستن داشته باشد ·

(۱۲) پسول : به سکون اول و واومجهول بمعنی همان‌گهنه و زیور است ·

(۱۳) وخونولیه : غالباً ماضی است از مصدر خونول که اکنون باتمام مشتقات خود از بین رفته ، و تنها خونی به ضمهٔ اول و واو معروف و نون مفتوح بمعنی نثار مانده است ، پس خونول نثار کردن است، چون مرغلری جمع مؤنث‌است پس باید صیغهٔ فعل ماضی‌مطلق و خونولې بیاید ، که وخونولیه لهجه ایست از آن ، و این مصدر با مشتقات آن از مواد غنیمت زبان است ·

(۱٤) لحلا : بمعنی درخشیدن ولمعان است (ر:۲۷)·

زرغونو مځکو کې ځل (۱) کا لکه ستوریه چه پر هسك باندې ځلېږي سپین گلونه (۲)
سپینې واورې ویلېده کاندي بهېږي لکه اوښې د مین په گریوانونه
هر پلورنې والې (۳) بهاندي خاندي له خوښیه سر وهي له سینگړونه (٤)
هر پلو د گلو وږم دی لونلی (۵) تهوا (٦) راغله له ختنه کاروانونه
د مسیح په پو (۷) به مړو ژوندون بیاموند پسرلی مگر مسیح سو په پوکړونه (۸)
له مړو خاورو ئې آغلی (۹) گل راویوست وچ بېدیا او غر ئې کړله جنتونه
سړی جاجي (۱۰) چه رامشت کړ رامشتگرو (۱۱) گهیځ چونې (۱۲) چه په بڼ وکا ږغونه [۲۲]
په بربڼ (۱۳) چه ږغ دچونیو نغوږېده (۱٤) سي تهواچندی (۱۵) سره پېودی (۱٦) اشکلونه (۱۷)
د زلما (۱۸) تاپی راغلی دی پر جنډیو لکه پېغله غوتی کاندي مکېزونه (۱۹)
د پوپلو (۲۰) مخ سور کړی پسرلی دئ یو دبل په غاړه اچوی لاسونه
د هندارو په څېر غرونه سپین و رنگین (۲۱) دی چه پر واورو باندې ځل (۲۲) وکا لمرونه
په غور ځنگ غور ځنگ له خولې ځگونه باسي لکه شڼ (۲۳) هاتی شنها کاندي سیندونه

---

(۱) ځل : رخشیدن و نورافشانی حاشیه ۱٤ ص ۵۱ دیده شود ·

(۲) بضرورت شعری کلمات بیت پیش وپس شده ، برای فهمیدن مقصد، بیت باید چنین خوانده شود : سپین گلو نه په زرغونو مځکو کی ځل کا ، لکه ستوری چه پر هسك باندې ځلېږي ·

(۳) والې : جمع واله یعنی جوی است ، که ولې و ویالې هم گویند ·

(٤) سینگړ: این کلمه دربین متوسطین بصورت سنگیر هم استعمال واکنون درقندهار سنگړه هم تلفظ کنند، معنی این کلمه سنگلاخ است· خوشحال خان گوید :

د ناکس د تربیت سره څه کاردی ☆ دسنگیر د زراعت سره څه کاردی ؟

(۵) لونلی : بمعنی پراگنده و پاشیده به حاشیه ٤ ص۵۰ رجوع شود (ر۲۰)·

(٦) تهوا : مخفف است از تهوایې (توگوئی و توتصورکنی) و این اصطلاح تاکنون زنده است ·

(۷) پو : به ضمهٔ اول وواو معروف ، بمعنی دمیدن است ، وپو،دم را هم گویند ·

(۸) پوکړونه : شکلی است از پوکړنه که بمعنی دمیدن است ·

(۹) آغلی : بمعنی زیبا و آراسته و خوشگل و قشنگ است ومؤنث آن آغلې بیای مجهول است·

گلهای سپید درزمین‌های سرسبزمی‌درخشد
برفهای سپید میگدازد و جاری است
جوی های صاف بهرسوجاری وخندان‌است
رایحهٔ گل بهر سو پراگنده است
از دم **مسیحا** مردگان زندگانی می‌یافتند
از خاك مرده ، گل زیبا را برآورد
انسان تصورمیکند، رامش رامشگران‌است:
درباغ بلند چون صدای بلبل ها شنیده شود
موسم جوانی گل ها رسیده
بهار رخسار گل پوپل را غازه زده
کوهها مانند آئینه سپید و مشعشع است :
دریا با جست و خیز کف بدهان است :

مانند ستارگانی که بر آسمان فروزانند
مانند‌اشکی که‌درگریبان‌عاشق‌سرازیر گردد
از مستی سر به سنگلاخ می‌زند
گوئی : که از ختن کاروانها رسیده
مگر بهار ، دم مسیحا دارد ؟
ودشت خشك‌وکوه را(نظیر)بهشت گردانید
سحرگه که بلبل در بوستان میسراید
گویی :که شاعری اشعار را نظم میکند
و غنچه مانند دوشیزه بناز میخندد
و دست بگردن یکدیگر است
وقتیکه‌آفتاب بر برفهای‌سپیدنورافشانی کند
و مانند پیل مست ، مستی میکند

(۱۰) جاجي : فعل حال است از مصدر جاجل بمعنی فکر کردن و اندیشیدن و تصور کردن ،که این مصدر با همهٔ مشتقات خود از بین رفته ، و تنها جاج بمعنی فکر بصورت نادر در زوایا مانده ۰

(۱۱) رامشت : بمعنی طرب و ساز و سرودن ، و رامشگر سراینده و مطرب است ، واین کلمات در پارسی هم موجود است ، ولی صورت مستعمل آن رامش ورامشگراست ۰

(۱۲) چونی : ظاهراً بمعنی بلبل است ، و اکنون این‌کلمه ازبین رفته ، و مزید علیهٔ آن خاچونی در بین بعضی از قبایل کاکړ بمعنی بلبل‌گفته می‌شود ، در پښتو چوڼ صدای پرنده است و چونېدل مصدریست ازان ریشه ،که چونی هم بلاشبهه متعلق آنست (حاشیهٔ ٤ ص۳۰ دیده شود) ۰

(۱۳) بربڼ : حاشیه ۲ ص ۲٦ دیده شود ۰

(۱٤) نغوږېدل : **مصدریست** قدیم ،که اکنون متداول نیست ، بمعنی شنیدن و سماع ، خوشحال خان‌گوید : « دنیکخواه خبری نغوږه » ودرین‌کتاب مشتقات آن زیاد آمده ۰

(۱۵) ر ۳۰ ۰

(۱٦) پېودی : از مصدر پېودل یعنی نظم و برشته کشیدن و سلك ۰

(۱۷) ر : ۳۱ ۰

(۱۸) زلما : جوانی (ر : ۲۷) ۰

(۱۹) مکیز : تبسم ، ناز ، عشوه ۰

(۲۰) پوپل : ر : ۳۲ ۰

(۲۱) وړنگن : منسوب به وړانگه (شعاع) بمعنی مشعشع و درخشان ۰

(۲۲) حاشیهٔ ۱ ص۵۲ دیده شود ۰

(۲۳) ر : ۳۳ ۰

نه به چونې(١) په ستايه(٢) دجنډېومونږ سي
د **شنسب** د کهاله ختلی لمر (٣) دی
د ښندو(٥)اورو ئې درست ايواد زرغون کړ
په زابل چه دبری پرنيلی(٩)سپور سي(١٠)
نه ئې شوك مخ تـه دري (١١) د مېرڅمنو
د اسلام د دين شهـاب دنړۍ لمر دئ
هره پلا چه دی پر هند و سند يرغل کا
په پسرلی چه ئې تېرون (١٣) په **اټك** وکا
نه بهدغندي روڼ ستوری پههسك ځلي(١٦)
نه به راولي جگړن (١٧) د سيند په لوری
نه به شوك زلمی د غور سره راغونډ کا
يو خـاوند شهاب الـدين دئ چه ئې وکا

نه بـه مونږ سم د سلطان په صفتونه
د پسرلی په دود ودان لهده رغونه (٤)
له **قصداره**(٦) تر **ديبله**(٧)ئې يونونه(٨)
پـه **لاهور** ئې د مېرانی گزارونه
نـه ئې توری ته ټينگېږي کلك ډالونه
تورستهان (١٢) ئې کړ رڼا په جهادونه
رڼوری توره نړۍ په شهابونه
غاړه غاړه ئې تری(١٤) سولله (١٥) زړونه
که څه پورته سي له غوره ډېر ميرونه
نه‌به‌بری(١٨)شوك دهندچناره ښهرونه[٢٣]
دداور(١٩)توری به‌چېرې(٢٠)کاځلونه(٢١)
په هر لوری هر ايواد ته يرغلونه

---

(١) چونې : حاشيۀ ١٢ص٥٣ و ٤ ص ٣٠ ديده شود ، بعد ازين بيت حصۀ گريز است در قصيده ·

(٢) ستايه : بمعنى همان ستاينه است ،که مدح و ستايش راگويند ·

(٣) ختلی لمر : بمعنى شمس طالع ، و در پښتواين اصطلاح درمورد مدح گفته ميشد ·

(٤) راغه : که جمع آن رغونه مي‌آيد بمعنى دامنۀ کوه است ·

(٥) ښنده : از مصدر ښندل بمعنى اعطاء وبخشش‌است ،که اکنون ښانده خوانيم ·

(٦) قصدار ، ر:٣٤ ·

(٧) ديبل ، ر : ٣٥ ·

(٨) يون : سفر و رفتار ·

(٩) نيلۍ : اسپ بور ،کسرۀ اول و يای معروف و فتحۀ لام ·

(١٠) سی : درنسخۀ اصل‌ازطرف خودنويسندۀ کتاب قلم‌خورده، وسوهم‌خوانده ميشود·

(١١) دري : بمعنى دريږي کنونی يعنی‌می‌ايستد ، واين فعل‌اکنون با مصدرآن‌که بايد درل (ايستادن) باشد ازبين رفته ·

(١٢) ستهان : بمعنى ظرف ، وکشور ، مملکت ، تحقيق مزيد اين کلمه در آخر کتاب ديده شود (ر : ٣٦) ·

(١٣) تېرون · درينجا بمعنى گذر وگذشتن است ، در بعضی مواقع بمعنى تجاوز و ظلم هم آمده ·

(١٤) تری : غالباً به فتحتين ، در زمان قديم بمعنى پل بود ، زيرا بايد از ريشۀ تېر و

نـه بلبل از ستایش گل سیر میـگردد و نه من از صفت سلطان سیر خواهم شد
آفتاب طالع دودمان **شنسب** است ازدست وی‌مانند بهاردشت ودمن سرسبزاست
ابربخشش‌های وی‌تمام‌کشوررا سرسبزساخت از **قصدار** تا **دیبل** مورد تاخت های ویست
وقتیـکه از زابل بر رخش ظفر سوار گردد بر **لاهور** ضربت هـای مردانه وارد میکند
از دشمنان‌کسی باوی مقـابل شده نمیتواند وسپرهای محکم‌به‌شمشیروی‌ایستادگی کرده‌نمیتواند
شهاب دین اسلام ، و آفتاب جهان است تاریکستان را به نور جهاد روشن گردانید
در هر نوبتی کـه بر هند و سند بتازد دنیای تاریك را به شهاب نورانی میکند
وقتیـکه در موسم بهار بر **اتك** گذشت دلهای‌مردم‌کران‌تاکران‌دریا‌پلی‌راتشکیل‌داد
مانندوی‌ستارهٔ‌درخشانی برآسمان‌نخواهدتافت ولو از غور مردان زیـادی برخیزد
نه‌کسی بازلشکررا به‌سوی سیندخواهدآورد ونه‌شخصی‌شهرهای‌وسیع‌هندرافتح‌خواهدکرد
نه‌کسی جوانان غور را فراهم خواهد ساخت شمشیر هـای داور باز بکجا خواهد تافت ؟
تنهـا خداونـد شهاب الدین است : که بهر سو و هرکشور تاختها کرد .

تیربدل بمعنی گذشتن برآمده باشد ، چون اکنون این کلمه مرده ، بنابران توجیهاً میتوان بمعنی پل آنرا گرفت ، با مورد استعمال هم موافقت دارد .

(۱۵) سولل : این فعل بدو لام اکنون مستعمل نیست ، عوض آن سول یعنی (شدند) گفته میشود .

(۱٦) ځلی : فعل حال است ازمادهٔ ځل وځلا وځلیدل (درخشیدن) ولی اکنون عوض آن ځلیږي گوئیم، درین‌کتاب مکرراً ځلی، ځلم‌آمده ، وثابت میگردد ، که قدماء چنین میگفتند .

(۱۷) جگړن : منسوبست به جگړه یعنی جنگ و پیکار ، نویسندهٔ‌کتاب بالای این کلمه لشکر نوشته ، و از چندین جـائیـکه درین‌کتاب این کلمه آمده پدید می‌آید ، که جگړن در بین قدماء بمعنی لشکر و عسکر بود ، و اکنون هم میتوانیم درمورد لشکر تعمیم بدهیم .

(۱۸) بری : فعل حال است از مصدر مردهٔ برل یعنی فتح‌کردن ، که این مصدر با تمام مشتقات خود از بین رفته ، و تنها بری (ظفر) اکنون مستعمل است .

(۱۹) داور: همان منطقهٔ تاریخی وطن ماست ، که اکنون هم‌زمین داور گوییم، بر کنار هلمند واقع ، و در بین مورخین و ارباب مسالك و ممالك شهرتی داشت .

(۲۰) چېری : در اصل چری نوشته شده .

(۲۱) ځلونه : جمع ځل است (حـاشیهٔ ۱ ص ۵۲ و ۱٤ ص ۵۱ دیده شود) بمعنی رخشیدن و لمعان .

به جوپو جوپو جگړن ئې هند ته یون کا چه د غور بادار همت وکا ، زغلونه (۱)
نن په سیند باندې تېرېږي یرغل کاندي په پرتم (۲) ئې زمری رېږدي په زنگلونه
څپان(۳) سیند ئې هم له ډاره ایلائی(٤) کا پر اوړو وړي د غوریانو ښه ایړونه (۵)
په هرکال اټك (٦) د ده ښه راغلي کاندي غوړوي په ځنډو خپل پاسته سالونه (۷)
پښتونخوا (۸) ښکلی ځلمی چه زغلي هند ته نو آغلیه (۹) پېغلې کاندي اټنونه
زرغونې ختی (۱۰) اغوستی وي دې غرونو ښې ښېدیا هم پسوللی (۱۱) وي ځانونه
هرگهیځ چه لمرځرکېږي(۱۲)له‌خاتیځه(۱۳) خوچه یون‌کاد لویدیځیه(۱٤)په ځنډونه(۱۵)
که بربځر(۱٦)وي، که‌غرمه‌وي که برمل(۱۷)وي که‌لرمل(۱۸)که لمرلوېده که ترملونه(۱۹)
د شهاب جگړن به نه کښېني له زغلو (۲۰) نه به پرېږدي دا زلمی خپل بهیرونه (۲۱)
زمری‌کله کاږي ځان(۲۲) له یرغلگریو(۲۳) څو ئې نکا مات مټونه(۲٤) ورمېږونه (۲۵)

---

(۱) زغل : به سکون اول و فتحهٔ دوم بمعنی تاخت است . ومصدر زغستل و زغستا هم ازین ریشه است . خوشحال‌خان گوید :

زه په بیلتانه کې دوصال نارې وهمه ☆ څوك چه او به واخلی و پایاب و ته‌ئې زغل شي .

(۲) پرتم : شکوه و دبدبه .

(۳) څپان : به فتحتین بمعنی مواج است ، چه څپه موج را گویند .

(٤) ایلائی : بمعنی اطاعت وخضوع ورام بودن است ، چه‌ایل بمعنی رام وخاضع ومطیع در اشعار متوسطین بسیار آمده ، ولی ایلائی بصورت مصدری دیده نشده .

(۵، ایړ : در پشتو بمعنی یکدسته کشتی هاست ، و این کلمه هنوز هم در بعضی قبایل زنده است ، و فرهنگها آنرا ضبط کرده .

(٦) اټك : بفتحتین ، دریای سندرا درمواضعی که ازشرق پشاورمیگذرد، اتك خوانند .

(۷) سال : بمعنی سرمه ریگ است ، و این‌کلمه اکنون عمومی نبوده و فقط در قبایل سمت جنوبی مستعمل است .

(۸) پښتونخوا : در اصل پښتونخا نوشته شده است .

(۹) آغلی : قشنگ و زیبا ، حاشیهٔ ۹ ص ۵۲ خوانده شود .

(۱۰) خت : به زروکی اول که جمع آن ختی می‌آید ، در پښتو بمعنی پیراهن تاکنون در بعضی قبایل زنده است .

(۱۱) پسوللی : مشتق است از مصدر پسوللی که اکنون جز پسول که بمعنی زیوراست ، مصدر و مشتقات آن از بین رفته ، پسولل و گاڼل هر دو مصادر مترادف و بمعنی آراستن و تحلیه است .

(۱۲) ځرکېږي : از مصدر ځرکېدل که بمعنی طلوع است ، و این مصدرهم با مشتقات آن اکنون از بین رفته .

لشکر وی دسته دسته بهند سفر میکند : وقتیکه بادار غور مردانه بتازد
امروز بر سیند میگذرد ، و هجوم می‌برد از شکوه وی شیران در جنگل ها می‌لرزند
دریای مواج هم ازترس به‌وی اطاعت میکند و کشتی های غوریان را بردوش خود میبرد
اتك هر سال به وی خوشامدید میگوید وریگهای نرم خود را بر کرانها می‌پراگند
چون جوانان قشنگ پښتونخوا بهند میتازند دوشیزگـان زیبا اتڼ میکنـند
کوهها هم البسهٔ سبز پوشیده است و دشتهای خشك هم خود را آراسته است
سحرگه که آفتـاب از مشرق بر می‌آید تـا به افق مغرب سفر و رفتار میکند
در ضحی ، و چـاشت ، و پیـشین و دیگر ، و مغرب ، و شام :
لشکر شهاب از تـاخت نخواهند نشست واین‌جوانان‌سلسلهٔرفتارخوددرانخواهندگسیخت
بلی ، شیر از پیش تا زندگان نمی‌گریزد تا که بـازو و گردن آنهـا را نشکنانند

---

(۱۳) خاتیځ : بالای این‌کلمه ازطرف نویسندهٔ نسخهٔ‌اصل،ای‌مشرق نوشته ،که اکنون ما آنرا بصورت مرکب (دلمرختوخوا) گوئیم ، ولی این کلمه با لوېدیځ که بمعنی مغرب است از غنایم ودایعی است که این‌کتاب بما داده ، ظاهراً خاتیځ از ریشه های ختل (طلوع) وځی (ظرف) برآمده ،که عیناً معنی مطلع و مشرق را میدهد ·

(۱٤) لوېدیځ : بمعنی مغرب که نویسندهٔ کتاب هم (ای‌مغرب) بالای آن نوشته ، و از ریشه های لوېدل (غروب) وځی (ظرف) برآمده باشد ·

(۱٥) څنډونه : درنسخهٔ اصل بالای این‌کلمه (ای‌فق) نوشته‌اند ، اکنون ما څنډه بمعنی کران و حاشیه داریم ، ولی څنډونه بمعنی افق از غنایم مواد لغوی همین ریشه است ·

(۱٦) بریځر : اکنـون هم در بعضی قبـایل بمعنی ضحی و مجازاً نان ضحی و شام مستعمل است ·

(۱۷،۱۸،۱۹) بالای این سه‌کلمه معانی آن پیشین ودیگر وشام نوشته‌اند (ر:۳۷) ·

(۲۰) زغل : حاشیهٔ ۱ ص ٥٦ خوانده شود ·

(۲۱) بهیر : یا بییر ، بمعنی قطار و جماعت مسلسل و سلسلهٔ مردمی است کـه متعاقب یکدیگر روند ·

(۲۲) ځـان کښل : اصطلاحی است بمعنی گـریز کردن ، و خود را از کاری بـه بهانه کشیدن ·

(۲۳) یرغلگری : بمعنی متهاجم و تازنده است ، چه یرغل تاخت و هجوم راگویند ·

(۲٤) مټ : به ضمهٔ اول که جمع آن مټونه است بمعنی بازو .

(۲٥) ورمېږ : بـه فتحهٔ اول و یـای مجهول ، بمعنی پشت گردن است کـه مغزی هم گویند ·

یا به جگ کا د بریو رپی (۱) په هند کې یا به پرېږدي (۲) هم په دې چاره سرونه
یا بــه وران کا بودتونونه (۳) د بمبنو (٤) یـا بــه سره کانـدي په وینو ایوادونه
په رڼا اوسې ته تل د دین شهابه ! نوم‌دې‌تل‌وه‌پردریځ(٥)په(٦)نمزدکونه[۲٤]
ځورانه سې ستا په توره د هند لوریه خـوچه نست (۷) کړې له نړیــه بودتونونه
ستا په زېرمه(۸) دی خاونده لوی ښبتن وي موږ خو ستا په مرسته یونه(۹) ځو چه یونه

«۹» ذکر د زبدة‌الفصحاء ابومحمد هاشم ابن زیدالسروانی البستی رحمة الله علیه

په « لرغونی پښتانه » کې هسې حکایت کا شیخ کته رحمةالله علیه (۱۰) : چه **ابومحمد هاشم** د **هلمند** په **سروان** (۱۱) په سنه (۲۲۳) هجري قدسي زېږېدلی ، او په بست کې ئې لـه علماء او فصحاء ښخه لوستنه وکړه ، او وروسته ولاړ ، پـه **عراق** ئې په کلوکلو د لویو ائمه ښخه سمع وکړه ، او **ابن‌خلاد** چه خرگند (۱۲) ؤ په **ابی‌العینا**(۱۳) سره ئې په بغدادکـې عمرونه تېرکړل ، او له هغه ئې د عـربي بلاغت او اشعار ولوستل ، او پــه کال (۲۹٤) سنه هجري قدسي لـه عـراقه بیـار ته راغـی ، درې کالــه و روسته

---

(۱) رپی : کاتب کتاب بالای این کلمهٔ ترجمهٔ بیرق نگاشته ، ولی اکنون ازین رفته ، و رپېدل مصدریست که اکنون بمعنی اهتزاز و لرزش مستعمل است ، شاید بمناسبت اهتزاز قدماء بیرق را رپی یعنی مهتز میگفتند ·

(۲) پرېښوول بمعنی ترک‌کردن و گذاشتن است ، و اکنون بعوض پرېږدی درین چنین مواقع کښېږدی از مصدر کښېښوول می‌آید ، که تنها گذاشتن و ماندن معنی دارد ·

(۳) بودتون : محشی بالای این کلمه بتخانه نوشته ، شرح این کلمه در آخر کتاب می‌آید (ر : ۳۸) ·

(٤) بمبڼ : به فتحهٔ اول و سکون دوم و فتحهٔ سوم ، پیشوای روحانی هنود ·

(٥) دریځ : هم درص ۳٦متن و هم درینجا که‌کلمهٔ دریځ‌آمده ، محشی بالای‌آن نوشته (ای منبر) · شرح مزید درآخر کتاب داده میشود (ر : ۲۳) ·

یا پرچم های ظفر خود را در هند نصب : ویا سرهای خودرادرآن کارخواهند گذاشت
یا بتکده های بت پرستان را ویران : یا کشور ها را بخون گلگون خواهند کرد
ای شهاب الدین ! روشن باش ! ونامت همواره برمنا برمساجد مذکور باد!
تا که به شمشیر تواطراف هند روشن گردد و بتکده ها را از دنیا گم گردانی !
ای‌خداوند! مددگارتو پروردگار بزرگ باد ما مددگار توئیم ، تا که زنده ایم !

« ۹ » ذکر زبدة الفصحاء ابو محمد هاشم

ابن زیدالسروانی البستی رحمة‌الله علیه

شیخ کټه رحمة‌الله علیه در«لرغونی پښتانه» چنین حکایت کند : که **ابومحمدهاشم** در **سروان هلمند** بسال (۲۲۳) هجری قدسی‌زاد ، و در بست ازعلماء وفصحاء ، درس خواند و بعد از آن رفت ، و در **عراق** سالهای متمادی از ائمهٔ بزرگ سماع کرد ، و با **ابن‌خلاد** که مشهور بود به **ابی‌العینا** در بغداد عمرها گذرانید ، و ازو بلاغت عربی و اشعارآنرا خواند ، وبسال (۲۹٤) هجری قدسی از عراق پس‌گشت ، و سه سال بعدتر

---

(٦) نمزدك : محشی بالای آن ترجمهٔ مسجد نوشته ، شرح و تحقیق آن را در آخر کتاب بخوانید (ر:۳۹) .

(۷) نست : ظاهراً بمعنی همان نیست پارسی‌است ، ولی درپښتواین‌کلمه درصورت مثبت سته ودرصورت منفی نسته اکنون مستعمل است ، شاید نست مخفف نسته باشد ، و معنی آن نابود ومعدوم وفانی شده ، است .

(۸) زیرمه : به یای مجهول و سکون سوم و زورکی چهارم سفارش و حفاظت و حمایت‌است .

(۹) یونه . مزیدعلیه‌یو (هستیم) است ، واین (نه) یا (نا) ترنماً دراشعارپشتو در اواخر افعال ملحق میگردد .

(۱۰) ر : ۷ .

(۱۱) سروان : همین ساروان کلای موجوده ، مرکزحکومتی زمینداوراست (ر:٤٠)

(۱۲) خرگند : بمعنی آشکارا و معروف .

(۱۳) ر : ٤۱ .

په بست کې وفات سو ، نقل کا : چه ابومحمد په عربي او فارسي او پښتو شعرونه ویل ، او هغه وقت چه د ده استاد ابن‌خلاد په‌ستر گو ړوند سو ، نو ده به‌ئې خدمت‌کا ، او د هغه څخه به‌ئې خواږه شعرونه ، په ادب کې د عربو اورېدله . ابومحمد له عربي څخه په پښتو د خپل استاد ، ډېر شعرونه هم رااړولی دی .

ابن‌خلاد چه يو ظریف او ادیب سړی ؤ ، پـه یوه شعر ئې درهم ستایلی دئ ، او ابومحمد هغه شعر داسې په پښتو رااړولی دئ [٢٥] :

شعر

ژبه هم ښه وینا کاندي چه ئې وینه (١) | د خاوند پـه لاس کې زر او درهمونه
ژبور (٢) ورله ورځې وینا ئې اروي | د درهم خاوندان تل وي په وياړونه (٣)
که درهم ئې ځنی ورك سو ، سي نتلی (٤) | پر نړۍ ئې وي په خږو (٥) پېژندونه (٦)
که بهای سونې (٧) وبولي (٨) خلق وائي | دا وینا ده ربښتاینه (٩) له ربښتونه (١٠)
کـه بـې وزلی و وایـي ربښتـیا خبره | نور و وايي دا خو سونې دی تېرونه (١١)
هو درهم ښندي هرچا له لويه برخه | د درهم د خـاوند هرځای پرتمونه
درهم ژبه ده که څوك ژبور کېږي | ده وسله (١٢) که څوك په کاندي قتالونه

نقل‌کا : چه ابومحمد په پښتو یو کتاب‌کښلی ؤ ، چه په هغه کې (١٣) د عربي د اشعارو فصاحت او بلاغت بیان کړی ؤ ، او نوم ئې ؤ « **د سالو وږمه** » (١٤) .

---

(١) وینه : مزید علیه (وي) است بمعنی باشد ، و (نه) برای ترنم در اواخر اشعار ملحق میشود .

(٢) ژبور : بمعنی زباندار و لسان‌دان و سخنور است ، چه ژبـه (زبان) و(ور)از ادات ملکیت است .

(٣) وياړونه : جمع وياړ است ، بمعنی افتخار ، حـاشيهٔ (١١) ص ٣٣ خوانده شود .

(٤) نتلی : په زورکی اول و دوم وسوم ، بمعنی زار وزبون وافسرده است .

(٥) خږ : په زورکی, اول بمعنی خاکی است . و مجازاً ساده را هم گویند ، و درينجا از مورد استعمال میتوان دریافت ، که خږو بمعنی بدیها و زشتیهاست ، و شاید این معنی را در قدیم داشت .

(٦) پېژندون : بمعنی معرفی است .

(٧) سونې : بـه ضمهٔ اول و واو معروف و کسرهٔ مـاقبل آخر و یای معروف بمعنی دروغ و کذبست .

در بست وفات یافت . نقل کنند : که ابومحمد در عربی و پارسی و پښتو شعر میگفت ، وهمان وقتیکه استادش ابن‌خلاد کور شد ، خدمت وی همیکرد ، واشعار شیرینی را در ادب عرب از وی سماع میکرد ، ابومحمد بسی از اشعار استاد خود را از عربی به پښتو آورده .

ابن‌خلاد که شخص ظریف وادیبی بود ، دریك شعردرهم را ستوده است، وابومحمد آن شعر را چنین به پښتو ترجمه کرده :

شعر

زبان‌هم خوب سخن میگوید، درصورتیکه : در دست صاحب آن زر و دراهم باشد
سخنوران پیش‌وی‌می آیند،وسخنش‌می‌شنوند صاحبان پول همواره مفتخر میباشند
اگر پول‌ازدست‌شان‌برود، ماتمزده میگردند و در دنیا به بدی ها معرفی میشوند
اگر متمولی‌دروغ بگوید ، مردم میگویند این سخن راستی است از طرف راستگوئی
و اگر بیچارهٔ سخن راست بگوید : دیگران‌میگویند: که‌دروغ وتعدی‌محض‌است
بلی! درهم بهرکس نصیب وافری می‌بخشد و صاحب درهم بهرجای با شکوه است
درهم زبان است ، اگرکسی سخنورمی‌شود سلاح است ، اگرکسی میخواهد پیکار کند

نقل کنند : که ابومحمد در پښتو کتابی نوشته بود ، که درآن فصاحت و بلاغت اشعار عرب را بیان کرده بود ، ونام آن بود . «**دسالوورمه**» یعنی «**نسیم ریگستان**» .

---

(۸) وبولی : مضارع است ، از مصدر بلل بمعنی یادکردن و خواستن و گفتن ، ولی اکنون در قندهار باسونی افعال مصدر ویشتل (رمی) مستعمل است ، مثلا سونی ولی یعنی(دروغ میگوید) .

(۹) رښتیاینه : راستی .

(۱۰) رښتون : ازریشهٔ رښتیا ، بمعنی راستگوی وصادق ، اکنون کم مستعمل است .

(۱۱) تېرونه : صورت جمع تېرون است بمعنی تجاوز و از خودگذشتن .

(۱۲) وسله : به فتحهٔ اول وسکون دوم ، اسلحه .

(۱۳) کې : به یای مجهول ، مخفف (کی‌ئې) است ، که حرف اول از ادات ظرفیت و دوم ضمیر غایب است .

(۱٤) دسالوورمه : سال بمعنی سرمه ریگ است (حاشیهٔ ۷ ص٥٦رابخوانید) ورمه اکنون نسیم وبوی خوش است ، که جمعاً این نام (نسیم ریگستان) معنی میدهد .

«١٠» ذکر د عارف ربانی برهان‌السالکین شیخ تیمن رحمة‌الله علیه

زما پلار قدس‌الله سره له‌کتابه د « **بستان الاولیاء** » چه **شیخ المشایخ بستان** بړېځ‌کښلی دئ (١) په کال (٩٥٦) سنه هجري قدسی(٢) داسې نقل کا : چه **شیخ تیمن** د **شیخ کاکړ** علیه‌الرحمه زوی ؤ ، ځکه چه دی د غور بری خوا (٣) ته ولاړ ، او هلته میشت سو ، نوخلق ئې اولاد اوس په **کاکړ** و کې [٢٦] نه شمېري ، خو په اصل دوی د کاکړ د اولادی ، او تیمن رحمة‌الله علیه ، زاهد او عابد ، او ولي ؤ .

نقل کا : چه **کاکړ بابا** ، لا ژوندی ؤ ، تیمن له غوره راغی ، او په ړوب کې د کاکړبابا لیدنه(٤) ئې و کړه ، بیا ولاړ ، او په **کجران**(٥) کې و او سېد ، او د **علاءالدین حسین سام**(٦) په زمانه کې وفات سو ، د تیمن‌بابا دغه شعرونه زما پلار له « بستان‌الاولیاء» څخه نقل کول او ما له‌ده واورېدل :

شعر

گهيځ رڼا د لمر خپره سوه   زما پر کور د ویرناره سوه
د ببلتون ورځ توره تیاره سوه
ړغ سو ناڅاپه (٧) چه ببلتون راغی

---

(١) در (ص ٦٤ شرح حال شیخ بستان) دیده شود .

(٢) تاریخ تألیف بستان‌الاولیاء درینجا (٩٥٦) ه ، و در شرح حال خود شیخ بستان (ص ٦٦) تاریخ آن (٩٩٨) ه نوشته شده ، و این اختلاف سنین شاید ناشی از سهو نساخ و نویسندگان باشد چون مخزن افغانی نعمت‌الله (ص ٢٥٠ قلمی) تاریخ وفات این شیخ را روز جمعه ١١ ربیع‌الثانی سنه (١٠٠٢) ه نوشته ، بنابران باید گفت که (٩٩٨ ه) نزدیك به یقین است ، ودر(٩٥٦ ه) باید شیخ ما جوان یا طفل باشد ، وطوریکه نعمت‌الله اشارت میکند چون در ایام جوانی سیاحت میکرده و به هند میرفته است، لهذا فرصت تألیف نباید داشته باشد .

(٣) بره‌خوا : یعنی طرف بلند وسرزمین بلند ، مردم اراضی پست جلگه های قندهار و ارغنداب وسطوح بلند غور وماورای کلات را تاغزنی پاسه‌خوا ، بره‌خوا و لوړه‌خوا یعنی سرزمین بلند میگویند .

«۱۰» ذکر عارف ربانی ، برهان السالکین شیخ تیمن رحمةالله علیه

پدرم قدس‌الله سره ازکتاب « **بستان الاولیاء** » که **شیخ المشایخ بستان** بڑیځ بسال۹٥٦ ه نوشته است ، چنین نقل کند : که **شیخ تیمن** پسر**شیخ کاکړ** علیه‌الرحمه بود، چون وی به کوهستان غور رفت ، ودرآنجا ساکن شد ، بنابران مردم ، اکنون اولادش را در **کاکړ** نمی‌شمارند ، ولی اصلاآنها ازاولاد کاکړند ، و تیمن رحمةالله علیه ، شخص زاهد و عابد وولی بود .

نقل کنند . که **باباکاکړ** ، هنوز زنده بود ، که تیمن ازغورآمد ودرږوب باباکاکړ را دید و باز رفت ، و در **کجران** سکونت کرد ، و درعصر **علاءالدین حسین سام** وفات یافت، این اشعاربابا‌تیمن را پدرم از « بستان‌الاولیاء » نقل میفرمود ، و من ازوشنیدم :

شعر

سحرگه که شعاع آفتاب پراگنده شد   در خـانهٔ من نفیر غم برخـاست
روز فراق ، بر من تاریك گردید
ناگهان ندا دادند ، که فراق آمد

---

(٤) لیدنه : از مصدر لیدل (دیدن) بمعنی ملاقات ودیدار است .

(٥) کجران : همان کجوران‌تاریخی‌است که درحوادث دورهٔ غوریها زیادترذکرمیگردد، اکنون هم کجران گویند ، و اراضی مرتفعی‌است بلند تر ازهشت هزارفت که درشمال شرقی زمین داور و جنوب غور (بمعنی اعم تاریخی) افتاده ، وسکنهٔ آنرا کجرانی گویند . ضبط تاریخی این‌کلمه کجوران‌است ، چنانچه در طبقات ناصری مکرراً بنظر می‌آید ، وازمراکز عمدهٔ مدنیت وسلطنت غوری بود. البیرونی گوید : کجران‌للغوربین جبالهم (ص۲۸ منتخبات قانون مسعودی طبع دهلی) زکی ولیدی توغان محشی وطابع ومصحح کتاب گوید : که اصل این نام در مراجع ومنابع جغرافی دیگر نیامده .

(٦) اصل شام ولی سهوکاتب است .

(۷) ناڅاپه : ناگاه و دفعتاً .

زړه مې له دې ویرنی(۱)شین دئ په ژړا ژاړم څه ناورین (۲) دئ
زرغون له اوښومې سادین (۳) دئ
په نول نولېږم(٤) چه تا خون (٥) راغئ

نه به بیایم نه به بیا راسي نه به تیاره شپه زما رڼاسي
نه به شهی (٦) راته پخلاسي
بېلېږي پیر(۷) ئې اوس دیون راغئ[۲۷]

دښتن یار(۸)دی هېر مې نه کړې آغلیه (۹) مخ چه په یانه کړې
اوربل (۱۰) دی پرېښوی واته کړې
پرما د بل اورکړوون (۱۱) راغئ

«۱۱» ذکر د کاشف اسرار عرفان شیخ بُستان بړېڅ قدس‌الله سره‌العزیز(۱۲)

زما پلار علیه‌الرحمه له قدما څخه روایت کا : چه **شیخ بستان** په قوم بړېڅ ؤ ، په **ښور اوك** (۱۳) ئې کور ؤ ، د ده پلار **محمد اکرم** رحمة‌الله علیه هم د خدای ولي ؤ ، او دښورا وکه راغئ ، د هلمند پر غاړه په یوه کوډله کې اوسېدئ ، اود خالق په عبادت بهاړ (۱٤) ؤ ، نقل کا شیخ بستان له پلاره دېر فیض

(۱) ویرنه : به‌یای معروف وزورکی سوم وچهارم، معنی همان ویر (ماتم، سوگ) دارد ولی ویرنه اکنون مستعمل نیست . حاشیه ٥ ص ٤٦ را بخوانید .
(۲) ناورین : بسکون واو ، ویای معروف ، مصیبت ، ماتم ، غم .
(۳) سادین ، به یای معروف ، زمین شیار شده .
(٤) نول : به واو معروف ، اندوه و پریشانی و مصدر نولېدل که اکنون کم مستعمل است به معنی پریشان شدن بود ، خوشحال‌خان گوید :
گندی وي چه دو صال په خوښی خوښ‌شي ✿ چه خوشحال په جدائي‌کې ډېرنول کا
(٥) تاخون ، به واو معروف یکی از امراض مزمن و مجازاً جگرخونی وافگاربودن دل ، عبدالله شاعر ملی گوید .
زه مین پرتایم تا خون مې دئ صنمه ✿ خوږمې دزړ‌گی دئ آخر درپسې مرمه
(٦) شهی : (ر:٤۲) .
(۷) پیر : نوبت وحالت .

دلم ازین ماتم کبود گشته　　میگریم ومینالم، چه‌مصیبت‌است
از اشك من ، کشت زاری سرسبز شد
ازفرط غم‌میکاهم ، وطوفان سوگ آمد !
نه‌بازخواهم‌بود، و نه اوخواهدآمد　　ونه‌شب‌تاریك‌من‌روشن‌خواهد گشت
و نه محبوبه ، آشتی خواهد کرد
جدا میگردد و اکنون نوبت فراق رسید
برای خدا ! مرا فرامش نسازی　　ای‌محبوبهٔ‌زیبا!وقتیکه‌روی به‌سفر نهی
مسکن ومقرخودرا گذاشتی‌و بیرون‌میروی!
من در آتش سوزان گداختم

«۱۱» ذکر کاشف اسرار عرفان شیخ بستان بړیځ

قدس‌الله سره‌العزیز

پدرم از قدماء روایت کرد : که **شیخ بستان** از قوم بړیځ بود ، و در **ښوراوك** خانه داشت پدرش **محمد اکرم** رحمة الله علیه هم ولی خدا بود ، وازښوراوك‌آمد و بر کنارهلمند درسپنجی سکونت گزید ، و به عبادت خدا مشغول بود .
نقل کنند :که شیخ بستان ازحضور پدرخویش

---

(۸) دځبښتن‌پار : درموقعی گفته می‌شود ،که به محاورهٔ پارسی درهمان مورد گویند : روی خدا را ببین ، از برای خدا .
(۹) آغلی : حاشیهٔ ۹ ص ۵۲ دیده شود .
(۱۰) اوربل : به واو مجهول ، درینجا بمعنی مسکن و خانه است وموی بافته پیشانی را هم گویند .
(۱۱)کړوون : از مصدر کړول ، دور دادن و بریان کردن .
(۱۲) ر: ٤۳ .
(۱۳) ښوراوك : حصه‌ایست از ریگستان جنوب غربی قندهار که غرباً به گرمسیر و سیستان منتهی میگردد ، وشرق وجنوب آن کوه مشهوریست بنام کوږك واین علاقه مسکن اقوام بړیځ است که مجاورند با بلوچ واڅکزی .
(۱٤) اړ : به‌فتحهٔ اول درینجا معنی آن مشغول و گرفتاراست محتاج را هم گویند .

وموند ، او په ځواني ولاړ ، هندوستان ته ، او هلته به ښار په ښار گرزېدئ او آثار د قدرت به ئې تماشا کول ، او هغه وقت چه وطن ته راغی په سنه (۹۹۸) هجري ئې د اولياءالله په بيان کتاب د (بستان الاولياء) وکېښ او زما پلار رحمةالله عليه دغه کتاب په ښوراوك کې د **حسن خان** برېڅ په کور کې ليدلی ؤ، چه په دې کتاب کې شيخ بستان عليه الرحمه د ډېرو پښتنو اولياء ، حالونه او کرامتونه او خوارق د عادات کښلی وو ، او ډېر ډېر اشعارئې هم را نقل کړی ؤ له نورو شاعرانو اوخپلو شعرو څخه . دغه شعر ما د خپل پلار له خولی واورېدې چه د شيخ بستان رحمةالله عليه دئ .

شعر چه بدله(۱) ئې بولي [۲۸]

اوښکی مې څاڅي پر گريوان يووار نظر که پرما   راسه گذر که پرما

☆☆☆

د مينی اور دې زما زړگی وريت په انگار کينا (۲)   ښې تارونار (۳) کينا
خود بـه وپلېږم چه مې زړه پرتـا مفتون کينـا   ځان مې زبون کينا
اوښکی مې څاڅي پر گرېوان يو وار نظر که پرما   راسه گذر که پرما

☆☆☆

وکه نظر زما پرحال چه پروت رنځور يمه تل   په وير ناسور يمه تل
له زړه مې څاڅي وينې سور په وينو خپل يمه تل   په اور جلبل يمه تل
اوښکې مې څاڅي پرگرېوان يو وار نظر که پرما   راسه گذر که پرما

---

(۱) بدله : نوع مخصوصی است ازاشعار پښتو ،که بالحان مخصوصی خوانده وسروده میشود ، وبدله در ابتداء يك معيار عروضی مخصوصی داشته که آنرا کسر گويند ، و تمام بدله بايد برهمان معيار برابر باشد ، وبعد از هربند تکرار ميگردد اوزان بدله بسياراست. قوافی اجزای غزل بصورت متحد يا مختلف می آيد. مثلا درين بدله هرمصراع باجزومتعلق خود قافيهٔ مخصوصی دارد ، تاکه بکسر ميرسد وهربند بدله که با ستاره ها ازهم جدا شده باصطلاح پښتو يك مسری است .

استفاضه نمود ، و در ایام جوانی بهندوستان رفت ، و در آنجا شهر بشهر میگشت ، وآثار قدرت را تماشامیفرمود ، وقتیکه بوطن آمد ، بسال (۹۹۸) ه در بیان اولیاءالله کتاب «بستان الاولیاء» را نوشت . و پدرم رحمةالله علیه این کتاب را درښوراوك بخانهٔ**حسن خان** بړېڅ دیده بود ، که شیخ بستان علیه‌الرحمه در آن کتاب احوال وکرامات و خوارق عادات بسی از اولیاء پښتون را نوشته بود ، و حصهٔ زیادی از اشعار دیگران ، و اشعار خود ، هم نقل کرده بود ، این شعر را من از پدر خویش شنیدم ، که از اشعار شیخ بستان است رحمةالله علیه .

شعر ، که بدله نامیده میشود

اشك در گریبانم میچکد ، باری بمن نظری بفرما　　بیا ، و بر من بگذر !



آتش عشق تو دلم را کباب ساخت　　خوب ناتوان و فشرده ساخت
چون دلم مفتون تو گشت باید بگذارم　　(درعشق تو) خودرا زبون ساختم
اشك در گریبانم میچکد ، باری بمن نظری بفرما　　بیا ، و بر من بگذر !



نظری بر حال من بینداز ، که رنجور افتاده‌ام　　به ماتم و سوگ گرفتارم
از دلم خون می‌چکد ، و بخون خویش گلگونم　　به آتش سوخته و کبابم
اشك در گریبانم می‌چکد باری بمن نظری بفرما　　بیا ، و بر من بگذر !

---

(۲) کینا : مزید علیه کی است بمعنی کرد . وناحرف ترنم است ، که درآخراغلب افعال اواخر ابیات پښتو می‌آید ، و این نون ترنم در حین خواندن و سرودن اشعار به الحان ملی بـا خواننده کمك میکند . و لذت مخصوصی به صوت و لحن بدله میدهد (حاشیه ۱ ص ۶۰ رابخوانید).

(۳) تارونار . یعنی لاغر و خشك و نحیف مانند تار و نار ، و این اصطلاح در موقعی است ، که از نهایت نحافت ولاغری چیزی حکایه کنند .

له درده سوزه تل ناري او غلبلې و همه — کرږی (١) سوري و همه
یو آن مې چپري نه آرام نه تپکاونه (٢) وینم — نه راحت کړنه (٣) وینم
اوښکې مې ښاخي پر گریوان یو وار نظر که پر ما — راسه گـنذر که پر مـا

☆☆☆

د خوږو زړو له حاله ته یې اې باداره آگاه — یې د بې وزلو همراه
دخپل عزت په روی«بستان»ته کړه د مهربښندل — کړې له گناهه گواښل(٤)
اوښکې مې ښاخي پر گریوان یو وار نظر که پر ما — راسه گذر که پر ما [٢٩]

☆☆☆

«١٢»ذکر دامیرالفصحاء شیخ رضی لودی علیه الرحمه (٥)

یوه سه پهدې : چه **کامران خان ابن سدوخان** په **ښهر صفا** (٦) کې په سنه (١٠٣٨) هجري قدسي علی صاحبها التحیة والصلواة والسلام ، یو کتاب وکښی ، چه «**کلید کامرانی**» ئې نوم و (٧) . پهدې کتاب کامران له کتابه د **شیخ احمدابن سعیدااللودی** چه په سنه (٦٨٦) هجري ئې کښلی ، او نوم ئې ، « **اعلام اللوذعی فی اخبار اللودی**» دئ هسې نقل کا : چه **شیخ رضی لودی** د **شیخ حمید لودی** وراره و ، چه شیخ حمید په **ملتان** پاچا سو ، نو ئې خپل وراره پښتونخوا(٨) ته ولیږئ، چه د هغو غرو خلق د اسلام دین ته راولي ، شیخ رضی راغئ ، دوه کاله د کسې په غرو گرزېده (٩) او هلته ئې ډېر مخلوق مسلمانان کړل .

---

(١) کرږه: بسکون اول و زور کی دوم و سوم بمعنی فریاد هولناك وصیحه است .
(٢) تپکاونه : آرام وراحت اکنون در قندهار تپکا و بهمین معنی مستعمل است .
(٣) راحت کړنه : راحت کردن ، از مصدر کړل .
(٤) گواښل : بسکون اول، امتناع وازفعل بدی کسی را منع کردن ، گواښ هم بهمین معنی اکنون مستعمل است .
(٥) شرح تاریخی دودمان لودی در ملحقات آخر کتاب دیده شود (ر:٤٤) .
(٦) ښهر صفا : جائی است در ١٨ کروهی سمت شمال شرقی قندهار ، برسر راه کابل و در قدیم مسکن قوم سدوزی اجداد احمد شاه بود ، و از آثار عتیقه یك پشتهٔ خاکی مصنوعی

از درد و سوز (عشق) همواره ناله وفغان میکنم — فریاد و نوحه دارم
مدت کوتاهی بهیچ جای آرام و سکون ندارم — راحت کرده نمیتوانم
اشك در گریبانم میچکد باری نظری بفرما ! — بیا ، و بر من بگذر !

☆☆☆

ای خداوند ! تو از حال دلهای افگار آگاهی — و همراه بیچارگانی !
به عزت خویش ، « بستان » را به مهرخود بنواز — وازگناه‌وی رادوربدار!
اشك در گریبانم میچکد باری نظری بفرما ! — بیا ، و بر من بگذر !

☆☆☆

«۱۲» ذکر امیر الفصحاء شیخ رضی لودی

علیه‌الرحمه

بدانکه : **کامران خان ابن سدوخان** ، در **شهر صفا** ، بسال (۱۰۳۸) هجری قدسی علی صاحبها التحیة و الصلواة و السلام ،کتابی را نگاشت ، که «**کلید کامرانی** » نام داشت ، درین کتاب کامران از کتاب **شیخ احمد ابن سعیداللودی** ، که درسال (٦٨٦) هجری ، بنام « **الاعلام اللوذعی فی اخبار اللودی**» نگاشته شده ، چنین نقل کند : که **شیخ رضی لودی** ، برادرزادهٔ **شیخ حمید** بود ، چون شیخ حمید در**ملتان** پادشاه گشت ، برادر زادهٔ خود را به پښتونخوا فرستاد ، که مردم آن کوهسار را بدین اسلام دعوت کند . شیخ رضی رفت ودوسال درکوهسار کسې میگشت ، ودرآنجا مردم زیادی را مسلمان کرد .

درآنجا موجود است .

(۷) مزید شرح حال کامران خان و اقوام وی درآخر کتاب دیده شود (ر:٤٥) .

(۸) املای اصل نسخه : پښتنخا .

(۹) گرزېده : این فعل مؤنث تصور نشود ، زیرا بهمین صورت در برخی ازلهجه های پښتو ، برای مذکر ، و جمع مذکر هم مستعمل است .

نقل هسې کا : **نصر** د شیخ حمید زوی په ملتان کې د **ملاحده** له استاځو(۱) سره کښېنوست ، اوله دوی څخه ئې د الحاد او**اسماعیلي فرقې** عقاید زده کړل ، اوو گروهېدۀ (۲) د دوی په اعتقاد ، او ملحد سو . چه شیخ حمید رحمة‌الله وفات سو ، نو ئې پرځای نصر کښېنوست ، او د الحاد ترویج ئې غوره کړئ ، او **قرامطه** ئې راوستل . شیخ رضی علیه‌الرحمه ، چه سوچه مسلمان ؤ ، خپل تربور نصر ته ئې داسې پاړکی (۳) وکښل ، او وائې ستول :

پاړکی

د الحاد په لور دې ترپلل (٤) گروه(۵) دې زموږ وکوراوه(٦)
موږ رونلي (۷) په زیارنه (۸) تا په تورو توراوه (۹)
لرغون ولي گروهېدلي چه دې گوښې (۱۰) اړاوه [۳۰]
هغه گروه دې اوس آړه(۱۱) کړ چه پلرو دې رڼاوه

(۱) استاځی ، کلمه‌ایست که ازریشهٔ استول (فرستادن) برآمده ، وتاکنون بمعنی قاصد و رسول مستعمل است .

(۲) گروهېدل : مصدریست که ریشهٔ آن بلاشبهه همین گروه‌است ، که بمعنی دین و کیش درین اشعار آمده ، و اکنون ازبین رفته ، فقط مصدر گروهېدل بمعنی گرویدن، عقیدت داشتن در متوسطین هم زنده بود ، خوشحال‌خان فرماید :

نه ئې زره په مانرمېږي نه گروهېږي ☆ خدایه څه مې سر و کارشو له کافره ؟

از مواردیکه کلمهٔ گروه ، و گروهېدلي‌مکرراً درین اشعار آمده پدید می‌آید ، که قدماء کیش و دین را گروه میگفتند ، چنانچه در نسخهٔ اصل هم ناسخ بالای کلمه گروه بیت اول (ای‌دین) نوشته، وگروه وگروهېدل بمعانی دین وقبول‌کیش از غنایم ذخایر ادبی ماست‌که درین گنجینه نهفته و میتوانیم این مواد از دست رفته و از تداول افتادهٔ زبان را اکنون واپس زندگانی دهیم .

(۳) پاړکی : این کلمه که در بین قدماء معنی یك قطعهٔ شعر داشته ، اکنون ازبین رفته وکتاب قدیمتریکه این کلمه را در آن می‌یابیم ، همان تذکرهٔ سلیمان ماکوست ، که مکرراً ر چند صفحهٔ مکشوفهٔ کتاب مذکور ذکر رفته (پښتانه شعراء ــ ج ۱ ص ۵۳ ـ ۵۵ ـ ٦۳ دیده شود) و از آن برمی‌آید ، که پاړکی یك پارچه و قطعهٔ شعر را میگفتند . (حاشیه ٥ ص ۳۱) .

(٤) ترپلل : به سکون اول و فتحهٔ دوم و سکون سوم ، که اکنون ترپلودل در برخی ازمحاوره ها مستعمل ، وبمعنی دویدن و خیززدن وگریختن و میل کردن است ، دریك لنډی

چنین نقل کنند : که **نصر** پسر شیخ حمید ، در ملتان با رسولان **ملاحده** نشست ، و از ایشان الحاد وعقاید **فرقهٔ اسماعیلی** راآموخت وبه عقاید آنها گروید ، وملحد گردید . چون شیخ حمید رحمة‌الله وفات یافت ، نصر بجایش نشست ، و ترویج الحاد را برگزید ، و **قرامطه** را آورد . شیخ رضی علیه‌الرحمه که مسلمان پاکیزهٔ بود ، به عمزاده‌اش نصرچنین اشعار نوشت . و فرستاد :

قطعه

بسوی الحاد میل کردی و دین ما را باطل پنداشتی

ما بزحمت روشن میساختیم توآن را به‌افترا تاریك نمودی

اول چرا میگرویدی که تنها تبدیل کردنی بودی !

آن دین رااکنون تبدیل کردی که پدران تو روشن میکردند

ملی‌آمده : له سپینې‌توری نه دې تر پلود ☆ پر بېگنی‌ر در کړی خوله پښېمانه یمه .

(۵) حاشیهٔ ۲ ص ۷۰ خوانده شود .

(٦) کورول : مصدری بود قدیم ، و اکنون از بین رفته فقط ریشهٔ آن در کوره بواو مجهول (حك وزدوده و خط بطلان گرفته شده) موجود است ومصدر آن کوره کول (خط گرفتن و باطل ساختن) است وازین اشعار پدید می‌آید ، که کورول بصورت مصدر و افعال آن در زمان قدیم مستعمل بود .

(۷) رونیلی : ظاهراً مشتق است از مصدر رونیل که از بین رفته و اکنون بهمین معنی رونبول (روشن گردانیدن) گویند علی ای صورة مادهٔ آن رونې بواومعروف (روشن) است .

(۸) زیارنه : کوشش وزحمت وجهد ، اکنون بهمین معانی تنها زیارمتد اول است .

(۹) تور : درپښتو سه معنی دارد اول‌سیاه ودوم تهمت‌وافتراء ، سوم رمیدن ، واکنون مصدر و افعال تورول بمعنی سوم می‌آید ولی ازین بیت ظاهر است که باید در قدیم مصدر و افعال تورول بمعانی اول ودوم هم مستعمل بوده زیرادرینجا معنی سوم موافق نمی‌آید . پس باید این‌مصراع رابدوصورت‌ترجمه کرد:(۱) توآنرا بسیاهی‌سیاه کردی. (۲)تو آنرا به افتراء تاریك نمودی .

(۱۰) گوښی: به‌واو معروف و زورکی مابعد ، اکنون بمعنی تنهااست. عبدالقادر خان گوید : لور په لورچه ئي سپاهیان ځي ☆ خوبه گوښی له جهان ځي . شاید در قدیم بمعنی (بعدوپس) هم بود .

(۱۱) آړه : اکنون این کلمه ازبین رفته شاید ریشهٔ آن در همان اړول (تبدیل کردن) باشد و بایدآړه تبدیل، معنی‌داشته باشد

لودې ستا په نامه سپك سو — كه هرڅو مو در ناوه (۱)
نصره! نه‌موېې له كهاله(۲) — لودې نه‌يېې په كاوه (۳)
زموږرغا(٤)ده ستاله گروهه — د ورځلوى(٥)په رغاوه(٦)

شيخ احمد لودې هسې نقل كا : چه نصر لودې هسې د شيخ رضى رحمةالله عليه غبرگون(۷) وكا: «۱۳».

د الحاد په تور، تورن سوم(۸) — زه لرغون خو ملحد نه‌يم (۹)
زما دښنه هسې توراكړي(۱۰) — كه ملحد يم د دښنه يم (۱۱)
له **اسلامه** نه ترپلمه (۱۲) — تورانو شخه په ترپله يم(۱۳)
گروه مې هغه لرغونى(١٤)دئ — اوس‌هم كروړ په‌لرغونه‌يم(۱٥)
د اسلام پر هسك به ځلم (١٦) — وتورانو ته تياره يم (۱۷)
د **لودى** زوى سنتى يم — د حميد له لوړ كها له يم

(۱) درنول : سنگين ساختن ، از مادهٔ دروند ، سنگين ، درناوه ماضى بعيد است .

(۲) كهاله : همان كهول (خانمان) است ، كه در حين دخول عامل (د) به قاعدهٔ صرف كهاله شد واكنون هم چنين گويند مثلا له كهاله راغلم (ازخانه آمدم) درمحاوره (ه) آن هم مى‌افتد .

(۳) كاوه : ظاهراً ازمادهٔ كول بمعنى فعل است .

(٤) رغا : (حاشيهٔ ٦ همين صفحه ديده شود .)

(٥) ورځلوى : ناسخ بالائ اين كلمه (اى‌قيامت) نوشته و تاكنون هم لوورځ قيامت راگويند ، ولى ورځلوى مستعمل نيست ، وبلاشبهه‌شكل قديم لوورځ است كه معنى لغوى‌آن روز كلان و بزرگ است .

(٦) رغا و رغاوه : اين هر دو كلمه از يك ريشهٔ روغ (درست) برآمده‌اند ، مصدر رغول (درست كردن) با افعال‌آن‌اگر با ادات ظرفيت(ور، در، را ، ځنى، له) بيايدمعنى تبرا و بيزارى وقطع روابطرا ميدهد مثلا ماله احمده ورغوله (يعنى من بااحمد قطع روابط كردم) درينجا هم رغا ورغاوه صورقديمى است ازين ريشه و همينطوراستعمال و بايد تبرا وبيزارى معنى داشته باشد .

(۷) غبرگون : جواب .

(۸) تور تورن : طوريكه در حاشيه ۹ ص ۷۱ گذشت ، تور بمعنى افترا و سياه است درينجاهم تورن‌بمعنى مفترى عليه ياسياه كرده شده‌بايد باشد ولى تورن اكنون از بين رفته .

(۹) لرغون : نخست ، اول ، قديم .

لودی بنام تو سبك گشت	هرچندمیخواستم که‌سنگین گردد
ای نصر ! از دودمان ما نیستی	بکردارخود مانند لودی نیستی!
ما از دین تو تبری داریم	تا روز قیامت

شیخ احمد لودی چنین نقل کند : که نصر لودی ، جواب شیخ رضی رحمة‌الله علیه را چنین داد :«۱۳» .

به تهمت الحاد متهم گشتم	حال آنکه نخست‌ملحد نبودم
دشمنان من‌چنین افترامیکنند	اگر ملحدم ، ملحد دشمنانم
از اسلام روی نمی گردانم	از تهمت کنندگان میگریزم
دین من همان دین سابق	و حالا هم بر آن ثابتم !
بر آسمان‌اسلام خواهم تافت	هرچندپیش‌افترا کنندگان‌تاریکم
پسر لودی و تابع سنتم	از دودمان بلند حمیدم !

---

(۱۰) تورا : بهمان ریشهٔ تور می‌پیوندد، شاید درقدیم‌معنی‌افتراداشت، و اکنون تو را ازبین رفته ، حواشی ۸ ص ۷۲ و۹ص۷۱رابخوانید .

(۱۱) دښمنه : جمع دښمن بمعنی دشمن (ر:۲)

(۱۲) ترپلل : حاشیه ٤ ص ۷۰رابخوانید .

(۱۳) ترپله : بمعنی گریز و از ریشهٔ همان ترپلل است .

(١٤) لرغونی : منسوب بهمان لرغون است (حاشیهٔ ۹ ص۷۲ وحاشیه۸ص۳۱)که معنی نخستین و باستانی و قدیم و سابق دارد ، خوشحال خان گوید :

خلق هوښیار دی زه لیونی یم ☆ نه اوسنی یم ، لالرغونی یم .

(۱۵)کروړ : بسکون اول و واو معروف ، بمعنی محکم و سخت و کرخت اکنون هم مستعمل است . در اسمای اعلام قدماء هم کروړ آمده ، صفحهٔ ۳۰ این کتاب را بخوانید.

(١٦) به ځلم : مستقبل مستمر است ، از مصدر ځلل (رخشیدن) حواشی ١٤ ص٥١ و ١ ص ٥٢و١٦ص٥٥رابخوانید (ر : ۲۷)

(۱۷) توران : بهمان تور ربط دارد ، که در حواشی ۹ص۷۱ـو۸ص۷۲ـ و۱۰ص ۷۳ گذشت . دو بیت بعد تورانی می‌آید ، که هم ازین ریشه است ، بمعنی مفتری و تهمت کننده. یا مردم سیاه از حیث خلق و سجیه . اگر در همهٔ این موارد تور ، توران ، تورانی غیر از معانی لغوی آن ، همان اعلام تاریخی شمرده شود هم بعدی ندارد . تیاره دریـن بیت بمعنی تاریکی و ظلمت است .

تورانی دښمن چه وايي (۱) زه له گروهه په آړه یم (۲)
دائي تور تاسي دروهوي (۳) زه مومن ستاسي په تله یم (٤)
د دښمنو وینا وې مغړه (۵) زه لـو دي يمه څو زه يم
غفرالله الماضين و رحمةالله على الذين اعتصموا بحبل الله المتين [۳۱]

«۱٤» ذکر د مقبول ربانی شیخ عیسی مشوانی رحمةالله علیه

هسي نقل کا : **خواجه نعمت‌الله هروی نورزی** ، په « **مخزن افغانی** » کې ، چه په دوران د **جهانگیر پادشاه** ئې وکښلئ چه **شیخ عیسی** پـه قـوم **مشوانی** ؤ ، او په **داملہ** (٦) ئې سکونت‌کا اود **شیرشاه** په دوران کې ژوندی ؤ ، هسې وايي : چه شیرشاه ته خلقو وویل ، چه عیسی شراب خوري‌کا ، شیرشاه خلق وگمارل (۷) چه ولاړ سي ، او دشیخ شراب ووینې ، چه راغلل ، شیخ پخپل‌کور ناست ؤ ، او صراحي او پیاله ورتـه پراته وه ، خواړه‌ئې ، د پادشاه سړی چه راغئ ، وې‌ویل : اې شیخه! په‌دې پیاله‌کې څه خورې؟ شیخ و یل راسه ، ته هم ئې (۸) و خوره ! سړی چه صراحي کوږ کړ ، په پیاله‌کې شیدې را توی سوې . و لاړ اودغه حقیقت ئې پادشاه ته بیان‌کا . نعمت‌الله کښلی دئ : چه شیخ عیسی رحمةالله علیه ، لوی ولي ؤ ، او د خدای په توحید کې ښه شعرو نه په پښتو او فارسي ، او هندوی (۹) ویله ، دپښتو یو شعر یې دا دئ :

---

(۱) تورانی ، دښمن : حواشی ۱۷ ص ۷۳ و ۱۱ ص ۷۳ رابخوانید .
(۲) آړه : (ر : ٤٦)
(۳) دروهوی : فعل حال است که اکنون دروهی گوئیم از مصدر دروهل (فریباندن) شاید دروهول‌هم در زمان سابق مستعمل بود .
(٤) تله : به سکون اول وزور کی‌لام ، از ریشهٔ‌تلل ، رفتار ومشی‌را گویند .
(۵) مغړه . ظاهراً نهی است بمعنی مشنو ، ولـی اکنون مصـدری بصورت غړل یعنی شنفتن نداریم ، اما نغوړل در بین متوسطین بهمین معنی مستعمل بود، که نهی آن مه نغوړه می‌آید ، اگر مغړه مخفف مه نغوړه باشد ، هم بعدی ندارد . خوشحال خان امر این مصدر را نغوېږه آورده و گوید : ښه‌کړه ښه‌کړه ښه‌کړه د نیکخواه خبری نغوېږه .

دشمنان مفتری که میگویند : «من از دین بر گشته ام»
این تهمت شانست وشمارا میفریبند من مومنم و بکیش شمایم
سخنان دشمنان را مشنو من لودی ام . تاکه هستم

غفرالله الماضین ، ورحمة الله علی الذین اعتصموا بحبل الله المتین .

«۱٤» ذکر مقبول ربانی شیخ عیسی مشوانی رحمة الله علیه

چنین نقل کند : **خواجه نعمت الله هروی نورزی** در « **مخزن افغانی** » که بدوران **جهانگیر پادشاه** آنرا نوشت : که **شیخ عیسی** بقوم **مشوانی** بود ، و در **دامله** سکونت داشت ، و در عصر **شیرشاه** زنده بود . چنین گویند ، که مردم بشیرشاه گفتند : که عیسی شراب میخورد . شیرشاه مردمی راگماشت، که بروند ، وشراب شیخ را ببینند ، چون آمدند ، شیخ در خانهٔ خود نشسته بود ، و صراحی و پیاله نزدوی افتاده ، و میخورد ، آدم پادشاه چون آمد گفت : ای شیخ ! درین پیاله چه میخوری ؟ شیخ گفت ، بیا ، تو هم بخور ! آن آدم چون صراحی راکج کرد ، در پیاله شیر ریخت ، رفت و این حقیقت را به پادشاه بیان کرد، نعمت الله نوشته است : که شیخ عیسی رحمة الله علیه ، ولی بزرگی بود ، و درتوحید خدا اشعار خوبی به پښتو ، و پارسی ، و هندی میگفت ، یك شعر پښتوی او این است :

---

(٦) در نسخهٔ اصل بدو صورت دالمه و دامله خوانده میشود ، در نسخهٔ قلمی مخزن افغانی (ص ۲۸۰) دامله آمده ، و نام جائی است در هند .

(۷) وگمارل : ماضی است از مصدر گمارل (گماشتن) .

(۸) این جمله بمحاورهٔ موجوده چنین گفته میشود : تهٔ هم وخوره (توهم بخورش) آنچه در متن آمده صحیح است ، اما فصیح نیست ، شاید سهو ناسخ باشد .

(۹) هندویی : به واومعروف وکسرهٔ یای ماقبل آخر ، ویای معروف ، دراصل هندوی نوشته ، ولی در محاورهٔ موجودهٔ زبان هندوها را هندویی گوئیم .

پخپله کار کړې پخپل انکار کړې — کله با دار یم، کله مې خوار کړې
ته خو قادر یې په صفتونو — کله مې نور کړې، کله مې نار کړې
عیسی حیران دئ په دې شیونو(۱) — کله مې یار کړې، کله اغیار کړې [۳۲]

«۱۵» ذکر د سلطان السلاطین سلطان بهلول اودی علیه الرحمة الله الولی

په مخزن افغاني کې نعمت الله رحمة الله علیه هسې کښلی دئ: چه **ملك بهلول** د **ملك کالا** زوی ؤ، په هندوستان ئې د سلطنت **لوا** هسکه کړه، او دغه ملك له **لودی** طایفې څخه ؤ، له ډېرې زمانې، دې **لودی ټبر** سلطنت کا په هند کې.

ملك بهلول په **سرهند** د **اسلام خان** تر وفات راهیسې (۲) استقلال وموند، او تر جنگو په وروسته ئې پر **دهلی** خطبه اوسکه ووهله، **پاني پت**، او لاهور او **هانسی** او **حصار** او **ناگور** ئې د ملتان تر څنډو پورې ونیول، او د هندوانو د راجگانو سره ئې سخت جنگونه وکړل، او اته دېرش کاله ئې پر هندوستان سلطنت وکا، او ډېر عادل او عالم پادشاه ؤ، په کال (۸۹٤) سنه هجري قدسي وفات شو، لکه چه وایي:

به هشت صدو نودو چهار رفت از عالم
خدیو ملك ستان و جهانکشا بهلول

د سلطان بهلول علیه الرحمه وفات په تبه د **جلالی قصبه** کې ؤ (۳)، او **محمد رسول کلاتوال هوتك** پخپل بیاض کې هسې کښلی دئ: چه په هندوستان د برسات په موسم **خلیل خان نیازی** هسې رباعي انشاء کړه: «۱٦» او د سلطان بهلول

---

(۱) برای احوال شیخ عیسی (ر: ٤٧).
(۲) دراصل راهسی نوشته شده، مطابق به محاورهٔ موجوده راهیسی است، بمعنی بعد، پس.
(۳) مؤلف جای وفات سلطان بهلول را قصبهٔ جلالی نوشته، که در نسخهٔ قلمی مخزن نعمت الله (ص۷۰) نیزچنین است.

خود اینکاروباز خود انکار میکنی گاهی بادارم،وگهی‌خوارم میسازی
بتمام صفات خود قادری ! گهی نورم ، وگاهی نارم میکنی
« عیسی » حیران این چیزهاست گاهی یارم ووقتی‌ازاغیارم میسازی

« ۱۵ » ذکر سلطان‌السلاطین ، سلطان بهلول لودی علیه‌الرحمة‌الله‌الولی

نعمت‌الله درمخزن افغانی ، چنین نگاشته :که **ملك بهلول** پسر **ملك کالا** بود ودر هندوستان لوای سلطنت افراشت و این ملك از **طایفهٔ لودی** بودکه از زمانه‌های درازی همین قبیله در هند سلطنت داشتند . ملك بهلول بعد ازوفات **اسلامخان** درسر**هند** استقلال یافت وبعد ازجنگها در **دهلی** خطبه (بنامش شد) وسکه زد ، **پانی‌پت** ولاهور و**هانسی** و **حصارو ناگور** را تاکنار ملتان گرفت ، وباراجه‌های هنودپیکارهای سختی کرد ، وسی و هشت سال بر هندوستان سلطنت راند وپادشاه بسیارعادل وعالمی بود بسال (۸۹٤) هجری قدسی وفات یافت چنانچه گویند :

به هشت‌صدو نودو چهار رفت از عالم
خدیو ملك‌ستان و جهانکشا بهلول

سلطان بهلول علیه الرحمه در اثر تب در **قصبهٔ جلالی** وفات یافت . و **محمد رسول هوتك کلاتی** در بیاض خویش چنین نگاشته است :که در موسم برسات در هندوستان **خلیل خان نیازی** چنین رباعی انشاء کرد «۱٦»و بحضور سلطان بهلول

ولی فرشته گوید (ص۱۷۹) نزدیك بهداولی من اعمال سکیت مرد وخلاصة‌التواریخ سجانرای (ص ۲۷۳) نلاوتی از اعمال سکیت مینویسد فرشته وسجانرای هردو معتقدند که بعد از وفات نعش وی را به قصبهٔ جلالی نقل کـرده و پسرش سلطان سکنـدر درکوشك سلطان فیروز واقع بلندی‌کنارآب بیاه بر تخت سلطنت نشست .

پادشاه په مخه کښې (۱) وویله : [۳۳]

رباعی

خړې اوریځې ژاړي لـه پـا سه   کـویله (۲) ږغ کـا بېلتون له لاسه
په هغه لوني(۳) گوهر په خول ستا   دا مرحبا کاستا زموږ مواسه ! (٤)

سلطان بهلول رحمة‌الله‌علیه چه دا رباعي وانورېده(۵) په‌جواب ئې‌دا رباعي‌سمدستي(٦)وویله:

رباعی د سلطان بهلول

ملك به زرغون کړم‌په‌ورکړه راسه   گوره اوریځی د داد له پاسه
خول مې د عدل په درو روڼ دئ   جهان به زېب مومي زما له لاسه

ذکر د خان علیین مکان خوشحال خان بیگ

علیه الرحمه

محمد رسول هوتك پخپل بیاض هسې کښلی دئ : چه**خوشحال بیگ** د **شهبازخان خټك** زوی ؤ چه په سنه (۱۰۲۲) هجري پیدا سو او دا خان خورا مړنی او غښتلی ؤ . خوشحال بیگ څوکاله په هندوستان بندی ؤ ، او بیا ئې له مغولو سره ډېرې جگړې وکړې او **داورنگ زیب پادشاه** سره ئې تر مرگه دښمني وکړه او په دغو تالاو (۷) کې مړ سو . نقل کا : چه خوشحال خان بیگ د **خټکو** سرداری کړله او هم ډېر زامن ئې در لود چه ټول شاعران ؤ او پخپله خوشحال بیگ هم د غزلو دیوان لرینه

(۱) کښې : مخفف کی ئې است که حرف اول ظرفی و دوم ضمیر غایب است .
(۲) کویله : په واومجهول وفتحهٔ یا و لام نام مرغی‌است خوش‌آواز که در هند مشهور است (ر : ٤۸)
(۳) لونی : یعنی میباشد و نثار میکند (ر : ۲۰).
(٤) مواس در پښتو بمعنی محافظ و نگهدار است حمید مهمند گوید :
چه ئې تل ستر گو کول پکښې خونونه   دمخ ښهر ئې د ډېری مواس و نیو

پادشاه خواند :

رباعی

ازطرف بالا، ابرهای سیاه میگرید　　کو یل از غم فراق مینالد :
نی ، آن برخود تو گوهر نثارمیکند　　واین مرحبای ترامیکند، ای نگهدارما!

چون سلطان بهلول رحمةالله علیه این رباعی را شنید ، در جواب آن ارتجالا این رباعی را گفت:

رباعی سلطان بهلول

بیا! که مملکت را بدادودهش سرسبزخواهم کرد　　و ببین! ابرهای داد مرا طرف بالا
خود من به گوهرعدل روشن است !　　واز دست من جهان زیب خواهدیافت

« ۱۷ » ذکر خان علیین مکان خوشحال خان بیگ

علیه الرحمه

محمد رسول هوتك در بیاض خویش چنین نوشته است :که **خوشحال خان بیگ** ولد **شهباز خان ختك** بود ، که در سال (۱۰۲۲) هجری بدنیا آمد ، و این خان شخص غیور و نیرومندی بود . خوشحال بیگ چندین سال در هند محبوس بود ، و بعد ازان با مغولها نبردها کرد ، و با **شاه اورنگزیب** تا حین مرگ دشمن بود ، و درین گیر و دار و چپاولها در گذشت .

نقل کنند : که خوشحال خان بیگ سردار قوم **ختك** بود ، و هم پسران زیاد داشت ، که همه شاعر بودند ، و خود خوشحال بیگ دیوان غزلیات دارد ،

این لغت درهندی هم موجود است .

و بزبان پارسی هم از پښتو درقرن پنجم وششم هجری آمیخته ، در طبقات ناصری وتاریخ فیروزشاهی بمعنی نگهبان راه ومحافظ دیده میشود ، وجمع آنرا مواسات آورده اند، بهر صورت کلمه آریائی قدیم بنظر می آید .

(۵) ونغوږه : شنید، حاشیهٔ ۵ ص ۷٤ را بخوانید .

(٦) سمدستی : علی الفور ، عجالتاً مرتجلاً .

(۷) تالا : چاپیدن ، چور کردن ، تاختن .

چه د ده [۳٤] غزلونه ډېرښه دي ، او کله کله هزل هم په شعروايي، او قصايد هم لري.
نقل کا : چه خوشحال بيگ د مغولو په بند کې ؤ ، او د **رتنهبور** (۱) په کوټ بندی ؤ ، پښتانه خټکان ولاړل ، او دی ئې له هغه بنديخانې راويوست ، اورنگزيب نسو په خبر شوچه دی خپل وطن ته راورسېدئ ، او هغه پادشاه سره ئې جنگونه وکړل ، د خوشحال بيگ کلی **اکوړه** نومېږي ، او هلته خټکان پراته دي ، په خټکو خوشحال بيگ عالم او شاعر پيدا سو .
نقل کا : چه خوشحال بيگ **هدايه** په فقه کې په پښتو راواړوله ، او ډېر کتابونه ئې وکښل ، او په کال (۱۱۰۰) سنه هجري وفات شو . محمد رسول هوتك په خپل بياض د خان عليين مکان ، داسې شعرونه کښلي دی ، چه زه ئې هم پدې کتاب نقل کاندم :

غزل

په کاته کاته مې سترگې په خاته شي — چه خبر دې د راتلو را باندې وشي
ته خواوس له مانه ولاړې مرورشوې — دا لحما ياری دی هم گندی په زړه شي
چه ديدن د محبوب و کړمه تازه شم — لکه کښت چه په باران سره او به شي
گوره تا را باندې کومې کوډې وکړې — که په ښودرلخنی دروممزړه مې نه شي
په ارمان د هغه وقت يم درېغه د رېغه — که د زنی سيب ئې بيا دما په خوله شي[۳۵]
د خپل يار د جدائی هسې کار دئ — لکه روح چه له وجوده په واته شي
بخته ! هو ضبره مدد بيا راسړ و کړه — چه په غېږ کې مې بيا تللی يار اوده شي

د «خوشحال» سلام په واړو ښو يارانو
گندی بيا مې په ليدو سره زړه ښه شي

---

(۱) رتنهبور: اين نام بصورت مختلف ضبط شده ، ولی صحيح آن همين رتنهبوراست، که به تصريح خلاصة التواريخ ص٥٥ يکی از قلاع مشهور صوبهٔ اجمير بود ، درحصص شرقی راجپوتانه که نام قديم آن «رن ستمباپور» بود ، يعنی مقام ستون جنگی ، که بربالای کوه بلند قلعهٔ سنگی و مستحکمی است (گزيتير ج ۲۱ ص۲۳٥).

که خیلی خوب بوده ، و گاهی شعرهزلی‌هم میگوید ، وقصایدی هم دارد ، نقل کنند: که خوشحال بیگ درزندان مغل ، و درقلعهٔ **رنتنهبور** محبوس بود ، افغانان خټك رفتند، و وی را از محبس بیرون آوردند ، و اورنگزیب واقف نگشت ، تاکه بوطن خویش رسید و با آن پادشاه پیکارها کرد ، قریهٔ (مسکن) خوشحال بیگ **اکوړه** نامدارد ، و درآنجا خټكها سکونت دارند ، خوشحال بیگ از بین خټك آدم عالم و شاعر برآمد .

روایت کنند : که خوشحال بیگ کتاب **هدایه** در فقه را به پښتو ترجمه کرد ، وبسی کتب دیگررا هم نوشت ، او در سال (۱۱۰۰) هجری وفات یافت ، محمد رسول هوتك در بیاض خویش ، این اشعارخان علیین مکان را نگاشته است که من هم درین کتاب نقل‌میکنم :

غزل

از انتظار زیاد چشمم برون می آید — وقتیکه خبر آمدنت بمن برسد

رفتی از پیش من ، و آزرده گشتی ! — ولی‌محبت‌من‌هم گاهی‌ترا بیادخواهد آمد

چون بدیدار محبوب برسم میشگفم — مانند کشتیکه‌به آب‌باران‌سیراب گردد

نمی‌دانم ، چه افسون و جادو است ؟ — که‌پایم‌ازتومیرود،ولی‌دلم‌رفتنی‌نیست

دریغا ! به ارمان همان وقتم : — که سیب زنخدانش باز بلبم رسد

جدایی یار ، عیناً مانند است باینکه — گویا روح از پیکر بیرون میرود

ای بخت ! همین قدر مددم بفرما ! — که یار رفته باز در آغوشم بیارمد

برتمام یاران‌خوب، سلام «خوشحال» باد

شاید که باز بدیدارشان دلم شاد گردد

این قلعه درتاریخ هند به صلابت ومتانت شهرتی دارد ، ودفعهٔ اول سلطان معزالدین غوری آنرا ضبط کرده بود(تاج‌المآثر ، وگزیتیر ج۲۱ص۲۳۵) و بقول طبقات ناصری (ص ۱۷۲) هفتاد نفر از شاهان نتوانسته بودند ، که آنرا تسخیر کنند .

خوشحال خان بعد از (۱۰۷٤ ه) درین قلعه محبوس شده و در اشعار خود ذکر آنرا زیاد تر می‌نماید برای شرح حال مفصل، مقدمهٔ کلیات وی که در قندهار طبع کرده ام (۱۳۱۷ ه) دیده شود .

وله ایضاً

که مسجد گورې که دیر دواړه یو دی نشته غیر
یومې بیاموند په هرڅه کې چه مې و کړ د زړه سیر
هغه ځای پـه سیر گـرزم چـه تـرې نه‌رسېږي طیر
« خوشحال » یو وینې خوشحال دئ
ور نـه ورك دی غـیـر و زیـر

و من رباعیاته رحمةالله

چه حرصناك وي یـا ترسنده وي یـاری لـه واړو سره گنـده وي
دا به دې پرېږدي په تنگسه بلاته بتر تر دا نه ، شکم بنده وي

وله ایضاً [۳۶]

هوښیار به مینه په ورمو زیاته کا ورمونه وایم ، که څوك مخ را ته کا
محتاج د نورو نورو نغریو شي سړی چه خپله کټوه ماته کا

«۱۸» ذکر د زرغون خان جنت مکان چه په قوم نورزی ؤ

روایت کا : **دوست محمد کاکړ** چه په خپل کتاب (**غرغښت نامه**) کې (۱) کښلی دئ چه **زرغون خان** د **نوزاد نورزی** ؤ او په کال (۸۹۱) سنه هجری مبارك ولاړ هـرات تـه **او** له هغه ځائـې په عـراق **اوخراسان** سفر وکا او د **اوزبکو** په جنگو کې زرغون ښکاره کـړه ښه مړانه او غیرت ، چـه **شیباني خان سیستان** ته ور سېد نو زرغون خان له ده سره جنـگونـه و کـړل چـه د اوزبکـو لښکر ډېر و مـړل (۲) دوست محمـد کاکـړ هسې نقـل کا : چـه په سنه (۹۱۲) هجـري زه و لاړم

(۱) کې مخفف کې ئې است ، که حرف اول ظرفی ، و دوم ضمیر غایب است ، واین کلمهٔ مخفف اکنون هم در محاوره زیاد است ·

(۲) و مړل : مردند ، مشتق از مصدر مړل (مردن) کـه اکنون کمتر مستعمل است ،

وله ایضاً

اگـر مسجد است یـا دیـر — همه یکی‌است‌وغیر از یك‌چیزی نیست
در هـر چیـز یـکی را یـافتم — چـون سیـر قلبی کـردم !
در همـانجـا بسیـر میـروم — که پرندهٔ به آن رسیده نمیتواند
«خوشحال» یکی را می‌بیند وخوش‌حال است
غیـر ، از (نگـاه) وی گـم است !

از رباعیات اوست رحمةالله

اگـر حریص یا ترسنده باشد : — با چنین اشخاص یاری نشاید !
ترادرموردتنگی پدرودمیگویند — وازینها هم بدتر شکم بنده است!

هموراست

مرد هوشیار همواره باپند عشقی دارد — من‌هم‌پندمیگویم،اگر کسی گوش‌میگیرد
محتاج کانون‌دیگران‌و بیگانگان‌میگردد: — کسیکه دیگ گلی خود را بشکناند !

« ۱۸ » ذکر زرغون خان جنت مکان نورزی

روایت کند : **دوست‌محمد کاکړ** که در کتاب خود«**غرغنبت نامه**» نگاشته‌است که **زرغون خان** از **نورزیهای‌نوزاد** بود ، وبسال (۸۹۱) هجری بهرات رفت : وازآنجا سفر عراق **وخراسان** نمود ، و در جنگهای **اوزبك** غیرت ومردانگی نشان داد ، وقتیکه **شیبانیخان** به **سیستان** رسید، زرغون‌خان باوی نبردهائی کرد ، که لشکر اوزبك دران‌جنگها زیاده‌تر کشته شدند . دوست محمد کـاکړ چنین نقل کند : که درسال(۹۱۲)هجری بهرات

در بین قدماء و متوسطین زیاده تر بود ، خوشحال خان گوید :

چه دقام په ننگ کښېوړهغه زویه — په عالم کې‌د خپل پلارغاړه کالکه

واکنون بجای این مصدر وضعی‌صورت ترکیبی نا محمودآن مړکېدل و افعال آن مانند مړسو وغیره مستعمل شده ، وباید صورت اقدم آن پس‌زنده شود . ص۱۷۷دیده شود .

هرات ته ، پهٔ کجران (۱) کښي مې د **ملا یوب تیمنی** شخه د زرغون خان د غزلو او شعرو دیوان ولید ، چه اوراق ئې وُ په شمېر دري سوه. هم د دوست محمد کاکړ روایت دئ : چه زرغون ډېرضعیف سو ، او په سنه (۹۲۱) هجري په **دیراوت** (۲) کښي وفات سو.

دوست محمد کاکړ پخپله «غرغښت نامه» کښي دا لاندې دوه یځ (۳) چه **مثنوی د ساقي نامې** دئ ، د ده له دیوانه د اشعارو رانقل کوي : [۳۷]

مثنوی ساقی نامه

ساقي پاځه پیاله راکړه — مرور یار مې پخلا کړه
اوبه توئې په (٤) لنبو کړه — اور مې مړ په دې اوبو کړه
پسرلی سو غنچه گل کا — زلفې تاوې د سنبل کا
بلبلان شور و فغان کا — کړېدن (٥) په گلستان کا
زاهد وزي صومعې شخه — شراب پېري(٦) میخانې شخه
هر سړی په میومست دئ — دې بهار کښي گلپرست دئ
په راغو کښي سرې لنبې دي — د غټولو نښداري دي
جهان ټول سوراوزرغون شو — وچراغه(۷)ښکلی گلگون شو
سرې ټول شور و شغب کا — یارانې کاندې طلب کا
بهار وقت د یارانې دئ — ښه موسم د پیمانې دئ
نو ساقې پاځه بهار دئ — نن ژوندون سبا رفتار دئ
دنیا پاته مونږ به ځونه (۸) — تورو خاورو کښي به یونه (۹)
پیمانه ډکه له مې کړه — بزم تود په پیاپې کړه [۳۸]

---

(۱) حاشیه ٥ ص٦۳ را بخوانید .

(۲) دېراوت : بشمال غرب قندهار بفاصلهٔ تخمیناً (٥٠) میل جائی است که در بین جنوب کوهسار غور وروزگان افتاده ، و اکنون مقر حکومتی شمرده میشود ، و دریای کوچکی دارد . وشاید هراهوتی تاریخی همین‌جا باشد .

(۳) دوه یځ :به سکون اول وفتحهٔ دوم ، وکسرهٔ ما قبل‌آخر، از متن کتاب برمی‌آید،

رفتم ، و درکجران از نزد **ملا ایوب تیمنی** دیوان غزلیات و اشعار زرغون خان را دیدم ، که عدد اوراق آن سه صد بود . وهم دوست محمدکاکړ روایت‌کند : که زرغون‌ـ خان (در اواخر عمر) خیلی ضعیف گردید ، و در سال **(۹۲۱)** هجری در **دیراوت** وفات یافت . دوست محمد کاکړ در « غرغښت نامهٔ » خـویش دوه یځ (مثنوی) ذیل را که **ساقی نامه** است ، از دیوان اشعار وی نقل میکند .

مثنوی ساقی نامه

ساقیا ! بر خیز و جامم بده	یارآزردهٔ مرا پس آشتی فرما
آب را بـر شعلـه بـریـز	وآتش‌مرابهمین‌آب خاموش‌کن
بهارآمد ، غنچه راگل میسازد	و زلف سنبل را تاب میدهد
بلبل شور و فغان دارد	در گلستان طـواف میکنـد
زاهد از صومعه بیرون می‌آید	و شراب از میخانه میخرد
هر شخص مست می است	و درین بهارگلپرستی می‌کند
درراغها شعله‌های‌سرخ نمایان:	و لالـه جلوه گـر است
تمام جهان سرخ و سبزگردید	راغ خشك زیبا وگلگون شد
همه مردم شورو شغب دارند	سـرگـرم طلـب و یاری اند
بهار موسم یاری و عشق است	وقـت بـاده پیمـائـی است
پس ای‌ساقی! برخیزکه‌بهارآمد	امروز زنده‌ایم و فردا میرویم
دنیـا میماند و مـا میـرویـم	بخـاك سیـاه خواهیم بود !
پس پیمـانـه را از می پر کـن	و بزم را پیاپی به‌آن‌گرم ساز!

که بمعنی مثنویست ، یعنی اشعار دو مصراعی . و اکنون این‌کلمه مانند څلوریځ که بمعنی شعرمربع است زنده نیست، و از ودایع لغوی ملی ماست .

(٤) لنبه : شعله ، در محاورهٔ‌کنونی لمبه‌گوئیم .

(٥) کرېدن : طواف ،گردش (حاشیه ۹ ص ۲۷ و ۱۱ ص ٦٥) را بخوانید .

(٦) پېري : میخرد از مصدر پېرل (خریدن) .

(۷) راغه : به زورکی غین ، دامنهٔ‌کوه .

(۹،۸) ځونه ، یونه : مزید علیه ځو (میرویم) ویو(هستیم) است .

چه یو دم سمه آزاد
ناښاد زړه مې سینه (۱) ښاد

ساقي پاڅه وقت د گل دی
په جوشش کې خم د مل دی

وقت د میو د وېشو(۲) دئ
د پیالو د ډکېدو دئ

هغه څوك اوس د پیغوردئ
چه ئې جام تش ونسکوردئ

مستان گرزي په باغو کې
مستي کاندي په راغو کې

لاس په لاس دي یاراني کا
یو په بل نازو نخرې (۳) کا

مجنون وصل له لیلا دئ
د جمال په تماشا دئ

نه غمجن سته نه بېلتون سته
نه مهجور نه ځگرخون سته

تر تا وگرزمه (٤) راسه
ساقي یو گړی پخلا سه

ماته جام د ربل ولور(٥) را
چه یوتش سي ډك ئې نور را

اورمې بل د زړه په کور کړه
له هرچاهر څه ئې تور کړه(٦)

چه بل څه نه وي الفت وي
ټوله مهر و محبت وي

ټول اخلاص وي او صفاوي
تیاره ورکه سي رڼا وي

له زړه کم غش اودغل سي
جهان ټوله گل اومل سي[۳۹]

ساقی ستا مهرمطلوب دئ
نو بهار ځکه مرغوب دئ

که ستا لور، پېرزو نه وي
نو بهار به په څه ښه وي ؟

خوند به نکا رنگ د گلو
بې مستیو بې له ملو

نه به بزم په شور تود سي
نه نغمې نه به سرود سي

جام به تش د آرزو سي
ورك به مهر او پېرزو سي

نو ساقي پاڅه بهار دئ
بزم تا له امیدوار دئ

یاران ناست ستر گی څلور(۷)دي
ستا د جام په امید نور دي

---

(۱) سینه : مزید علیه سې (شود) است و نون ترنم درآخرآن ملحق شده ·

(۲) وېش : تقسیم ·

(۳) نخره : عشوه ،کرشمه ، غنج و دلال ، جمع آن نخرې است · و هکذا نخره بمعنی رخنه هم هست ·

(٤) وگرزمه : مزید علیه وگرزم (بگردم) است ،که برای ضرورت وزن بیت حرف آخر فتحه یافته ·

تا دمی آزاد گردم　و دل نا شاد ، شادمان شود
ساقیا ! برخیز موسم گل است　خم مل در جوش است
وقت گردش جام است　وقت پر کردن ساغر است
اکنون کسانی در خور طعن اند　که جام شان تهی و سر نگونست
مستان در باغها میگردند　در راغها مستی میکنند
دست بدست یکدیگر ، یاریها　و با یکدیگر ناز و نیازها دارند
مجنون به **لیلی** وصل شده　و بتماشای جمال سرگرمست
نه غمگینی است ،و نه فراقی است　نه مهجوری است و نه جگرخونی است
ساقیا ، سرت گردم ، بیا !　دمی با من آشتی شو !
پیمانهٔ روا داری و مهر بده　چون یکی تهی گردد ،دیگری عطا فرما !
آتش بخانهٔ دلم بیفروز　ازهر کس و همه چیز دلم فارغ ساز
تا که جز الفت دران چیزی نباشد　و همه مهر و محبت باشد
همه اخلاص و صفا باشد　تاریکی گم شود و روشنی بتابد
غش و دغل از دل بزداید　تمام جهان گل و مل گردد
ساقیا ! مهرت آرزوی منست　و بهار هم از اینرو مرغوبست
اگر الطاف و مهر تو نباشد　نوبهار بچه چیز خوب خواهد بود؟
رنگ گل بدون مستی و می　لذتی نخواهد داشت
و نه بزم دراثر شور گرم خواهد شد　نه نغمه و نه سرودی خواهد بود
جام آرزو همواره تهی　ومهر و محبت از دنیا خواهد رفت!
پس ساقیا ! برخیز که بهار است　و بزم امیدوار تست !
دوستان منتظر نشسته اند　و در آرزوی جام دیگر تو اند !

---

(٥) لور : به فتحهٔ اول و واو معروف ، و ربل به فتحهٔ اول و سکون دوم و سوم ، ریشه های همین لورینه (مهربانی) وربلپدل (روا داری) است ، که اکنون هم کمترمستعمل است ، حاشیهٔ ۱ ص ٤۲ و ۱۳ ص ۲۷ و ۱۰ ص ٤۲ را بخوانید (ر : ۲۱) .

(٦) زړه تورپدل : نفرت کردن و اشمئزاز .

(۷) سترگې څلور :کنایه از نهایت انتظار است .

ته هــم را سه عنــايت کــړه بزم تود د محبت کــړه
له سروملو ښخه ډك جام کړه د يارانو ئې انعام کړه
چه سوړ بزم په مى تود سي د رندانو غوړو سرود سي
د جهان ويرو و غم هېر کا يو دم ښه په عشرت تېر کا

چه په مخ کې مو ښيلتون دئ
له جهانه سبا يون دئ[٤٠]

«۱۹» ذکر د الله تعالى په‌رحم نومړ(۱) دوست محمد کاکړ عليه‌الرحمه

د **بابړخان** زوى ؤ، چه د کاکړ بابا د زيارت دپاره په‌کال (۹۱۲) سنه هجرى ولاړ هرات ته ، او بيا چه راغى ړوب ته ،په‌کال (۹۲۹) سنه هجرى ئې يو کتاب په شعر نظم کړ، چه نوم ئې دئ « غرغښت نامه » داکتاب چه ما وليدئ . شيرين بيتونه په مثنوي لري .او د **غرغښت بابا** قدس‌الله سره الکريم حکايات دي ، او له رشتينو خلقوئې روايات را جمع کړى دى . دغه کتاب زما پلار په **توبه** (۲) کې ميندلى ؤ ، او زموړ کهول کې موکوچنيو او زنهيو (۳) په سبق لوست .

دوست محمد عليه‌الرحمه پخپل کتاب کښلى‌دئ : چه زما پلار بابړخان هم يوکتاب په شعر کښلى ؤ ، چه نوم يې ؤ « **تذکرۀ غرغښت** » هغه وقت چه بابړخان وفات سو ، او زه پرکور نه‌وم ، نوهغه کتاب ورك سوى ؤ، اوچا ضايع کړى ، زه چه راغلم ، دخپل پلار په ماتم هسې ويرجن نسوم ، لکه چه‌کتاب ورك ؤ . ما خو د هغه کتاب خبرې اورېدلې ، او په وارو وارو ويلى وې ، اوهم مې يو څه‌له هغو ښخه په ياد وې ، نو ما پرخداى توکل وکا او هغه قصې او روايات مې بيا په شعر وويل،خداى تعالى دې زما د پلار سعى مشکوره‌کا

(۱) نومړ : به واو معروف وضمۀ نون و زورکی‌ميم ، نامزد ونامبرده. خوشحال خان گويد : په يوه بيلك ئې نن تر هرچابه‌کړم ☆ بل ئې هم دئ په سبا راته نومړى .

(۲) توبه : موضــع مرتفعی است بر شواهق کــوه معروف کــوړك بــه جنوب شرق

تو هم بیا ، عنایتی بفرما	و بزم را به محبت گرم ساز
جام را از می سرخ پر کن	و به یاران خود انعام بفرما
تا بزم سرد ، به می گرم گردد:	و بگوش رندان سرودی رسد:
آلام جهان را فراموش :	و دمی را بعشرت بگذ رانند
زیرا : فراق پیش روی ماست
و فردا از دنیا سفر میکنیم !

«۱۹» ذکر نامزد رحمت‌الهی ، دوست محمد کاکړ علیه‌الرحمه

پسر **بابړخان** بود ، که درسال (۹۱۲) هجری بزیارت مزار کاکړبابا بهرات رفت، ووقتیکه پس به ږوب برگشت به سال (۹۲۹) هجری کتابی بشعرمنظوم داشت ، که نام‌آن « غرغښت نامه » بود. این کتاب را من دیدم ، ابیات شیرین‌به مثنوی دارد ، وحکایاتیست راجع به **غرغښت بابا** قدس‌الله سره الکریم که از مردم صادق روایاتی را فراهم آورده این کتاب را پدرم در**توبه** یافته بود،ودرخاندان ما اطفال وجوانان‌آنرا بدرس میخواندند .

دوست محمد علیه‌الرحمه در کتاب خویش‌نگاشته که : پدرم بابړخان هم یك کتاب را نظم کرده بود ، که نام آن « **تذکرهٔ غرغښت** » بود ، وقتیکه بابړخان وفات یافت ؛ و من در خانه نبودم ، همان کتاب گم شده بود ، وکسی آنرا ضایع کرده . چون من‌آمدم بماتم پدرم آنقدر مغموم نشدم ، که به فقدان کتاب . من که مباحث آن کتاب را شنیده و بار بار خوانده بودم ، و هم حصهٔ ازان بیاد داشتم ، پس بر خدای توکل کرده ، و آن قصص و روایات را باز در شعر گفتم ، خدای تعالی سعی پدرم را مشکور کناد !

قندهار تخمیناً(۸۰) میل ،که اکنون مسکن اقوام‌اڅك است .

(۳ زنهی : به زورکی اول و دوم ، مراهق و طفل نزدیك بسن رشد .

هسې وايي : کښونکی د دې کتاب عفی‌الله عنه ، چه ما له «غرغښت نامې» شخه دغه حکايت را نقل کړی دئ :[٤١]

حکايت له غرغښت نامې څخه

له نيکانو روايت دئ — هسې توګه حکايت دئ
نور محمد کاکړ راوي دئ — چه ئې فيض تل جا ري دئ
د نيکونو له خولې وائي : — چه منښت(١) ئې‌راته ښايي
« چه **کاکړنيکه** زاهد ؤ — لوی ښښتن له تل عابد ؤ
تل ترتل بې (٢) عبادت کا — پر دې ليار ئې رياضت کا
شپې ئې‌رونې په لمانځو(٣)وې — په ژړا و په نارو وې
نه ئې خوب، نه‌ئې خوراك ؤ — عبادت ئې ژوند وزواك ؤ
چه‌به کښينوست په لمانځنه (٤) — يا به کښېوت (٥) په ستاينه
ورځ ئې توله په قعده وه — شپه ئې هم يوه سجده وه
تل ئې سير د لاهوت کا — په يوه ګوله ئې قوت کا
غرق به تل په ذکرالله ؤ — هر سبا او هر بېګاه ؤ
يوه شپه ئې عبادت کا — پر ګناه ئې ندامت کا [٤٢]
سترګې پټې سوې له خوبه — په شپوشپو ئې ؤ ويښتوبه
هسې خوب ئې وليد ګرانه ! — چه غرغښت ښيي‌ښېهانه(٦)
وايي : « اې‌کاکړه زويه — له تا خوښ يمه نېکخويه !
ستا قدم زما پر لار دئ — ما سواکې دې قرار دئ
شپه وورځ دې‌ده لمانځنه(٧) — د ښښتن عبادت کړنه

(١) منښت : به زور کی اول و دوم و سکون سوم و چهارم ، قبول کردن ، پذيرفتن
(٢) بې : مخفف به‌ئې.
(٣ ، ٤) لمونځ ، لمانځل ، لمانځنه ؛ وهکذا بجای لام نون، همه‌بمعنی ستايش ونيايش و غرض بندگی و عبادت است (ر :٣٩) .
(٥) کښېوتل : بمعنی افتادن و گرفتار شدن و سخت مشغول شدنست .

چنین گوید نگارندهٔ کتاب عفی الله عنه : که من از « غرغښت نامه » این حکایت را نقل کرده‌ام :

حکایت از غرغښت نامه

روایت است از مردم نیك　　و چنین حکایت است
نورمحمد کاکړ، که‌فیض‌وی‌همواره　　جاریست ، روایت کند :
از سخنان نیاکان که قبول　　را می شاید ، چنین گوید
که: «کاکړ نیکه شخص زاهدی بود　　وبخدای بزرگ همواره عابدبود
همواره عبادت میکرد　　و درین راه ریاضت میکشید
شبها را به نماز میگذرانید　　و همواره به‌گریه و ناله می بود
خوابی و خوراکی نداشت　　حیات وی عبارت از عبادت بود
وقتیکه به پرستش زانو میزد　　و یا به نیایش سر گرم میشد :
تمام روز وی یك قعده　　و شب وی هم یك سجده بود
همواره سیر لا هوت میکرد　　و قوت وی یك لقمه بود
همواره غرق ذکر الله :　　از صبح تا شام می بود
شبی عبادت میفرمود　　و بر گناه ندامت میکرد
چشمش بخواب رفت　　زیرا که شبها بیدار بود
عزیزم ! وی چنین خواب دید　　که غرغښت به وی‌نیکی می‌آموزد
و گوید : « ای پسرم کاکړ !　　ای نیکخوی ، از تو خوشم
قدمت بر راه من است　　در ماسواء قرار داری !
شب و روز پرستش :　　و به خالق عبادت میکنی !

(٦) ښهانه : به فتحهٔ اول و دوم در قندهار تاکنون بمعنی بهبود و نیکوئی ، و نفع رسانیدن مستعمل و زنده است ، و از ریشهٔ همان ښه (خوب) است .

(۷) حاشیهٔ (۳ ، ٤) ص۹۰ دیده شود (ر : ۳۹).

ولې پاته له تانور دی
شپې اوورځې دې په کوردی
ځه جهاد کړه پر تافرض دئ
دا هم ستا د غاړې قرض دئ
یوه ورځ جهاد افضل :
تـر کلو کلو لمانځل (۱)
څوك چه تل لمونځ ورو ژه کا
په جهاد به ئې پوره کا
لمړی‌شرط د دین‌همدادئ
بیا خدمت د خلق الله دئ
له تا پاته دواړه دي نه(۲)
ځان خبر کړه ښه له دینه(۳)
توره واخله مجاهد شه
د لوی‌خدای ددین قاصد شه
دخدای‌نورپرجهان‌خپور کړه
داخدمت‌ئې‌په‌ځان‌پور کړه[۴۳]
چه دې بشپړ عبادت سي
ځان‌دې‌خلاص له معصیت سي»
چه له خوبه ویښ کا کړ سو
د غزا پرخوا نومړ (٤) سو
زغره خول‌ئې آراسته کړل
د غـزا غشی (٥) تېره کړل
هرات خواته په تلوتلوسو
د **سلطان‌غیاث**(٦)له ملوسو
وبکړه هورې جها دونه
د سلطان مل شوبه ملونه(۷)
څوهورې(۸) تردنیاتېرسو
د غازیانو په‌تول (۹) شمېرسو
چه ئې هلته هم وفات سو
ښخ‌په‌خاورودهرات‌سو»(۱۰)
مېړه هسې ژوندون‌کاندي
مري دخدای په رضا باندې

---

(۱) لمانځل : نماز خواندن ، عبادت (ر :۳۹).

(۲) دي نه : مزید علیه دئ (است) است و تجنبس است با (دینه) آخر بیت.

(۳) دینه : بدوصورت میتوان خواند (له دینه) یعنی از دین که به سبب عمل عامل لام ، نون فتحه یافته وبرای‌اظهار آن (ه) ملحق شده . دوم (له دې نه) یعنی‌ازین که درینصورت یا مجهول خوانده می‌شود ، و مطابق است به محاورهٔ ننگرهارو پشاور .

(٤) نومړ : نامزد و نامبرده حاشیهٔ ۱ ص ۸۸ را بخوانید .

(٥) غشی : اصلا غشی بزور کی اول ودوم و یای معروف خوانده می‌شود ولی درینجا مخفف(غشی‌ئې) غشی‌به یای مجهول آمده واین گونه تخفیف‌ها اکنون‌هم درمحاوره زیاداست.

ولی دیگرفرایض را ترک کرده‌ای　　شب و روز در خانه میباشی
برو جهاد کن، که برتوفرض است　　و اینهم قرض ذمت تست!
جهاد یکروزه، از عبادت　　سالها، افضل است
کسی که همواره نمازوروزه ادامیکند　　این چیزهارا بجهاد تکمیل خواهد کرد
شرط نخستین دین همین است　　و بعد ازان خدمت خلق الله است
از پیش تو هر دو مانده!　　خود را بدین واقف ساز!
شمشیر بردار و مجاهد شو　　و قاصد دین خدا باش!
نورخدا را برجهان پراگنده ساز　　و این خدمت را بر خود قرض بدان
تا عبادت تو مکمل گردد　　و از مصیبت برهی!»
وقتیکه کاکړ از خواب بیدار شد　　بسوی جهاد عازم گردید
زره و خود را آراست　　و تیرهای جهاد را تیز گردانید
سوی هرات رفتنی شد　　و ازهمراهان **سلطان غیاث** گردید
بدانجا جهاد ها کرد　　و در همراهان سلطان داخل شد
تا که در آنجا از دنیا گذشت　　و در زمرهٔ غازیان شمرده شد
چون در آنجا وفات یافت　　در خاک هرات مدفون گردید»

مرد چنین زندگانی میکند
ودر راه رضای خدا می‌میرد

---

(٦) مقصد سلطان غیاث‌الدین محمد سام غوری معروفست، که وی را دراطراف هرات و غور نبردهای عظیمی اتفاق افتاده، چون این جنگ بنام جهاد دینی ذکر شده، باید با قومی باشد غیرمسلم، وشایدهمان نبردی باشد که‌در(۵۸۸ھ)سلطانرا باسلطانشاه جلال‌الدین محمود خوارزم شاه اتفاق افتاده، و سلطانشاه بسی از خطائی‌های غیر مسلم را بمدد خود آورده بود (دیده شود طبقات ناصری و غیره).

(۷) ملونه: جمع مل است بمعنی همراه، ولی اکنون مله گوئیم.

(۸) هورې: درآنجا.

(۹) تول: بهواو مجهول جمعیت و توده.

(۱۰) مزار حضرت کاکړ اکنون هم درهرات بمردم معلوم است (ر: ۴۹).

«٢٠» ذکر د محبوب سبحان عبدالرحمان(١)

عليه الرحمه

محمدرسول هوتك عليه‌الرحمه پخپل بياض کې هسې کښلي دئ ۰ چه **عبدالرحمان بابا** په قـوم **مهمند** ؤ ، او په پېښور ئې ژوندون کا ، پلار ئې **عبدالستار** نوميدئ ، او په **بهادرکلي** ئې دېره وه، عبدالرحمان بابا په سنه (١٠٤٢) هجري پيداسو ، او له **ملامحمد يوسف يوسفزی** شخه ئې لوست [٤٤] وکا ، او له هغه شخه ئې فقه او تصوف زده کړل، او بيا ولاړ **کوهاټ** (٢) ته ، هلته ئې‌هم سبقونه و لوستل ، او ښه عالم سو په ځوانی ئې دنيا پرېښوله ، او اکثر به په غروگرزېدئ ، او کله به ولاړ ، د هندوستان پرخوا ، او د خدای عبادت به ئې کا ، د دنيا په‌کارو به نه مشغول کېدئ ، عبرالرحمان بابا يوعالم رباني او عابد سړی ؤ، او ډېر شعرونه ئې د خدای تعالی جل‌جلاله ، په محبت کې وويل ، او په پښتنو کې په «رحمان بابا» مشهور سو ، په سنه (١١١٨) هجري وفات سو ۰ خلق ئې تر او سه د پېښور په هديره کې زيارتونه‌کا، (٣)او د ده شعرونه لولي ۰ د رحمان بابا د بيتو اوغزلو ديوان سته ، او دېر ډېر پيدا کېږي ۰

هسې وايي : فقير ، محمد هوتك غفرالله ذنوبه ، چه **ظل‌الله پادشاه جهان شاه حسين** ، کاتبان واستول ، او له پېښوره ئې د عبدالرحمان بابا عليه‌الرحمه د ديوان نقلونه راوړل ، او په قندهارکې علماء اوزهادو ، وکښل ، او اوس ډېر دي ۰ **فقراء** او د خدای دوستان د عبدالرحمان بابا شعرونه ډېر لولي او خوښوي ، او عام خلق فالونه پرګوري ، حتی چه ښځمنی (٤) هم داکتاب ډېر وايي ، او خدای تعالی د ده په ويناکې ، هسې بـرکت ايښی دئ ، چه د هر خـوږمـن زړه دارو پـه کا

---

(١) در نسخهٔ اصل املای اين اسم چنين است ۰

(٢) کوهاټ : تخميناً پنجاه ميل بطرف جنوب شرقی پشاور واقـع ، و موضعی است ، که اغلب ادبای مهمند و خټك آنرا در اشعار خود يادکرده‌اند ، رحمـان بابا هم الهامات ايام جوانی خود را از آنجاگرفته بود ۰

«۲۰» ذکر محبوب سبحانی عبدالرحمان

علیه‌الرحمه

محمد رسول‌هوتك علیه‌الرحمه در بیاض خود چنین نگاشته‌است : که **عبدالرحمان بابا** از قوم مهمند بود ، در پشاور زنـدگـانی داشت ، و پدرش **عبدالستار** نام داشت و در **بهادرکلی** ساکن بود. عبدالرحمان بابا بسال(۱۰٤۲)هجری پیدا گردید ، وازملا**محمد یوسف یوسفزی** درس خواند ، و ازوفقه ، و تصوف آموخت و بعد ازان به **کوهاټ** رفت، و درانجا هم دروس خواند و عالم خوبی گردید ، درجوانی دنیا را ترك داد ، و زیاده‌تر در کوه‌ها میگشت ، وگاهی میرفت ، بسوی هندوستان ، و عبادت خدا میکرد ، و به‌کارهای دنیا مشغول نمیگشت . عبدالرحمان بابا یك عالم ربانی و شخص عابدی بود ، و اشعار زیادی را در محبت خدای تعالی جل جلاله گفت : و در بین پښتونها به «رحمان بابا » مشهور شد ، و بسال (۱۱۱۸) هجری وفات یافت. مردم‌تاکنون درمقبرهٔ پشاربزیارتش میروند ، واشعارش میخوانند . دیـوان ابیات و غـزلیات رحمان بابا موجود است و زیاد تر بـدست می‌آید .

چنین گوید : فقیر، محمدهوتك غفرالله ذنوبه، که **پادشاه‌جهان، ظل‌الله‌شاه‌حسین،** کاتبها رافرستاد ، وازپشاورنقول دیوان عبدالرحمان بابا علیه‌الرحمه راآوردند ، درقندهار علماء وزهاد آنرا نگاشتند ، وحالابسیاراست . فقراء و دوستداران خدا ، اشعارعبدالرحمان بابارا زیادترمیخوانند ، ومی‌پسندند، ومردم‌عوام دران‌فال‌می‌بینند ، وحتی که طبقهٔ زنان‌هم این کتاب‌رابسیارمیخوانند ، وخدای‌تعالی درکلامش برکتی نهاده که داروی هردل دردمند است

---

(۳) مزار مبارك این ادیب نامور و شاعر برگزیدهٔ ما بجنوب پشاور در مقبرهٔ عمومی آنجا نزدیك مزارآخوند در ویزه واقع ، و مطاف عامه است .

(٤) ښځمنی : بزورکی اول وسکون دوم وزورکی سوم و یای معروف ماقبل مکسور بمعنی طبقهٔ نسوان و تودهٔ زنان ، اکنون هم مستعمل است .

او هرغریب او محتاج مستغني کا . زما پلار هسې نقل و کا : چه په قندهار کښې د رافضي گرگین‌خان جوروستم ، ترحد تېرئ(١) وکا ، او خلق د خدای هسې‌ځنی[٤٥] په عذاب سول : چه په مرگ خوښ سول ، نو دوی په **کوکران** (٢) کې مغفور رحماني ، برگزیدهٔ صمدانی حاجی میرخان هوتك ښالم خېل ته ولاړل ، او له هغه ئې چاره د کار طلب کړل ، او ټولو وویل : هرڅول چه دی وایي هغسې کړی . هغه مغفور یوه ورځ تر ماښامه له نورو پښتنو خانانو او مشرانو سره مصلحت وکا ، او هسې ئې تړون وکا : چه ظالمان مړه کړي، او ځانونه له جور و ظلمه و ژغوري ، په پای کې حاجي میرخان علیه‌الرحمه و ویل : راسې چه عبدالرحمان بابا قدس سره ، هم ویوښتو . چه د ده دیوان ئې خلاص کا ، هسې شعر و نه ؤ ، بیت :

زه مکتوب غندې په پټه خوله گویایم خاموشي ځما تېرئ کا تر غوغا ځما
گښت د عشق په توده زمکه‌امان‌چرې سمندر بوبه چه زیست‌کا په صحرا ځما

چه دغه بیتونه ئې ولوستل ، هغه مغفور حاجي ، اولس ته وویل : چه د ظالمانو کار تمام دئ ، اما اوس دستې خاموشي بهتره ده ، ټوله به په پټه خوله دا کوښښ کړو ، چه ظالمان ورك سي ، چه‌مناسب وقت راسي ، نوبه زه پرتاسې ږغ وکړم ، هغه وقت باید ټول تیار او ظالمان له وطنه وباسو .

نقل کا : چه یوه میاشت وروسته ، جنت مکان حاجي میرخان ، د اولس میران او خانان راوبلل ، او په « **مانجه** »(٣) ئې جرگه وکړله ، اوټولو په قرآن قسم وکا ، چه د گرگین خان ظالم له جوره ځانونه خلاص کړي ، پر دې وقت بیا حاجي[٤٦] میر خـان منفور ، له رحمان بابا څخه دا بیتونه ولوستل :

---

(١) تېرئ : تجاوز ، و تعدی و از حدگذشتن .

(٢) کوکران : به‌واو معروف ما قبل‌مضموم ، بر کران دریای ارغنداب درغرب قندهار بفاصلهٔ تخمیناً (٦) میل برجادهٔ هرات‌افتاده،وآرامگاه دائمی‌حاجی‌میرویس‌خان همدرانجاست، ازین‌کتاب پدید می‌آید ،که قاید مرحوم ، ایام حیات خود را همدرانجا هیگذرانید .

و هر غریب و محتاج را مستغنی می‌سازد ·

پدرم چنین حکایت کرد : که چون در قندهار جوروستم گرگین خان رافضی ، از حدگذشت و خلق خدا چنان به عذاب گرفتارشدند ،که بمرگ راضی گشتند پس‌آنها در **کوکران** پیش مغفوررحمانی ، و برگزیدهٔ صمدانی حاجی میرخان هوتك بنالم خیل رفتند و از وی چارهٔ کار را طلبیدند ، وهمه گفتند : هر طوریکه او میگوید ، چنان میکنند ·آن مغفور یك روز تا شام‌با خوانین و بزرگان‌پښتونها مصلحت کرد ، و چنین قرار دادند : که ظالمان رابکشند ،و خود را از جور و ظلم نجات دهند ، در آخر حاجی میر خان علیه‌الرحمه گفت : بیائید که عبدالرحمان بابا قدس سره را هم بپرسیم ، چون دیوان وی را کشودند ، چنین اشعار برآمد ، بیت :

من مانند مکتوب بخموشی گویا هستم خاموشی من از غوغایم بر تر است
درگشت‌وگذارسرزمین‌سوزان‌عشق،امان‌نیست سمندری باید تا در صحرای من زیست‌کند

چون این ابیات را خواندند ، آن حاجی مغفور ، به قوم گفت : که کار ظالمان تمام است ولی اکنون و عجالتاً خاموشی بهتراست ، همهٔ ما بخاموشی همین‌کوشش خواهیم‌کرد، که ظالمان گم شوند · چون وقت مناسبی بیاید ، آنگاه من بشما ندائی میدهم ، در آنوقت باید همهٔ ما مهیا بوده ، و ظالمان را از وطن بکشیم ·

نقل‌کنند : که یکماه بعد ، حاجی میرخان جنت مکان ، خوانین و میر های قوم را طلبید ، و در« **مانجه** » مجلس شورائی آراست و همه بقرآن قسم‌کردند ،که از جور گرگین خان ظالم خود را برهانند ، ودرهمین وقت ، باز حاجی میرخان مغفور ، از رحمان بابا این ابیات را خواند :

(۳) مانجه : در شرق شمالی قندهار بفاصله تخمیناً ۲۰ میل بر شهراه کابل واقع و با شهر صفا پیوسته است(حاشیهٔ ٦ ص٦٨رابخوانید ·) اینجائیکه وثیقهٔ‌آزادی ازطرف جرگهٔ ملی درآن ممهور و مسجل‌شد ، غالباً به خانزاده نام دختر جعفرخان سدوزی ، خانم حاجی میرویس خان مرحوم تعلق داشت ، زیرا اینحدود در آنعصرطایفهٔ سدوزی رابود (تاریخ سلطانی ص ۷۱)·

بیت

چه آسمان ئې مخ پټ کړی په سحاب ؤ — خدای وماوته ښکاره کړ هغه نمر بیا
چه رقیب راته تړلئ په زنځیر ؤ — خپل حبیب راباندې پرانت هغه وربیا
په وصال ئې منت بار اوسه رحمانه! — په صدف کې دخل نشته دګوهر بیا

نقل کا: چه د خدای په قدرت، دغه ورځ پر آسمان اوریځ هم وه، چه حاجی میر مرحوم دا بیت ولوست، هغه ګړی‌لمر ښکاره سو، اوریځ ئې له مخه هیسته (۱) سوه خلقو هم دغه یو الهی مدد وګاڼه، او بیا نو جنت مکان حاجی میر خان خلقو ته وویل: دا دئ د خدای تعالی‌مهر اولطف هم زموږ ملګری دئ، اوس نووقت‌دئ، چه توری له تېکیو(۲) وکاږو، او ځانونه له دښمنه وژغورو. هغه ؤ چه په ۲۹ د ذیقعدة الحرام سنه (۱۱۱۹) هجري اولس تول سول، او د جنت مکان حاجی میر په مدد په قندهار ورننوتل، اودښمنان ئې تول مړه کړل. اوس به نوکاتب‌الحروف غفرالله ذنوبه د عبدالرحمان باباشعرونه رانقل‌کا:

غزل

زه دا هسې دېوانه ومجنون چا کړم — له رواجه له رسومه بیرون چا کړم[۴۷]
نه‌پوهېږم چه‌دا چارې په ما څوک‌کا — لېونی د خپل نګاه په افسون چاکړم؟
کومې‌ستر ګې، کوم‌باڼه، کومه‌غمزه‌ده — ډوب‌شهیدغندې په‌خاك وپه‌خون چا کړم؟
توان توفیق خو د فتنو را څخه نه ؤ — په فتنو د تورو سترګو مفتون چا کړم؟
«رحمان» هېڅ له خپله ځانه خبر نه‌وم
چه دا هسې رنګ زبون او محزون چا کړم!

«۲۱» ذکر د شیخ الصالح محمد صالح

رحمة‌الله علیه

هسې وایې کاتب د دې کتاب محمد: چه **ملا الله یارالکوزی** په **«تحفهٔ صالح»**

(۱) هیسته: تاکنون هم بمعني دور شده و بر داشته شده‌است.

بیت

همان آفتابیکه فلك رویش‌را بسحاب پوشانیده بود ، خدا باز بمن نمود
همان دربیکه رقیب آنرا به زنجیر محکم بسته بود، حبیب‌من آنراباز برویم کشود
ای رحمان! دروصل‌وی ممنون باش ! گوهر دو باره بصدف دخلی ندارد(۳)

نقل کنند ، که بقدرت خدا ، در همان روز برآسمان ابر هم بود ، چون حاجی میر مرحوم این‌بیت‌را خواند، هماندم آفتاب آشکارا شد و ابر از رویش دور گردید ، مردم آنرا هم مدد الهی پنداشتند ، و بعد ازان حاجی میرخان جنت مکان بمردم گفت : اینك مهر و لطف خداوندی هم رفیق ماست ، و حالا وقت است ، که شمشیرها از نیام بکشیم و خویشتن را ازدشمن نجات دهیم · همان بود که به۲۹ذیقعدة‌الحرام سنه (۱۱۱۹) هجری ملت جمع گردید ، و بمدد حاجی‌میرجنت مکان ، به قندهار داخل شدند ودشمنان را همه بکشتند · حالا کاتب‌الحروف غفرالله ذنوبه چند شعر عبدالرحمان بابا را نقل میکند :

غزل

که مرا چنین دیوانه و مجنون ساخت	وکه از رواج و رسم مرا بیرون کرد ؟
نمیدانم کیست که‌مرا بچنین کارهاواداره‌یسازد	وکیست که مرابافسون‌نگاه دیوانه ساخت؟
کدام چشم وکدام‌مژگان‌وکدام غمزه‌است!	که مرا مانند شهیدبخاك و خون انداخت؟
در مقابل فتنه‌ها ، نه‌توانی ونه‌توفیقی‌داشتم	به فتنه‌های چشمان سیاه که مرامفتون کرد؟

هیچ ازخویشتن خبری ندارم ای «رحمان» !
که اینچنین مرا زبون و محزون ساخت ؟

«۲۱» ذکر شیخ الصالح محمد صالح

رحمة‌الله علیه

چنین گوید کاتب این کتاب محمد : که **ملا الله‌یار الکوزی** در **«تحفهٔ صالح»**

(۲) تبکی : غلاف و نیام شمشیر ·
(۳) یعنی گوهر مقصود که بچنگ آمده ، از دست باز نمیرود ·

کې کښلی دئ،چه **شیخ محمدصالح** په قوم **الکوزي** ؤ، په **جلدك**(۱) کې اوسېدئ، او عابد او عالم ؤ چه وقت ئې په تدریس تېراوه ، اود خلق‌الله ارشاد ئې کا .

نقل‌دئ : چه **شاه بیگ‌خان** د قندهارصوبدار(۲) شیخ محمدصالح وغوښت، چه کابل ته ولاړ سي اوهلته خلقو ته فیض ورکړي‌او په تدریس‌د علوموطالبانو ته هدایت وکا . شیخ محمد صالح ورته وکښل «چه ما له» طمع د عزت نسته ، او په دنیا پسې تگ نه غواړم زماداسې مقصد دئ چه دنیا ماته راسي، نه چه زه ولاړ سم دنیا پسې ،که زما عزت غواړې ما پرېږده، او په دنیا پسې مې مه مسافر کوه» . چه دغه خط ورسېدئ شاه بیگ خان وویل : «زما هم ستا عزت مقصود ؤ ، نه بې عزتی » .

هسې وایي محمد [٤٨] چه ملا الله‌یار ، د خپل شیخ په‌نامه وکیښ کتاب چه« تحفهٔ صالح» ئې نوم ؤ . په هغه کتاب کې د خپل شیخ علیه‌الرحمه احوال اوخبرې وکښلې ، او د ده اشعار ئې پکښې ضبط کړل ، چه له هغو څخه دا غزل دئ ، چه شاه بیگ ته ئې کښلی:

غزل لشیخ محمد صالح

د لیلی دمینې فیض هرسبا وړم بېهوده منت به ولی د نور چا وړم ؟
چه اشنای د شپې ناڅاپه پەلاس کښېوت روښان زړه‌په کوگل پټ لمرپه‌سماوړم
پردنیا که تجارت څوك د دنیا کې (۳) زه د زړه په‌بازار بارد عشق‌سودا وړم
د لیلی‌لیدل دې رب په بها، نه کې(٤) خزانه که د دې کل جهان په‌شا وړم
که پرتخت مې‌دسلیمان سپور کړې‌سرپه‌! عاقبت خاورو ته ښه عمل پیشوا وړم

بېله عشقه خوشحالي پر ما حرامه
زه«صالح» که‌په‌خوله‌خوښ په‌زړه ژړاوړم

---

(۱) جلدك : تخمیناً ۷۰میل دور، برشهراه کابل بسمت شمال شرق قندهارافتاده ومسکن اقوام الکوزی است .

(۲) شاه بیگ خان صوبدار قندهار غالباً همان شخص‌کابلی است که در اوایل عصر

نگاشته است، که **شیخ محمد صالح** از قوم **الکوزی** و در **جلدك** میزیست، عابد و عالمی بود که وقت خود را به تدریس میگذرانید، و ارشاد خلق‌الله میکرد.

نقلست: که صوبدار قندهار **شاه بیگ خان**، شیخ محمد صالح را خواست، که بکابل برود، و درانجا بمردم فیض دهد، و به تدریس علوم، طالبان را هدایت کند. شیخ محمد صالح به وی نوشت: «که مرا طمع عزت نیست، و در پی‌دنیا رفتن نمی‌خواهم، من عزم دارم، که دنیا بمن‌آید، نه که من در پی دنیا بروم، اگر عزت مرا می‌خواهی مرا بمان، و در پی دنیا مسافرم مساز». چون این مکتوب به شاه بیگ‌خان رسید گفت: «مقصد من هم عزت تو بود، نه بی عزتی».

چنین گوید محمد: که ملاالله یار بنام شیخ خویش، کتابی نوشت، که «تحفهٔ صالح» نامداشت و دران کتاب احوال و اقوال شیخ خود علیه‌الرحمه را نگاشت، و اشعار وی را دران ضبط کرد که ازانجمله این غزل است، که به شاه بیگ خان نگاشته:

غزل شیخ محمد صالح

چون فیض عشق‌محبوبه‌را هرسحر گه می برم　　منت دیگران را چرا بیهوده بکشم؟

چون‌شبانه آشنایم ناگهانی بدست آمد. دل‌روشن‌خودرا مانند آفتابیکه‌درسما پنهان‌است‌درسینه‌میبرم

اگر کسی دردنیا تجارت دنیا می کند　　من‌متاع عشق را به بازار دل‌عرضه‌میدارم

خدامعادل‌قیمت‌دیدارمحبوبه‌نگردانند:　　اگر خزاین تمام جهان را بمن دهند

ای‌مرد! اگرمرا بر تخت‌سلیمان‌بنشانی　　عاقبت کردارخوب‌را بخاك‌توشه‌خواهم‌برد

بدون عشق، خوشی و مسرت بر من حرامست
من «صالح» اگرظاهراً خوشم، دلم میگرید

جهانگیر بعد از (۱۰۱٤ ه) صوبدارقندهار بود، برای تفصیل موضوع تعالیق آخر کتاب دیده شود (ر: ۵۰).　　(۳) کي: صورتی است از افعال کړي، کوي، کا، بمعنی میکند، وهر چهار صحیح و در محاورهٔ عمومی داخل است.

غزل، و له ایضاً رحمه الله

چه په زړه ئې‌غشی‌څرخ(۱) سي د چشمانو — روغ به نه سي په دار و د طبیبا نـو
چه نورتن له رنځه خلاص په زړه رنځور وي — دادزړه دارو جوړ نکړه حکیمانو[۴۹]
مگـر الله چـه حبیـب دئ هـم طبیب دئ — کار سازی کا د خوارانو رنځورانو
هېڅ اثر رابانـدې نکانـدي عـالـمه! — ښه ویل در و گوهر دناصحا نو
نصیحت زړه غواړي، زړه نسته کوگل کې — زړه مې وړی په منگولو خوبرویانو

که «صالح» غندې د زړه په وینو پایئ
نو ردو لت پـر د نیـا نسته طـا لبا نو

«۲۲» ذکر د مقبول ربانی علی سرور قدس سره الولی

په «تحفهٔ صالح» کې هسې راوړی: چه **شیخ علی سرور شاهو خېل لودی** ؤ، چه دهند ستان په ملتان کې دېره ؤ (۲) او خاوند ؤ د کراماتو او خوارقو چه خلقو به هرکله ځني لیدل.

په «**مخزن افغانی** کې هم نعمت الله هسې و ایي: چه شېخ لوی لـوی کرامـات ښکاره کړل او خلق په وگروهېدل (۳). په «**تحفهٔ صالح**» کې راوړی چه شیخ به‌خپلو مریدانوته هدایت کا او وعظونه، او د سوالو ځوابونه به ئې ویل، او د تصوف مشکلات به ئې حل کول (٤).

یوه ورځ سوال ځني و سوچه: «پس ترا هر لحظه مرگی رجعتی است ☆ مصطفی فرمود دنیا ساعتی است» څه مقصد لري؟ ز موږ مرگ و رجعت‌کله دایم او مستمر دی؟ او که دا مرگ و رجعت دایم او مستمر وي، نو به حیـات بعد الممـات متعدد سي، او د تناسخیا نو عقیده‌به سي! هغه عارف رباني هسې جواب و رکا [۵۰] چه ذات ما سـوا دئ له بدنه،ذات دائماً ثابت‌دئ او بدن‌متحلل‌دئ، هسې چه وایي: انت‌انت لا ببدنك،فان بدنك‌فی‌التحلل

---

(۱) څرخ: درینجا څرخ کېدل بمعنی فرورفتن و درون شدن تیراست در دل، واین اصطلاح دراشعار متوسطین زیاد بنظر می‌آید، عبدالقادر خان گوید:

خوب ئې باندې نشي لټ‌په‌لټ وبله اوړي — گل ئې‌دنهالی په نازك بدن څرخېږي

غزل ، و له ایضاً رحمه الله

کسیکه تیر نگاه در دلش فرو رود — به دارو ی طبیبان صحت نمی یابد
کسیکه بتن صحیح ، ود لش ر نجور باشد — برای چنین دل حکماء دارونساخته اند :
مگر خدائی که هم حبیب و هم طبیب است — وهمواره کارسازی بیچارگان‌ور نجوران‌میکند
ای مردم ! بر من هیچ اثر نمی‌کند : — گفتارخوب ناصحان که مانند دروگوهراست
زیرا، نصیحت‌دل بکاردارد،ودرسینه‌ام‌دل نیست — و دلم را خوبرویان به یغما برده‌اند !
اگرمانند «صالح» از خون دل قوت بگیرید
در دنیا دولتی بهتر ازین نیست !

«۲۲» ذکر مقبول ربانی علی سرور قدس سره الولی

در « تحفهٔ صالح » چنین می‌آورد : که **شیخ علی‌سرورلودی شاهوخیل** بود، که در هندوستان درملتان سکونت داشت ، و دارای کرامات وخوارقی بود ، که مردم هر وقت ازوی میدیدند ۰

نعمت‌الله هم در « مخزن افغانی » چنین گوید : که شیخ کرامات بزرگی را ظاهر کرد ، و مردم به وی گرویدند ۰ در تحفهٔ صالح می آورد : که شیخ همواره به مریدان خود هدایت و وعظ ها میفرمود ، و سؤال های آنها را جواب ها میداد ، ومشکلات تصوف را حل میکرد ۰

روزی از وی سؤال شد که : « پس‌ترا هرلحظه مرگی رجعتی است ☆ مصطفی فرمود دنیا ساعتی است » چه مقصد دارد ؟ مرگ و رجعت چطور دایم و مستمر است ؟ واگر این مرگ و رجعت دایم ومستمر باشد ، باید حیات بعدالممات متعدد گردد ، و عقیدهٔ تناسخیان خواهد شد ! آن عارف ربانی چنین جواب داد : که ذات ما سواء بدنست ، ذات دایماً ثابت ، وبدن‌متحلل است .طوریکه گوید : انت‌انت‌لا ببدنك ، فان بدنك فی‌التحلل

واکنون بهمین معنی و درچنین موقع به محاورهٔ قندهار جگېدل گوئیم یعنی خلیدن و نصب شدن و فرو رفتن ۰

(۲) دېره ؤ ، یعنی ساکن بود ۰

(۳) حاشیهٔ ۲ ص ۷۰ رابخوانید ۰

(٤) ر : ۵۱ ۰

ولیس عندك منه خبر فانت و راء هذه‌الاشیاء (۱) دغه مرگ ورجعت بدنی دئ نه ذاتی او هرکله چه تحلل‌وموند سابقه ذراتو ، نوئې پرځای دربېږي لاحقه ذرات ، او همدغه تجدد دئ چه د دنیا عدم‌تحقق ثابتوي. اوهغه چه‌مصطفی‌علیه‌السلام وویل: «الدنیاساعة» رشتیا کوي.

په « تحفهٔ صالح » کې دعارف‌رباني علی سرور لودي ، اشعار دی چه دا غزل ځني را اخلم :

غزل لعارف الربانی

محبت پیاله مې نوش کړه په مجاز کې
د حق نور وینم په سترگود ایاز کې (۲)

درست وطن را ته در یاب شو بې دیدنه
دید مې نشي مگر خدای مې سبب ساز کي

که زه مړشم هم له گوره کړم سر پورته
ناگهان چه مې دلبر پورته آواز کي

که مې سر غوځ د رقیب په تېره تیغ سي
هم به ځم که دلبر غوښت په مهر و ناز کي

زه و یـار مداماً ناست و یو له بله
پر غماز دی باری کاښی دغم ساز کي

گران ، بیلتون به دهغو مینو وینه (۳)
چه تل ناست وي په خلوت کې‌سره ناز کي

ای «سروره» ! غمـازان شوه بې‌حسـا به
پاك‌الله دی (٤)صورت‌تش بې‌مغزه پیاز کي [۵۱]

---

(۱) درینجا بیت پارسی ازمثنوی مولانای روم (رحمة الله علیه) است ، و جمل عربی از شیخ الاشراق شهاب الدین یحیی بن حبش سهر وردی الشهیر به مقتول است (متوفی ۵۸۷ ه) که در کتاب هیاکل النور هیکل دوم ص ۱۲ طبع مصر بصورت مفصل موجود است ومرحوم علی سرور لودی ازآنجا اقتباس وبه آن استدلال فرموده‌اند .

ولیس عندك منه خبر فانت و راء هذاالاشیاء · این‌مرگ ورجعت بدنی است نه ذاتی ، ووقتی که ذرات سابقه تحلل میکند ، بجای آن ذرات لاحقه موقع میگیرد ، وهمین تجدد است ، که عدم تحقق دنیارا ثابت میسازد ·وآنچه مصطفی علیه‌السلام فرمود :«الدنیا ساعة» را مدلل میگرداند ·

در «تحفهٔ صالح» عارف ربانی‌علی‌سرور لودی را اشعاریست ، که این غزل‌را ازآنجا اقتباس میکنم :

غزل‌لعارف ربانی

جام محبت را در عالم مجاز نوشیدم نورحق را در چشم **ایاز** می بینم
بدون دیدارش ، همه عالم برای من‌دریای‌غم‌است وی را نمی بینم ، **مگر** خدا سبب گردد
وقتیکه بمیرم ، هم ازخاك سرخواهم برداشت : اگر دلبرم ناگهان بر خاکم صدا کند
اگر رقیب سرم را به تیغ تیز ببرد چون‌دلبرم‌بمهرونازبخواهدپیش‌وی‌خواهمرفت
من ویارهمواره باهم وصل بودیم غمازبسنگ الم مرجوم گردد (که ماراازهمدورانداخت)
جدائی دوستانی از هم مشکل خواهد بود : که همواره با هم بمهرونازدرخلوت باشند
ای«سرور» ! غمازانزیاد و بی‌حساب شدند
خدای پاك! آنها را مانند بیاز بی مغز بسازد!

(۲) درین غزل بجزمطلع تا آخر کي مخفف کړي است ، نه (کي) ظرفي ·
(۳) وینه مزید علیه (وي) است بمعنی باشند ·
(٤) دی مخفف دی ئي‌است·

دوهمه خزانه

په بیان د هغو شاعرانو چه زموږ معاصرین دي غفرالله لهم

«٢٣» ذکرد آشنای بزم راز ملاباز توخی

ملاباز توخی په اتغر(١) کې اوسي ، او په اصناف د اشعارو کې استاد دئ ، غزل او رباعي وايي ، او د شاعرانو انباز دئ او زما چه محمد هوتك يم همراز دئ ·

کله چه قندهارته راسي، زموږ مجلس په تود وي او ياران د ده له لطافته دطبع ممنون·

ملابازمبادی د علومو لوستی، او په فقه شریف کې تیار(٢) دئ ،کله منطق اوحکمت لولي ، او خپلو شاگردانو ته ئې درس ورکوي ، دمخه په ابتداء د ځوانئ تللی ؤ ، او په هندوستان ئې له استادانو لوست کړی ·

لطیفه

کله له کلاته ملاباز راغئ ، او په قندهار کې زما مېلمه سو ، دستي ما چرگ حلال کا ، او طعام مې تیار ، چه دسترخوان راغئ ، ملاباز هسې شعر ووایه :

شعر

پر کورو ئې رمې گرزي	د باز برخه یو چیچی دئ
د باز ښکاروي د غرڅنو(٣)	اوس مې بس ها(٤) سپینکی وری دئ

ماژرهغه سپین وری هم حلال کا، او دمیلمه میلمستیا ته مې پوخ کا دا بدله دده له بدلوڅخه ده: [٥٢]

---

(١) اتغر : حاشیه ٢ ص ٨ را بخوانید .

(٢) تیار : وقتیکه در مورد علم و کتاب بیاید ، مقصد ازان ماهر بودنست دران علم و این اصطلاح تاکنون موجود است ·

خزانهٔ دوم

دربیان شعرائیکه معاصرین ما اندغفرالله لهم

« ۲۳ » ذکر آشنای بزم راز ملاباز توخی

ملاباز توخی در اتغرسکونت دارد ، و دراصناف سخن استاد است ، غزل ورباعی میگوید و انباز شعراست ، و با من که محمد هوتکم همراز ۰

وقتیکه بقندهار بیاید،بزم‌مارا گرم میسازد ، ویاران از لطافت طبعش ممنون‌میشوند۰

ملا باز مبادی علوم را خوانده ، و در فقه شریف استاد است ،گاهی منطق وحکمت می‌خواند ، و به شاگردان درس میدهد ، پیشتر در ابتدای جوانی رفته بود ، و در هندوستان ازاساتید درس فراگرفته ۰

لطیفه

وقتی ملاباز ازکلات آمد ، و در قندهار مهمان من شد ، فوراً خروس را ذبح کردم و طعام مهیا ساختم ، چون سفره رسید ، ملاباز چنین شعر گفت :

شعر

در خانه رمه ها داشته می باشد ولی حصهٔ باز یك چوچه است !

اگرچه بازهمواره بزکوهی‌را شکار میکند اماا کنون‌همان بره‌گك سپیدم‌کافی‌است

من هم‌علی‌العجاله همان بره را ذبح کردم ، ودرمهمانی مهمان پختم:این غزل ازسخنان‌اوست:

---

(۳) غرخنی : به فتحهٔ اول و سکون دوم و زورکی سوم و فتحهٔ چهارم ، بزکوهی و عموماً حیوانات شکاری کوهی ۰

(٤) ها : مخفف هغه اشارهٔ بعید است و تاکنون مستعمل است۰ مثلا: هاسړی راځي (آن آدم می‌آید)۰

بدله

راسه پرخنګ ، راسه ليلی ، ته مې نږدې سه له دل
يمه زخمی چه مې و نه نجتی (۱) په خوږ زړه منګول
راسه پرخنګ ، راسه ليلی ولی له ما کړې بېلتون ؟
داستا لهغمه مې زړ ګی دئ په سرو وينو ګلګون
که هرڅوتښتم نه پرېږدي مې ستا د عشق شواخون
زه نه خلاصېږم له غمازه په لېږدنه (۲) په تلل

☆ ☆ ☆

راسه پرخنګ،راسه ليلی، چه دې په زړه کم ملهم
دا ستا په عشق کې مې ترشا کا د دنيا و اړه غم
حساب کتاب مجلس مې واړه کا ستا مينې بر هم
لار ورتـه نسته چـه دې کښېنوم درون په کوګل

☆ ☆ ☆

راسه پرخنګ،راسه ليلی،چه دې پهزړه کم پورې(۳)
کجلدرواخله د واړې ستر ګې به دې زه کم تورې
ليدل به ستا د مخ کوم ، اندېښنې نه کم نورې
په کـارمې نه دی ستا بی مخه د جنت زېړی ګـل

☆ ☆ ☆

راسه پرخنګ،راسه ليلی: چه سره و کړو خواله(٤)
پرتا مين يم بې له تا مې نسته هېڅ اندېښنه
زه دغرو«باز» وم ، تا بندې کړمه قفس کې پرڅه ؟
يووارمې خلاص که ، چه بيا زده کړم د وزرخپرول

« ۲٤ » ذکر دافضل المعاصرين ظل‌الله فی العالمين شاه حسين لازال ظلال سلطنة علی مفارق‌المسلمين

پادشاه جمجاه ظل‌الله شاه حسين ښالم خېل هوتك ، او د مغفور جنت مکـان حاجی مير خان زوی دئ ، چه اوس په ځوانی کې پادشاهـې کا ، او ښتا نه ئې په سيوری آرام دي ، پادشاه عـالم پنـاه په ۲۳ د ربيع‌الاول په (۱۱۱٤) سنه هجـری په سيوری کـې دکـلات [٥۳] پيدا سو ، هغه وقت چـه حـاجـی مير خـان د **بيت الله**

(۱) نجتل : بسکون اول و کسرهٔ دوم وزور کی سوم نصب کردن·
(۲) لېږدنه : سفرو کوچ
(۳) په زړه پورې کول : بدل نزديك کردن ، و به سينه چسپاندن ·

بدله

به کنارم بیا ، ای محبوبه بیا ، بدلم نزدیك شو
افگارم ، هان ، که چنگل در دلم نخلانی !

به کنارم بیا ، ای محبوبه بیا ، چرا ازمن دوری میجوئی ؟
از غمت دلکم بخون گلگونست
هر چند میگریزم ، ولی شبیخون عشقت مرا نمی‌ماند
واز دست غماز به کوچ وسفرهم رهائی ندارم

☆ ☆ ☆

به کنارم بیا ، ای محبوب ، که ترا مرهم دل سازم
در راه عشقت تمام کاروبار دنیا را ترك دادم
حساب وکتاب و بزم مرا محبت تو برهم ساخت
راهی ندارد ، ورنه ترا درون دل قرارمیدادم

☆ ☆ ☆

به کنارم بیا ، ای محبوبه ، که ترا بدل بچسپانم
سرمه بیار، که هر دو چشمت را بدان بیارایم
همواره بدیدارت مشغول، واز اندیشه‌های دیگر فارغ خواهم بود
گل‌های زردجنت، بدون طلعت زیبایت بکار ندارم

☆ ☆ ☆

بکنارم بیا ، ای محبوبه بیا ، که با هم همدردی کنیم
برتومفتونم ، و بدون تو دیگر اندیشهٔ ندارم
من « باز » کوهسار بودم ، چرا در قفسم کردی ؟
باری مرا رها کن ، که باز پرافشانی یاد بگیرم

«۲٤» ذکر افضل المعاصرین ظل الله فی العالمین شاه حسین

لازال ظلال سلطنة علی مفارق المسلمین

پادشاه جمجاه شاه‌حسین . بقوم بنالم‌خیل هوتك ، وپسر مغفور جنت مکان حاجی میرخان است که حالا درریعان شباب پادشاهست و پبنتونها درسایهٔ وی آرامند ، پاشاه عالم پناه در ۲۳ ربیع الاول سال (۱۱۱٤) هجری درسیوری کلات بدنیا آمد ، وقتیکه حاجی میرخان سفر بیت الله

(٤) خواله : به سکون اول ، درد دل با هم گفتن، با یکدیگر بطورهمدردی رازوا نمودن.

او **اصفهان** سفر وکا ، پادشاه ظل‌الله کوچنی ؤ او له اعلم علماء **ملايارمحمد هوتك** څخه ئې درس و لوست ، اوتردوولسوکلو پورې د عمرئې د فقه او تفسير اومنطق او د بلاغت‌کتب و لوستل او په قندهار کې‌له پلاره ئې مصالح د امور زده کړل ، او چه جنت مکان حاجی ميرخان په ۲۸ د ذيحجةالحرام(۱۱۲۷)سنه هجری په قندهار کې وفات سو، پادشاه ظل‌الله څورلس کلن ؤ او د خپل مشر وررور شاه محمود خان‌سره ؤ. **ميرعبدالعزيز** چه د حاجي ميرخان وررور ؤپسله مرګه د وررور په قندهارکې مشر سو ، خود اولس رعايت ئې کم‌کا ، څو چه په (۱۱۲۹) سنه هجري د شپې د **نارنج** له **قصر**(۱) له بامه خطا سو او را ولوېد مړ سو ، د خپل عم تر مرګ وروسته **مير محمود** په قندهارکې پادشاه سو(۲) او د سيستان او**کرمان** پرخوا ئې لښکر وکا په سنه (۱۱۳۵) هجري چه د اصفهان د ضبط دپاره ولاړ په قندهارکې (۳) خپل وررور پادشاه ظل‌الله شاه حسين پادشاه‌کا ، او د قندهار او فراه پادشاهي ئې تر غزنی ، شاه حسين ته ورکړله ، او د ټولو **غلجو** ملکانو اوخانانو او مشرانو شاه حسين پخپله پادشاهي و منه اوخطبه او سکه ئې په نامه مبارك جاري‌سوه.

شاه حسين ادام‌الله دولته دلاور او متهور پادشاه دئ ، د رعايا په داد رسي(٤) او د داد خواهانوفرياد اوري ، د ظالمانولاس کوتاه دئ او رعيت آرام دی[٥٤] د پادشاه عالم پناه دربارکې تل علماء او صالحان لار لري افضل العلماء ملايار محمد هوتك چه د پادشاه استاد دئ لوی عالم دئ په فقه‌کې ئې‌کتاب «**مسايل ارکان خمسه**» کښلی دئ .

بل لوی عالم د دې عصر چه د پادشاه ظل‌الله تر ظل لاندې ژوند کا ،

---

(۱) قصر نارنج : در بين شهر قندهار کهنه واقع بود ، و قصر بلنديست که اکنون هم‌آثارآن درحالت ويرانی‌بنظرمی‌آيد. منظرآن درحالت‌موجوده‌درتصوير مقابل‌ديده‌شود.

(۲)مسئله‌مرگ ميرعبدالعزيزرا مورخين ديگر به شاه محمود نسبت داده‌اندولي‌مؤلف که

و **اصفهان** کرد ، پادشاه ظل‌الله خورد بود ، و از اعلم علما **ملایارمحمد هوتك** درس خواند ، و تا دوازده سالگی عمر ، **فقه** ، و تفسیر و منطق و کتب بلاغت خواند ، و در قندهار از پدر خود مصالح امور آموخت . وقتیکه حاجی میر خان جنت مکان ، بتاریخ ۲۸ ذیحجة‌الحرام سنه (۱۱۲۷) هجری ، در قندهار وفات یافت . پادشاه ظل‌الله چهارده ساله ، و با برادر بزرگ خود شاه محمود خان می‌بود ، **میرعبدالعزیز** ، که برادر حاجی میرخان بود ، بعد از وفات برادر ، در قندهار حکمران گردید . ولی رعایت ملت را کمتر میکرد ، تا که در سنهٔ(۱۱۲۹) هجری ، شبانه از **قصر نارنج** خطا خورده و افتاد و مرد ، بعد از مرگ‌شعمش ، **میر محمود** در قندهار پادشاه شد ، و بسوی سیستان و **کرمان** لشکر برد ، و در سنه (۱۱۳۵) هجری که برای ضبط اصفهان رفت ، در قندهار برادر خود پادشاه ظل‌الله شاه حسین را پادشاه ساخت ، و پادشاهی قندهار و فراه را تا غزنی به شاه حسین داد ، وتمام ملکان و خوانین و کلان شوندگان **غلجی** شاه حسین را به شاهی خویش قبول کردند و خطبه و سکه را بنام مبارکش جاری ساختند .

شاه حسین ادام‌الله دولته، پادشاه دلاور و متهوریست، و بداد رعایا میرسد ،وفریاد دادخواهان را می‌شنود ، دست ظالمین کوتاه ،و رعیت آرام‌اند ، در دربار پادشاه عالم — پناه همواره علماء و صلحاء راه دارند ، افضل‌العلماء ملایار محمد هوتك ، که استاد پادشاه است ، عالم بزرگی است ، در فقه کتاب « **مسایل ارکان خمسه** » را نگاشته است .

عالم بزرگ دیگر این عصر که در ظل پادشاه ظل الله حیات دارد ،

معاصر و ناظر وقایع بوده‌آنرا بصورت دیگرنوشته ، که قولش ثقه‌تر است ، بنابران دست شاه محمود را ازخون عم خویش‌پاك باید دانست،زیرا عبدالعزیزخودش‌از بام قصرافتاده‌بود.

(۳) کپ ، مخفف کپ ټپ‌است .

د قندهارد جامع امام **ملا محمد یونس توخي** دئ ، چه د **ملا محمد اکبر** فرزند دئ ، او د علومو تدریس‌کا ، او کتاب د « **جامع فرایض** » ئې کښلی دئ په پښتو .

او بل عالم جامع‌الکمال **ملا زعفران ترکی** دئ ، چه مدار المهام اوصدرالافاضل دئ ، او د پادشاه ظل‌الله کینږلاس دئ ، او د **محمد** چه دپادشاه زوی‌دئ استاد هم دئ ، ملا زعفران په حکمت اوریاضی او طب کې استاد دئ، او« **گلدستهٔ‌زعفرانی** » ئې په‌حکمت او طب کې کښلی ده ، داکتاب ماهم لیدلی دئ او مطالعه کړی .

پادشاه ظل‌الله شاه حسین په جنګ کې مړنی (۱) دئ ، او په نیولو د ممالکو کې ګړندی، د غلجو طوایف تر غزنی‌پورې د ده پادشاهي مني ، او په **ابدالیو** کې تر سیستانه او هراته حکم‌کا . په سنه (۱۱۳۸) هجري شاه حسین لښکروکا ، او د **بهادرخان** په سالاری ئې د **شال** (۲) او ږوب ولایت فتح کا . او په‌کال (۱۱۳۹) سنه پخپله پادشاه ظل‌الله تر **ډیره جاته** (۳) فتح کړل . اوتر **ګومله** (٤) ئې ضبط کړل ، اوس پر دغو ټولو ملکو د ده سکه جاري ده او حکم ئې ساري .

پادشاه عالم پناه په **ارګ** کې د **قندهار** ، هغه قصر چه نارنج باله شي[۵۵] هلته په هفته یوه ورځ دربارکا په‌کتب خانه کې ، او په مجلس کې(۵) علماء جمع کېږي ، اوشعراء او فضلاء ټولوي . زه محمد هوتك‌کاتب د دې‌کتاب هم په دې مجلس کې یم ، او د پادشاه ظل‌الله اشعار او ابیات په قلم‌کاږم (٦) او کتاب د دیوان ئې مرتب سوی دئ ،که په پښتو اشعار وايي ، اوکله فارسی ژبی ته هم میل‌کا . او استادالعلما ملایار محمد ته ئې قرائت کا ، چه سهووسقم لحنی زایل‌کا ، او د پادشاه په اشعاروکې لږ سهولیده‌شي، او [illegible]مائي ټول په بلاغت او فصاحت قایل دی او سماع ته مایل .

---

(۱) مړنی : به زور کی اول و دوم و فتحهٔ سوم ، مردانه و دلیر .

(۲) شال : یا شالکوټ (قلعهٔ‌شال) حدود همین کویتهٔ موجوده است ،که بقول‌ابوالفضل در تشکیلات عصراکبری یکی ازتوابع شرقی قندهار شمرده میشد ، و دارای قلعهٔ‌گلین‌بود، که افغانان‌کاسی و بلوچ دران سکونت داشتند(آئین اکبری ص ۱۸۹).

(۳) ډېره جات : دیرهٔ اسماعیل خان و دیرهٔ‌غازی خان.

امام‌جامع‌قندهار **ملا محمد یونس توخی** است، که فرزند **ملامحمد اکبر** است، وتدریس علوم میکند، وبزبان پښتو کتاب « **جامع فرایض** » را نگاشته‌است.

وعالم جامع‌الکمال‌دیگر **ملا زعفران‌تره‌کی** است، که‌مدارالهام و صدرالافاضل بوده، بازوی یسار پادشاه ظل‌الله‌است واستاد پسرپادشاه، **محمد** نیز میباشد، ملازعفران در حکمت وریاضی‌و طب‌استاداست، و« **گلدستهٔ زعفرانی** » را درحکمت وطب نوشته است، این کتاب رامن هم دیده‌و مطالعه کرده‌ام.

پادشاه ظل‌الله شاه حسین، در جنگ مرد است، و در ضبط و فتح ممالك جدی و فعالست، طوایف غلجی تا غزنی پادشاهی‌اورا قبولدارند، ودر**ابدالی**ها تا سیستان وهرات حکمرانی دارد. درسنه (۱۱۳۸) هجری شاه حسین لشکرفرستاد، وبه سالاری **بهادرخان** ولایت **شال** و ژوب را فتح‌کرد. و در سال (۱۱۳۹) خود پادشاه ظل‌الله تا **دیره جات** فتح نمود وتا**گومل**ضبط‌کرد، حالا برتمام این‌اراضی سکه‌اش جاری وحکمش ساری‌است.

پادشاه عالم پناه در**ارگ‌قندهار**، درقصریکه نارنج نامیده میشود، هفتهٔ یکروز درکتب خانه دربار میکند، و دران مجلس علماء جمع می شوند، شعراء و فضلاء راگرد میاورد. من محمد هوتك‌کاتب این‌کتاب همدرین مجلس میباشم، و اشعار و ابیات پادشاه ظل‌الله را بقلم مینویسم، وکتاب **دیوان** وی مرتب شده است، گاهی به پښتو شعر میگوید، و وقتی هم بزبان پارسی میل میکند و باستادالعلماء ملایار محمد قرائت مینماید، تا سهو و سقم آنرا زایل‌گرداند. و در اشعار پادشاه سهو کمتر دیده می‌شود، و تمام علماء به بلاغت و فصاحت آن قایلند؛ و به شنیدن آن مایل.

---

(٤)گومل: معبر معروفی است، که از حوالی‌جنوب شرق غزنی و«وازه‌خوا» بشمال کوه سلیمان به حوضه‌های کنارهای غربی‌سند بیرون می‌آید.

(٥)کښې: مخفف کښې ئې.

(٦)کاږم: میکشم، ولی مصدر کښل تاکنون بمعنی نوشتن هم می‌آید، حاشیهٔ ٤ ص٤ را نیز بخوانید.

هسې وايي محمد کاتب د دې کتاب : چه يوه ورځ د پادشاه ظل‌الله په قصر کې مجلس وو ، او فضلاء او علماء سره راټول · ناګاه احوال وسو : چه قاصد راغلی دئ ، او پيغام ئې له ليرې ځايه راوړئ · ملازعفران د باندې ولاړ ، يو ګړۍ پس بېرته مجلس ته راغئ ، او زېری د فتح د شال او ږوب ئې وکا ، او دابيتونه ئې عرض کړل ·«۲۵»☆

بيت

د حسين پادشاه د بخت نندارهٔ ګورئ(۱) چه ئې فتح په لښکرو ږوب و شال کا
چه دا زېری ئې را وړئ دئ حضور ته نو زعفران انعام پر سر زعفرانی شال کا

پادشاه عالم پناه ، ژر زعفرانی شال ورکا ، او په دغه مجلس ئې ټولو حاضرينوته شالونه وښندل ، او د پادشاه په انعام سربلند سول · هسې وايي ، محمدکاتب د دې کتاب : چه [٥٦] د پادشاه جهان پناه اشعار ډېر دي او ډول ډول · خو زه ئې دلته يو غزل را نقل کوم ، چه دا مجموعه د کلام‌الملوك ملوك‌الکلام خالي نه وي ·

غزل شاه حسين دامت سلطنة

بېلتانه دې د غمو په چپا وچور کړم په تبارو کې د هجران ئې لهٔ تا دور کړم
بېلتانه دې هسې اوښکې‌راخپرې کړې ستا د فکر په ګرداب کې تل عبور کړم
د فراق پرې مې کښېوت و مرۍ ته په جهان کې ئې رسوا لکه منصور کړم
په وصال دې هم نابناد يمه دلبرې ! د بېلتون فکر په زړه کې نا صبور کړم
د بانهو غشی مې وخوړ په ځګر کې غما زانو په غمزو غمزو مهجور کړم
خلق ياد زما ، د عشق په لېونو کا
زه «حسين» محبت هسې مشهور کړم

« ۲٦ » ذکر د شاعر شيوا بيان محمد يونس خان

هسې روايت کا : زما تربور رحمت **هوتك** چه په سنه (۱۱۳۰) هجري پېښور ته

(۱) بين شال و لايت معروف که شرح آن در حاشيهٔ ۲ ص۱۱۲ گذشت ، وشال دستار معروف نفيس ، تجنيس تام است ·

چنین گوید ، محمد کاتب این کتاب : که روزی در قصر پادشاه ظل‌الله مجلسی بود ، و فضلاء و علماء دران فراهم . نا گاه خبر رسید : که قاصد آمده ، و از جای دور پیغامی آورده . ملا زعفران بیرون رفت ، بعد از مدتی پس به مجلس آمد و مژدهٔ فتح شال و ژوب را داد ، و این ابیات را عرض کرد : «۲۵».

بیت

نمایش بخت شاه حسین را ببینید ! ... که ژوب و شال را لشکروی‌فتح کرد

چون این مژده را بحضور آورد ... بنابران زعفران‌شال زعفرانی‌رابسر نهاد

پادشاه عالم پناه فوراً شال زعفرانی به وی داد ، و رین مجلس ، به تمام حاضرین شالها بخشید ، و به انعام پادشاه سربلند شدند . چنین گوید محمد کاتب این کتاب : که اشعار پادشاه جهان پناه بسیار است ، ورقم رقم . مگر من درینجا یك غزل ویرا نقل میکنم ، تا این مجموعه از کلام‌الملوك ملوك‌الکلام خالی نباشد :

غزل شاه حسین دامت سلطنة

فراقت مرا به تاراج غمها داد ... و درتاریکی‌های هجرانم ازتودورانداخت

در جدایی توآنقدر اشك ریختم ... که همواره درگرداب فکر عبور میکنم

ریسمان فراق در گـردنم افتاد ... و در جهانم مانند منصور رسوا گردانید

دروصال توهم ناشادم،ای محبوبه! ... زیراکه فکر فراق مرا نا صبور میسازد

تیـر مـژگـان در سینه خـوردم ... و غمازان به غمزه غمزه‌مرا مهجورساختند

مردم مرا درجملهٔ دیوانگان عشق یاد میکنند

من «حسین» را محبت چنین مشهـور ساخت

« ۲٦ » ذکر شاعر شیوا بیان محمد یونس خان

چنین‌روایت کند: عمزادهٔ من **رحمت،هوتك** . که در سنهٔ (۱۱۳۰) هجری به پشاور

☆مزید شرح حال زعفران درآخر کتاب دیده شود(ر٥۲).

تللی وم ، او هلته مې په **خیبر** کې **محمد یونس خان** شاعر شیوا بیان ولید ، او د ده اشعارمې سماع کړل. محمد یونس پهدغهکالیو دېرش کلن ځوان وو ، او په قوم **موسی خیل** ؤ (۱) چه پلار ئې **نورمحمد خان** لـه موسی خېلـو څخـه دکسی ، د **باړو** سره راغلی[۵۷] او په خیبر کې اوسېدئ ، محمد یونس په پېښور کې علمونه اوکتابونه ولوستل او په هغه وقت چه عبدالرحمان بابا ژوندی ؤ ، د هغه شاگرد سو او د شعر دیوان ئې جوړ کا چه ډېر غزل لري ، او په خیبر کې معروف سو . محمد یونسمهماندوست او کریم سړی دئ مسافرین ئې په خیبر کې پر دېره اوسي او کـه څوك عالم او شاعر د ده کره ورسي ، ډېرقدر ئې کا او په عزت داری او مېلمه نوازی کې (۲) همتکا ، رحمت هوتك حکایتکا:چه محمد یونس پخپله دېره کې ډېر پاتهکړم او هره ورځ ئې ماته ویل چه یوه نن شپهلا وکړه بیا نو ولاړ سه ، یوه میاشت ئې زما عزت وکا او هره ورځ به ئې اشعارآبدار راته ویل ، دغه دوه غزل رحمت د ده له دیوانه ماته راوړلچه په دې کتاب کې ئې ثبتکاندم خدای تعالی دې محمد یونس خان ژوندی او معزز ولري :

غزل

څو ونهښانده پـه مینه باندې سر چا | کله بیامونـد شیرین وصل د دلبر چا
که ښایستئېستا له حسنه روزيئهوي | په دا حسن بـه لیده شمس و قمر چا
کـه پخپله مې خپل مهر رهبر نه وي | راکاوه بـه د دلبـر د لـور خبر چا
که دا ستاد زلفو بوی ئېترمشامشوی | دو باره به یادولمښکوعنبرچا [۵۸]
په وصالپسی خوناب له ستر گووورې | پـه آسانه وصــل بیا مونده کمترچا
ښایسته لیلی به نه مومې پهکور کې | څو جدا لـکه مجنون نشي له هر چا
جدایي بې حلق ورتریخ لـکه گندېرکا | چـه نوشلی د وصال شهد وشکر چا

وکرم ته ئېکاروسپاره «یونسه»!
مقصودکله دئ میندلی په هنر چا

---

(۱) موساخیل اصلاً در دامنههای جنوبی کوه سلیمانبشرق وادی ږوب سکونتدارند و شعبهایست ازکاکړ .

رفته بودم ، و در آنجا در **خیبر** شاعر شیوا بیان **محمد یونس خان** را دیدم ، و اشعار وی را شنیدم . محمد یونس درین سال جوان سی و یك ساله بود به قوم **موسی خیل** بود ، که پدرش **نور محمد خان** از موسی خیلهای کوه کسی ، با **بابر**ها آمده ، و درخیبر میزیست ، محمد یونس در پشاور علوم و کتب خواند و در وقتیکه عبد الرحمان بابا زنده بود ، شاگرد وی شد ، و دیوان اشعار ترتیب داد ، که غزلیات زیادی دارد ، ودرخیبرمعروف گشت . محمد یونس شخص مهماندوست و کریمی است ، در خیبر مسافرین در خانهٔ وی میباشند ، واگر کدام شخص شاعر و عالم بخانهٔ وی آید ، قدرش بسیار میکند ، وبه عزت و مهمان نوازی وی همت میگمارد . رحمت هوتك حکایت کند : که محمد یونس مرا در خانهٔ خویش نگهداشت ، هر روز بمن میگفت : که یکشب دیگر بمان بعد ازان برو . یکماه عزت مرا نگهداشت ، و هر روز اشعار آبداری را بمن میگفت . این دو غزل‌را رحمت از دیوانش بمن آورد ، که درین کتاب ثبت گردانم ، خدای تعالی محمد یونس‌خان را زنده و معزز داراد .

غزل

تا که کسی در راه عشق سر نداد　　وصل شیرین دلبر را هم نیافت

اگرازحسن تو زیبائی را اقتباس نمیکرد　　آفتاب و مهتابرا باین زیبائی که میدید؟

اگر عشق خودم رهبریم نمیکرد　　طرف دلبر را که بمن نشان میداد ؟

اگر بوی زلفت بمشام شان میرسید　　مشك و عنبر را که یاد میکرد ؟

در شوق وصال خوناب از چشم میچکد　　وصل را بآسانی که بدست آورده ؟

لیلای قشنگ رادرخانهٔ خودنخواهدیافت　　تاکه مانندمجنون ازهرکس‌جدا نگردد

فراق حلق آنهائی‌را تلخ خواهد ساخت　　که شهد و شکر وصال را نوشیده اند

ای «یونس» ! کارخود را بکرم وی بسپار
که مقصود خود را به هنر در یافته ؟

---

(۲) کيې : مخفف کيې ئې .

غزل وله ایضاً اطال الله عمره

شیرین یار لحما د دواړو ستر گو تور دئ(۱) چه ئې تور د ستر گو نه وي هغه کوردئ
په دنیا کې چه بنیاد د آشنایی کا په هغه د جدایی پوری پور دئ (۲)
واویلا د عاشقی له ډېره سحره لېونی عاشق وېزار له پلار و مور دئ
که بېدرده ثنا نکا زیان دې کوم دئ ستا د حسن خبر تللی لور په لور دئ
د محنت وری(۳)دې دروند ورباندې کښېښو خوار عاشق‌تر درانه بارلاندې‌نسکور دئ
باد ئې هم د ځنګ و گرد ته نه رسېږي هغه څوك چه ستا د عشق پر براق سپوردئ
چه د عشق څراغ ئې نه وي په کو گل کې هغه زړه لکه مرده کو گل ئې گور دئ
زه « یونس » چه ستا په مینه کې رسوا شوم
اوس په بیارته جارواته(٤) راته پېغور دئ [۵۹]

و من معمیاته باسم یونس

څوچه نیم لب ئې نمك اخستی ندئ (۵) د « یونس » نمکی اسم پر حرام شه

« ۲۷ » ذکر د سرامد شعرای موجود محمد گل مسعود (٦)

هسې روایت کا ، رحمت هوتك : چه په دوران د سفر د پېښور **محمد گل** په قوم **مسعود** زوی د **محمد داود** ، ولیدل سو ، چه پوخ شاعروو ، او هر کله به ئې بدلی‌ویلی، او دا یوه بدله د ده څخه رحمت تر بور ، را نقل‌کا ، چه دلته ئې‌کاږم :

---

(۱) د ستر گو تور یعنی سیاهی چشم ، باصطلاح پښتو درموقع نهایت محبت ودوستداری گفته میشود .

(۲) یعنی قرض فراق بر ذمت او ست ، پوری (ملحق ، چسپیده) و پور (قرض) را در یکجا جمع کرده ، و بیت را دلچسب‌تر ساخته .

(۳) وری : به فتحتین ، بار .

(٤) جارواته : اصلاً جاروتل بمعنی تنیدن و گرد چیزی گردیدن و رشته بافتن‌استولی جائیکه با بیرته یا بیارته آید ، معنی رجوع و روی گردانی و تقهقر را میدهد .

غزل وله ایضاً اطال‌الله عمره

دلبر شیرین سواددو چشم من است　　کسیکه سواد چشم ندارد کور است
کسیکه در دنیا بنیادآشنایی مینهد　　قرض فراق هم بسر ذمت ویست
واویلا ! از سحر زیاد عشق :　　که‌عاشق‌دیوانه‌رااز‌پدرومادرش‌دورمیافگند
اگر بیدردی ترا نستاید ، چه باك؟　　اخبار زیبایی تو بهر طرف رفته !
بار گران محنت را بر وی نهادی　　که‌عاشق‌بیچاره،درزیر آن سر نگون گشت
باد هم بگرد و پهلوی وی نمیرسد　　کسیکه بر براق عشق تو سوار باشد
اگردرسینه چراغ‌عشق‌نداشته‌باشد،　　همان دل ، مرده‌ایست که سینه گورویست

من « یونس » که در عشق تو رسوا گردیدم
حالا رجوع و تقهقر من ازان سبب طعن است

از معمیات اوست باسم یونس

تاکه نیم لبش نمك نگرفته باشد　　اسم نمکی«یونس» بر وی حرام است

« ذکر سرامد شعرای موجود محمد گل مسعود

چنین روایت کند ، رحمت هوتك : که در دوران سفر پشاور **محمدگل مسعود** ابن **محمد داود** دیده شد ، که شاعر پختهٔ بود ، و همواره اشعاری را میسرود ، و همین یك بدله را رحمت از وی نقل کند ، که درینجا مینویسم :

---

(٥) این معما را شاعر بنام خود ساخته ، و ما حل آنرا بذوق خوانندگان محترم میگذاریم ، تا مطابق باصول فن معما ، حل فرمایند .
(٦) مسعود : شعبه‌ایست از قوم وزیری .

بدله

چه مي جانان په نیمه شپه کي ببل شو (۱) اور را باندي بل شو
چه رانه لاړې ، نو دي غم له مانه مل شو اور را باندي بل شو

☆☆☆

ښکلی لیلی له مانه لاړه ، زه نسکور یمه سوی په اور یمه
د بېلتانه سوراړ(۲) کي ورك مرض مي جل شو اور را باندي بل شو

☆☆☆

رب دي ښایست درپوري اور کي زه دي سکور کړمه وریت دي په اور کړمه
دا سپی رقیب مي ستا په ور د میني غل شو اور را باندي بل شو

☆☆☆

راشه د خدای د پاره غور کړه «محمد گل» ژاړي تا ته تل تل ژاړي
دا ستا د عشق په واویلا کي لکه نل شو اور راباندي بل شو [٦۰]

«۲۸» ذکر د فخر الزمان عبدالقادر خان ختك

چه د خوشحال خان ختك زوی دئ ، **نواب محمد اندړ** داسي روایت کا : چه د خوشحال بیگ ختك تر مرگ پس **عبدالقادرخان** په سنه (۱۱۱۳) هجري کابل کي لیدل شوی ؤ ، چه د ختکو د قوم له خوا کابل ته راغلی او دکاروانو د تېرېدلو خبري ئي د بنگښ پر خواکولی (۳) وایي : چه عبدالقادر خان غښتلی او گړندی خان ؤ ، د ختکو خانان ئي تابع وو او د ده تولد په سنه (۱۰٦۱) هجري ۲۳ د جمادي الثاني واقع شوی ؤ، اوس چه دغه کتاب تألیف کوم ماته نده ښکاره چه دا خان به وفات شوی وي که نه ! خو هسي گڼم : چه وفات سوی به وي .

---

(۱) ببل را برخی از افغانها به سکون اول و یای معروف میخوانند .
(۲) سوراړ : دشت خشك و سوزان ، حاشیهٔ ۱۰ ص ٤۷ را بخوانید .
(۳) بنگښ قومی است که در اراضی جنوب پشاور و سپین غر زیست دارد، و در تشکیلات دورهٔ

بدله

چون دلبرم در نصف شب از من دور گردید آتش بر سرم افروخت
وقتیکه از پیش من رفتی ، غمت با من همراه ماند آتش بر سرم افروخت

☆☆☆

لیلای زیبا از پیشم رفت و من سر نگون افتادم به آتش سوختم
در بادیهٔ فراق گم ، و به مرض جل مبتلا شدم آتش بر سرم افروخت

☆☆☆

خداوند بزیبائی خودت بسوزاند ، مرا در دادی و به آتشم کباب کردی
رقیب سگ صفت ، بدر تو رهزن عشقم گردید آتش بر سرم افروخت

☆☆☆

بیا و برای خدا غور کن ، که «محمد گل» میگرید وهمواره پیش تو مینالد
در واویلای عشق تو مانند نی گردید آتش بر سرم افروخت

«۲۸» ذکر فخر الزمان عبدالقادر خان ختك

پسر خوشحال خان است ، **نواب محمد اندر** چنین روایت کند . که پس ازمرگ خوشحال خان ، **عبدالقادرخان** در سال (۱۱۱۳) هجری بکابل دیده شده بود ، که از طرف اقوام ختك بکابل آمده ، ومذاکرهٔ گذشتن کاروانها را از راه بنگبن مینمود . گویند : که عبدالقادرخان یکنفر خان نیرومند و فعالی بود ، که خوانین ختك به وی تابع بودند ، تولدش در سال (۱۰٦۱) هجری به ۲۳ جمادی‌الثانی واقع شده بود ، و حالا که این کتاب را مینویسم بمن آشکارا نیست ، که این خان وفات شده خواهد بود یا نه ؟ ولی چنین پندارم ، که وفات شده خواهد بود .

گورگانیهٔ‌هند ، تومان بنگبن یکی از لواحق مشهور کابل بود مسکن اقوام مهمند و خلیل و افریدی وختك (آئین اکبری ج۲ ص ۱۹۰-۱۹۳) وجادهٔ بنگبن هم در آنعصر بسوی کابل شهرت داشت.

ځکه چه‌اوس ئی چا د ژوندانه خبرندئ راکړی، که به مړ ويخدای دې و بخښي !
هسې وايي چه عبد القادرخان په هندوستان کې هم عمرونه تېر کړه ، او هلته په **نقشبند یه طریقت** کې داخل سو، متعبد او پارسا سړی ؤ، په خانی او مشر توب کې (۱)
انصاف کا ، او له خدای به ئې ترس کا ، عبدالقادرخان د شعر دیوان لري ، او د **یوسف** او **زلیخا** قصه ئې په سنه (۱۱۱۲) هجري نظم کړه ، **نصیحت نامه** ئې هم به پښتو وکښله ،
او د **شیخ مصلح‌الدین سعدی گلستان** ئې په پښتو راواړاوه(۲) ، په سنه (۱۱۱۵) ئې
یو بل کتاب نظم کا ، چه نوم ئې‌دئ «**حدیقهٔ خټك**» دغه کتاب ما په سنه (۱۱٤۰) هجري
له **صدرالزمان بهادرخانه** (۳) ولید چه د مؤلف په دسخط (٤) ؤ ، بهادر خان دامت
شوکته هسې روایت کا:چه په **ډيره** (٥) ما دغه کتاب وموند ، چه د یوخټك‌په‌ضبط کېؤ(٦)۰

نقل کا : چه عبدالقادرخان په طریقت نقشبندی کې خلیفه هم ؤ ، او د پیرخلافت ئې
کا ، او د مریدانو [٦١] ارشاد ئې کا ، **شیخ رحماني سعدی لاهوری** (۷) به خلافت
تپا کلی ؤ ، د عبدالقادرخان شعرونه ډېر دي ، نواب محمد انډړ ، د ده سل غزلونه له کابله
راوړل ، اوس زه دلته له « حدیقهٔ خټك » څخه د ده یو څو شعرونه نقل کاندم :

غزل

دریغه نور غمونهٔ لیرې شوی له دله   پکښ غم د خپل آشنا وې تل تتله (۸)
شبنم وصل‌د گل‌بیامونده خاموش شو   ترې محرومه شوه چه شورکاندي‌بلبله

---

(۱) کې : مخفف کې‌ئې۰
(۲) راواړاوه :گردانید ، از مصدر اړول (گشتاندن) که درینجا بمعنی ترجمه است۰
(۳) صفحهٔ ۱۲٦ رابخوانید ۰
(٤) کذا ۰ مخفف دستخط است ۰
(٥) ډيره : مقصد ډيرهٔ اسماعیل خان یا غازیخان خواهد بود ، زیرا حینیکهٔ شاه حسین
پادشاه هوتك برانحدود لشکرمیکشید،سپه سالارآن‌همین‌بهادرخان‌بود(ص۱۲٦)رابخوانید۰

زیرا که اکنون کسی خبرحیات وی را نداده ، اگر مرده باشد ، خدایش بیامرزاد ! چنین گویند : که عبدالقادرخان در هندوستان هم عمرها گذرانید ، ودرآنجا به **طریقت نقشبندی** داخل شد ، و شخص متعبد و پارسایی بود ، که در امور خانی و کلانتری انصاف مینمود واز خداوند میترسید . عبدالقادر خان دیوان شعر دارد ، و قصهٔ **یوسف و زلیخا** را در سنه (۱۱۱۲) هجری نظم کرد ، **نصیحت نامه** ای هم به پښتو نگاشت ، و**گلستان شیخ مصلح‌الدین سعدی** را به پښتو ترجمه کرد ، در سال (۱۱۱۵) یك کتاب دیگری را نظم کرد ، که نام آن «**حدیقهٔ ختك**»بود، این کتاب‌را من بسال(۱۱٤۰) هجری پیش **صدرالزمان بهادرخان** دیدم که بخط مؤلف بود . بهادرخان دامت شوکته چنین‌روایت کند : که درپیره من همین کتاب را دیدم ، که در ضبط یك شخص ختکی بود .

نقل کند : که عبدالقادرخان در طریقت نقشبندی خلیفه نیز بود ، و خلافت پیر خود را مینمود وارشاد مریدان را میفرمود ، **شیخ رحمانی سعدی لاهوری** ، وی را بخلافت برگزیده بود . اشعار عبدالقادرخان زیاداست ، نواب محمد اندړ ، صد غزل وی را از کابل آورد ، و حالا من از کتاب «حدیقهٔ ختك» وی چند شعر را نقل میکنم :

غزل

دریغا ! کاش غمهای دیگر از دل دور میگردید
و همواره غم آشنا دران جای میداشت
شبنم که وصل گل را در یافت خاموش شد
بلبل که‌شوروفغان دارد،ازآن‌محروم گردید

---

(٦) در تألیفات‌عبدالقادرخان ، «حدیقهٔ ختك» پیش‌ازکشف این کتاب بما معلوم نبود ، درمقدمهٔ مفصل‌دیوانش که‌بسال ۱۳۱۷ هجری‌ازقندهار طبع ونشر کردم، ذکری ازین کتاب نرفته ، وآثار دیگر این شاعر ونویسندهٔ نامدار را نشان داده‌ام .

(۷) از مشاهیر روحانی عصر ومرید شیخ آدم بنوری شاگرد حضرت مجددکابلی است که بسال(۱۱۰٦ه) ازدنیا رفته (ملاحظه‌شودص۱۰-۲۲٦دیوان عبدالقادرخان طبع‌قندهار).

(۸)تل‌تله ، یا تل ترتله: الی‌الابد ، تا آخر .

شه چه ژبه دې قلم شوه په مجلس کې
شمع تـا چـه د خپل سوز قصه ويله

عاشق هېڅ نه ؤ خبر د عشق له سوزه
دا لنبه (۱) پرې معشوقې ولګوله

د فانوس په پرده څراغ کله پټېږي
کـه ئې مخ په پلو پټ ؤ ما ليدله

په ماتم د پـروانـه چـه ئې ځان وسو
شمع اور په تندی بل کړ ګرزېده له

درسته شپه دې په نارو « عبدالقادر» کړ
ته بېغمه په پالنګ باندې ځمله !

غزل وله ايضاً

مشه خوښ د پادشاهۍ په تخت ختلو
هميشه ئې غم کوه د پرېوتلو

چه مې اوس کړې په مظلومو دې‌ړدې
غافل‌مشه‌دديو(۲)ستر ګودوتلو

چه پيشه‌ئې هميشه دل آزاری وي
د هغومخونه‌ندي دکتلو [٦٢]

ځکه تل کړې په زردوزو جامو کبر
چه غافل يې د کفن‌داغوستلو(۳)

د اجل د سورو(٤) تاخت ناګهانی دی
چه‌هېڅ کورئې‌نه‌خلاصېږي‌له‌نتلو

هغه زړه « عبدالقادره »چه مرده وي
به ګـو ګـل د ننه نـدئ د ساتلو

و من رباعياته

و خت د خـزان ؤ ، و مې ليدلي
يو څو بلبلي چه ژړېدلي

خواری خسته وې،وې مې‌سزائې(٤)
چه بې ګلونو و پا يېدلي

---

(۱) لنبه : شعله ، كه اكنون لمبه گوئیم .

(۲) ديو : «دا» اشارهٔ قریب‌است، بدخول‌دال«دې»می شود بیای مجهول و دربسی از محاوره‌ها در صورت‌جمع مشارالیه آنرا، مفرد میگویند مثلا: «ددې ستر ګو» ولی درینجا «ديو» را هم بشکل‌جمع آورده، و شاید محاورهٔ آنوقت‌چنین **باشد** .

خوشا ! که زبانت در مجلس قلم شد　　ای شمع ! تو که داستان سوز میسرودی
عاشق از سوز محبت هیچ خبر نداشت　　معشوقه وی را بدین شعله انداخت
چراغ به پردهٔ فانوس کی پنهان میگردد　　اگررویش زیر گوشهٔ چادر بودهم میدیدمش
در ماتم پروانه که خود را سوختاند　　شمع هم آتش بجبین افروخت
«عبدالقادر» را تمام شب به فغان مبتلاء کردی
تو بیغم بر چپرکت خود خفته باش !

همو راست غزل

به اعتلای تخت شاهی خوش مباش　　همواره در اندوه افتادن ازان باش
چشمیکه اکنون بر مظلوم ازقالب کشیدم　　از برون برامدن آن چشم غافل مباش
کسانیکه پیشهٔ آنها همواره دل آزاریست　　روی های شان قابل دیدن نیست !
به جامه‌های زردوز، از آن رو کبر میکنی:　　که از پوشیدن کفن غافلی !
تاخت سواران اجل نا گهانی است　　و هیچ خانه ازان تاخت رهایی ندارد
ای «عبدالقادر»! دلیکه مرده باشد
نمی‌سزد که در سینه نگهداشته شود

از رباعیات اوست

در وقت خزان دیدم :　　بلبلی چند که میگریستند
ذلیل وخسته بودند ، گفتم سزای شان همینست　　که بدون گل زندگانی میکنند

---

(۳) اغوستل: پوشیدن ، لبس.

(٤) وې مې ، بمعنی گفتم ، که اکنون (ومې ویل) گوئیم ولی در بین اشعار و هم در برخی از محاورها(وې) همواره بجای وویل (گفت) آمده .

«۲۹» ذکر د صدر اکابر دوران بهادرخان

ادام‌الله بقائه

په دې دوران په قندهار کې مشهور دی ، په بهادري‌او په توریالیوالی معروف ، د پادشاه ظل‌الله بازو دی ، او د لښکرو سالار ، د شال (۱) او ږوب کلاوې (۲) ئې فتح کا ، او ډېرې ئې ضبط کا ، د برې سمند ئې هرې خواته چه مخ کا ، هغه ځای اخلي ، او برې ئې له ازله په برخه دی ، په قندهار کې ټول خلق پېژني ، او محتاجان او فقراء ئې په کرم او سخاوت ماړه دي . د جود لاس ئې زربخش‌دی ، او هرکله د غریبانو دستګیری کا . پادشاه عالم پناه شاه حسین ئې په‌وررور خطاب کا ، او عوام ئې په **امیرالامراء** یادکا. خان‌عالیمکان په علومو کې عالم دی ، او په اشعارو بې‌نظیر ، شعراء او علماء په لاس د کرم پالي ، او هېڅکله ئې مجلس له دې طایفو خالي نه وي ؛ په [٦۳] صله کې په دوران طاق دی ، او په ښندنه (۳) علماء ته **حاتم** دی . چه له سفره راسي ، علماء او شعرا مېلمه کا ، او دوی ته ښندنې وکا . خالق تعالی دې دا کریم دوران او **حاتم‌الزمان** تر ډېره ژوندی و ساتي ، آمین یا رب‌العالمین .

هسې وایي کاتب‌الحروف محمد هوتك غفرالله ذنوبه وسترعیوبه : چه خان‌عالی مکان د دې کتاب د پاره‌له خپلو اشعارو څخه ماته یوه بدله راکړه، چه دلته ئې ثبت کوم ، چه کتاب له ذکرخیرد دې حاتم خالي‌نه وي ، او هرڅوك چه ئې ولولي، دعا ورته‌وکا،هغه بدله‌داده :

بدله

بیلتون دی زور دی تر لېمو مې سهار نم څاڅي ‌‌ ‌‌ لکه شبنم څاڅي
دا سره یاقوت مې په لمن کې ستا په غم څاڅي ‌‌ ‌‌ په غم الم څاڅي

---

(۱) حاشیه ۲ ص ۱۱۲ را بخوانید .

(۲) کلاوی : جمع کلا است بمعنی حصاروقلعه ، و در پښتو خیلی زیاد است ، هر چند مردم آنرا مفغن قلعهٔ عربی شمرده اند ، ولی بزعم‌نگارنده، پښتو وکلمهٔ آریائی است ، چه در پارسی قدیم هم قلاآمده، مثلا اسدی طوسی درگرشاسپ‌نامه تألیف (٤٥٨هـ) گوید :

« ۲۹ » ذکر صدر اکابر دوران بهادرخان

زندگانیش دراز باد

درین دوران به قندهار مشهور است : و در بهادری و شجاعت معروف ، بازوی پادشاه ظل‌الله و سالار لشکرهاست . قلاع شال و پوب راکشود ، و پیرها را ضبط کرد ، رخش فتحش بهر سوکه روی آورد همانجا را میگیرد . و ظفر از ازل نصیب اوست . در قندهار تمام مردم وی را میشناسند و محتاجان و فقراء از کرم و سخاوتش سیرند ، دست جودش زربخش است و همواره ، دستگیری غرباء را میکند . پادشاه عالم پناه شاه حسین به وی برادر خطاب میکند و عوامش « **امیرالامراء** » گویند . خان عالیمکان عالم علوم است و در اشعار بی نظیر . شعراء وعلماء را بدست کرم پرورش میدهدومجلس وی هیچگاه ازین طوایف خالی نیست در صله بدوران خود طاق است و در بخشایش به علماء بمنزلت **حاتم** است . وقتیکه از سفر آید علماء و شعراء را مهمان میکند و بآنها بخشایش میفرماید خالق تعالی این کریم دوران و **حاتم زمان** را تا دیری زنده نگهدارد آمین یا رب‌العالمین.

چنین گوید :کاتب‌الحروف محمد هوتك غفرالله ذنوبه وسترعیوبه :که خان عالیمکان برای این‌کتاب از اشعارخویش‌بمن‌یك‌بدله را داد که درینجا ثبت میکنم ،که کتاب از ذکر خیر این حاتم زمان خالی نباشد و هرکس‌که خواند دعایش کند . آن بدله اینست :

بدله

فراقت غالب است ، و سحرگه از چشمم نم — مانند شبنم میچکد

در غمت این یاقوت احمر بـه دامنم : — باکمال الم میچکد

بخاقان وجرماس جنگی قلا ☆ نگرکاین سپهبد چه کرد ازبلا (ص ۳۸۰)

(۳) ښندنه : بهٔ فتحهٔ اول و سکون دوم و زورکی سوم و چهارم ، بخشش ، اعطا .

ګوره ليلی باران د اوښو ستا په چم څاڅي
څنګه پرچم څاڅي (۱)

☆☆☆☆

راغله ليلی په شينکی خال نڅا په ګلو کوي
په سرو منګـولـو کـوي
سهار چه وزي سيل کا ، ږغ په بلبلو کوي
ګل په اوربلو کـوي
ملالی(۲) سترګی ئې کاته په ويرژلو کوي
زيـب پـه کجلـو کـوي
د ژوبل زړه وينې په هر ګړی هردم څاڅي
لـکـه شبنـم څاڅي

☆☆☆☆

ښکلی نجلی ! د باغ په لور مه څه نڅا مکوه
عـاشق رسوا مکـوه
وريت سوی زړه مې دې مين پورې خندا مکوه
راشه جفا مکوه [٦٤]
زه يم پتنګ ته يې ډيوه ماجلبلا (۳) مکوه
نـور ظلـم بيـا مکوه
يم ستا له عشقه لېونې پـرمـا ، ماتم څاڅي
غـم او الـم څـاڅـي

« ذكر د شاعر حقيق ملا محمد صديق پوپلزی

په ارغسان (٤) کې اوسي ، د يار محمد پوپلزی زوی دئ ، او د دې زمـانې ځوان شاعر دئ . په عمـر درويشت کلن دئ ، صرف و نحو ئې پر ملا محمد نور برېڅ ويلی دئ ، په فقه او منطق هم پوهېږي ،کله چه قندهار ته راسي کاتب الحروف ئې وينې او مجلس ورسره کا ، عشقي ځوان دئ او زړه ئې له لاسه ايستلی . پخپل محبوب پسې ژاړي ، زاری کا ، ګريانی کا ، دردمن زړه لري ، او سترګې د اوښکو ډکې لري ، مينې هسې پـه اور سوی دئ ، چه له کوره کلی ورك وي ، سوزناکې بدلې لولي ، اوکله چه د دردمندانو په ډله کښېني ، مجلس ژړوي او غمجن زړونه پخپلو

---

(۱) تجنيس است . چم اول بمعنی محله و کوچه ودوم بمعنی اصول وترتيب وطرزاست.
(۲) ملالی : صفت چشم مي آيد، پس ملالی سترګی به چشم بيمار و چشميکه اثرناك و نهايت زيبا و دارای حرکات ملايم اما ساحرانه باشد گفته ميشود .
(۳) جلبلا : جل زده و سوخته و خوب شعله زده . اين کلمه از جل (اشتعال درونی

ای لیلی ! ببین بکویت باران اشك می‌بارد　　و به چه ترتیب میچکد ؟



محبوبه با خال کبود آمده،ودر بین گل‌میرقصد　　با سرانگشت خون آلود
سحرگه که بسیر بیرون میرود، بلبلان رابه‌فغان میآورد　　گل به اوربل می نهد
وچشم بیمارش که نگاهی به‌مجروحین‌می‌اندازد:　　سرمه آن را زیب میدهد
خون دل مجروح هر ساعت و هردم :　　مانند شبنم میچکد



ای دختر زیبا ! بسوی باغ مرو ، و مرقص :　　عاشق را رسوا مساز !
دل‌سوختهٔ من مفتون گردیده ، وبر وی مخند　　بیا و جفا مکن !
من پروانه‌ام ، و تو چراغی ، مرا مسوزان !　　و زیاده ازین جور مفرما
از عشق تو دیوانه‌ام ، و بر من ماتم　　و غم و الم میریزد

« ۳۰ » ذکر شاعر حقیق ملا محمد صدیق پوپلزی

در ارغسان حیات بسر می‌برد ، فرزند یار محمد پوپلزی ، و شاعر جوان این عصر است ، به عمر بیست و سه سالگی است ، صرف و نحو را بر ملامحمد نور بریځ خوانده ، و به فقه ومنطق هم می‌فهمد وقتیکه بقندهار آید ، کاتب‌الحروف اورامی‌بیند ، و با وی صحبت میکند ، جوان عشقی است ، و دل از دست داده . در عقب محبوبش میگرید ، زاری میکند ، و فریاد می‌نماید ، دل دردمندی دارد و چشمی پر از اشك . عشق چنانش سوختانده ، که از خانه و قریه گم می باشد ، و اشعار سوزناك میسراید وگاهی که در زمرهٔ دردمندان می‌نشیند ، مجلس را می گریاند ، و دلهای محزون

و حرارت زدگی) وبل (افروخته و درگرفته) ساخته شده ، و جلبل هم گویند که معنی درخشان و تابنده را هم در بر دارد .

(٤) ارغسان : اکنون ارغستان نویسند .

نارو غلبلو سوځي ، زمانه د ده پرځوانۍ افسوسونه کا ، او عشق ئې جنون ته رسېدلی دئ بالبداهه اشعار وايي ، او د زړه درد په سوده (۱) کوي .

یوه ورځ د کاتب الحروف په کورکې ؤ اومائې د حال پوښننه کوله د زړه په خواله کښېوت ژړل ئې ، او دا بدله ئې : بالبداهه وویله :

بدله

لکه بلبل چه بېله گله بل ارمان نلري هسې بې یاره بله هیله عاشقان نلري



چه ژړاکاندم بېله یاره بل مطلب نلرم چه هسې سوریمه پهوینو بل سبب نلرم [٦٥]
بې یاره نورځه نه غواړمه نورمطلب نلرم چه شوک مین سي بېله یاره بل ارمان نلري



ترتا چه ځان قربانومه اې نیازمنه یاره تل دې غمونه گلومه (۲) اې نیازمنه یاره
له ستر گو اوښې تویومه اې نیازمنه یاره زړه مې بېتا په یوساعت دمه (۳) اوتوان نلري



که ته مې وژنې ، که پرېږدې اختیار خو تا لره دئ غم دې پیدا ندئ بل چا لره خاص ما لره دئ
زړه له راغلی دئ مېلمه سبا بیگا لره دئ دزړه له کوره ځه تگ په هېڅ هېڅ شان نلري

« ۳۱ » ذکر د برگزیدهٔ سبحانی ملا پیر محمد میاجی

ملا پیر محمد هوتك د ملاسرور مغفور زوی دئ چه ملاسرور له **میافقیر الله صاحب** څخه استفاضه کړې ده ، او ملا پیر محمد له خپله پلاره فیض وموند . د علیین مکان حاجی میرخان سره په جنگوکې ملگری ؤ ، چه د شاه ظل الله وورور ، شاه محمود ادام الله دولتهم اصفهان ته ولاړ ، ملا پیر محمد هم ئې (٤) هلته و غوښت

(۱) سوده : به واو مجهول و دال زورکی دار ، تسکین ، اطمینان .
(۲) گلول : به زورکی اول و دوم وسوم ، برداشت و تحمل ، وبرخود گوارا ساختن .

را به فغان و ناله های خود می سوزاند ، زمانه برجوانیش افسوس ها دارد، و عشقش بمرتبهٔ جنون رسیده ·
بالبداهه اشعاری میسراید ، و تسلی درد خاطر را به آن میکند .

روزی در خانهٔ کاتب الحروف بود ، و پرسان حالش مینمودم ، باظهار درد دل آغاز کرد ، میگریست ، و این بدله را بالبداهه گفت ·

بدله

مانند بلبلیکه بدون گل ارمانی ندارد عاشقان همچنین بدون یار آرزوئی ندارند



اینکه میگیریم ، مطلبی، جز یار ندارم بهمین سبب بخون گلگونم !
بدون یار چیز دیگری نمیخواهم مطلب دیگری ندارم بلی کسیکه عاشق گردد ارمانی جز یار ندارد



ای یار بیباك اینکه خود را فدایت میسازم اینکه همواره بار غمهای ترا میکشم :
اینکه همواره از چشم اشك میریزانم : سببش اینست که ساعتی بیتو آرام ندارم



اگر مرا میکشی یا زنده میمانی اختیار باتست غمت برای دیگری نی، بلکه مخصوص منست
سحرگه و شام مهمان دل من است از خانهٔ دل بهیچ صورت رفتنی ندارد

« ۳۱ » ذکر برگزیدهٔ سبحانی ملا پیرمحمد میاجی

ملا پیرمحمد هوتك پسر **ملاسرور** مغفور است، که ملاسرور از **میا فقیرالله صاحب** استفاضه کرده ، و ملا پیرمحمد از پدر خویش قبض دریافت · در جنگها با علیین مکان حاجی میرخان همراه بود وقتیکه شاه محمود بادشاه ظل الله ادام الله دولتهم به اصفهان رفت، ملا پیرمحمد راهم به آنجا خواست

(۳) دمه : به فتحهٔ اول و زورکی دوم آرام راحت ·

(٤) هم ئي : به محاورهٔ موجوده فصیح نیست باید «ئي هم» باشد ·

او له انفاس میمون ئې استفاده کا او خلق د خدای شریعت او د **امام اعظم صاحب** مذهب ته رابولي . نقل کاچه : **میاجی صاحب** لــه **روافضو** سره مباحثې کا او په د لایلو علمي دوی ملامت کا چه لکه علماء روم چــه په اصفهان کــې دي هــم د ملا پیر محمد صاحب عــزت کــا ، او « **پیر افغان** » ئــې لقب کا ، میاجی صاحب پــه علم اخــلاق کــې یو کتاب کښلی دئ چه « **افضل الطرایق** » ئې نوم دئ او په هغه کتاب د عقایدو او اخلاقو بیان کا ، یو بل کتاب هــم لــرینه چه « **القرایض فی ردالروافض** » ئې نــوم دئ په [٦٦] افضل الطرایق کې ئې دا حکایت کښلی دئ چــه زه ئې له هغه کتابه دلته ثبت کاندم چه په دې کتاب کې یادگار وي (۱).

حکایت

شیخ متی چه خلیلی ؤ (۲)	دی له آره (۳) لوی ولي ؤ
یــوه ورځ روان پــر لار ؤ	لوی ښښتن په استغفار ؤ
کړ ده ذکــر د غفــار	یــو شپه (٤) نه ؤ اوزگار
پر دې لار وې تیرې گټې	لارې مځکی وې په پټې
ډیرې شپې راغی رویدار	چه ئې صافه کړله لار
یو دهقان به آبیاری کړه	شپه په شپه به ئې خواری کړه
ده به لید پــه توره شپه	شیخ متی به زیار اخته
له راحته په بیزار ؤ	تو له شپه به هم بیدار ؤ
یوه شپه راتېر ملیار سو	شیخ متی ته په گفتار سو :
ای د خدای رویداره څه کړې؟	دومره زور زحمت پر څه کړې؟
ته بادار یې د ولیانو	ته قدوه د صــالحانو
ستاد درخاورې سره زر دی	د هــرچــا کحل البصــر دی
په شپو شپو یې ته بېخواب	په زحمت په اضطراب [٦٧]

(۱) ر: ۵۳

(۲) ر: ۷

و ازانفاس میمونوی استفاده میکند ، ووی خلق خدای را بشریعت و بمذهب **امام اعظم صاحب** دعوت مینماید. نقل کنند : که **میاجی صاحب** با**روافض** مباحثه هامیکند وبدلایل آنهارا ملامت میفرماید، چنانچه علمای روم که دراصفهانند ، هم ملاپیرمحمدرا معززمیدارند، وبلقب«**پیر افغان**»میخوانند . میاجی‌صاحب درعلم اخلاق کتابی نوشته، که«**افضل الطرایق**» نامدارد .

و دران کتاب عقاید و اخلاق را بیان میکند ، یك کتاب دیگری هم دارد ، که «**القرایض فی‌ردالروافض**» نام‌آنست .درافضل‌الطرایق حکایتی رانگاشته ،که من‌ازان کتاب درینجا ثبت میگردانم ، که درین کتاب یادگار باشد :

حکایت

شیخ متی خلیلی　　که از اصل ولی بزرگی بود
روزی بر راه میگذشت　　و به خداوند استغفار میکرد
ذکر غفار می نمود　　و دمی ازان فارغ نبود
برین راه سنگها افتاده　　و راه و زمین را نهفته بود
آن‌برگزیده‌چندین‌شب‌آمد　　و آنراه را صاف کرد
دهقانی آبیاری میکرد　　و هر شب زحمت میکشید :
در شب تاریك می‌دید :　　که‌شیخ‌متی‌به‌تکلیف گرفتار است
از راحت بیزار :　　و تمام شب بیدار می‌بود
شبی دهقان آمده　　و به شیخ متی گفت :
«ای برگزیدهٔحق!چه میکنی　　اینقدرتکلیف‌وزحمت‌چرامیکشی؟
تو سردار اولیایی !　　و قدوهٔ صلحائی !
خاك در تو طلاست　　کحل البصر هر کس است
شبها بیخوابی !　　در زحمت و اضطرابی !

---

(۳) آره : در پښتو بمعنی بنیاد و اساس است .
(٤) شېبه : مدت بسیار کم ، طرفةالعین ، ثانیه ، لحظه .

پاکوې د لارې ګټې (۱) په دې خاورو څه دی ګټې؟»
داسې ووې شیخ متي : د مولا په عشق پتي (۲)
« چه خدمت د خلق الله یو ګړی په یوه ساه
تر هرڅه بهتر دئ وروره !
زده کړه دا خبره ګوره ! »

«۳۲» ذکر د شاعر خوږ ګفتار اللهیار افریدی

عبدالعزیز کاکړ هسې روایت کا : چه دا شاعر په **بوری** (۳) کې اوسي ، اوس د څلو پښتو کالو په عمر دئ ، دیوان د شعر لري ، کلام ئې شیرین دئ لکه عسل ، ما ته ئې عبدالعزیز کاکړ دغه غزل راکا ، چه په دې کتاب کې ثبت سي :

غزل

چه ستا په غم کې بندیوان یم رابهر به نشم د بېلتون اوښی تویومه بې پرهر (٤) به نشم
رب دې لتاړ د عشق په غم کړه چه زما حال وویني شنهه (۵) بی برهونه عشق دئ هېڅ په بر به نشم
په دردې پروت یم د ګدا په څېر، نظر نکوې که مرمه هم بې نیازه یاره ستا نظر به نشم
اوردې دمینې راته بل کاسېزې وریت دې کړمه ستا د وصال په اوبو سوړ، سوی ځیګر به نشم
که جفا کاندې که وفا پروت دې وور ، ته یمه ستا له دلباره به مخ نکړم ، په بل ور به نشم

« **اللهیار** » ولاړ دئ په دلبار ، نظر دې غواړې لیلی !
که مې هرڅو رټې (٦) شړې ، زه پرحذر به نشم [٦٨]

«۳۳» ذکر د صدر دوران بابوجان بابی

د **کرم خان بابي** زوی دئ، چه په اتغر کې اوسېدئ هغه وقت چه حاجي میرخان علیین

---

(۱) تجنیس تامست ګټې اول بمعنی سنګها ، و دوم بمعنی منافع است .
(۲) پتي : منسوب به پت بفتحهٔ اول بمعنی معزز و محترم و سربلند .
(۳) بوری : جائی است در کاکړستان ژوب .

سنگهای راه را پاك میکنی درین خاك چه نفع دیدی؟
شیخ‌متی که به‌عشق‌خدا آبرومندبود چنین گفتش:
«که خدمت خلق الله ساعتی و دمی
ازهرچیز بهتراست، ای برادر!
این سخن‌را بیاموز ودقت کن!»

«۳۲» ذکر شاعر شیرین گفتار اللهیار افریدی

عبدالعزیزکاکړ چنین روایت کند: که این شاعر در **بوری** زندگانی دارد، و اکنون بعمرچهل سالگی است، دیوان شعردارد، کلامش مانند عسل شیرینست، عبدالعزیز کاکړ این غزل وی را بمن داد، تا درین کتاب ثبت گردد:

غزل

در غمت محبوسم، و بیرون نخواهم رفت اشك فراق‌میریزانم، و بی زخم نخواهم بود
خدایت به غم‌عشق گرفتارسازد تاحال‌مرا ببینی عشق درخت بی بری‌است، که هیچ باری‌ازان نخواهم یافت
در درت مانندگدا افتاده‌ام، نگاهی نمیکنی اگر بمیرم‌هم‌ای‌یار بیباك! بمن نظری‌نخواهی‌کرد
آتش‌عشق‌را برای من افروختی میسوزانی وکبابم‌کردی به‌آب وصالت‌جگرسوخته‌ام‌خنك نخواهد شد
اگر جفا میکنی یا وفا، بدرت افتاده‌ام وازدربارتوبه دردیگری‌روی‌نخواهم گشتاند
اللهیار بدربارت ایستاده، وای محبوبه نگاهت میخواهد
هر چند مرا توبیخ کنی و برانی، حذری نخواهم کرد

«۳۳» ذکر صدر دوران بابوجان بابی

فرزند**کرم‌خان بابی** است، که در اتغر میزیست، وقتیکه حاجی میرخان علیین

---

(٤) پرهر: بضمهٔ اول وسکون دوم وفتحهٔ‌سوم،مخفف‌پرهار که بمعنی‌زخم وجراحت‌است.
(٥) شنده: مؤنث شند است، بمعنی عقیم و بی‌بر، و ابتر.

مکان په قندهار کې د ظالمانو لښکرمات کا، او گرگین خان ئې واژه. **بابوجان بابي** له کلاته پرېر غښتلي راوستل، او له **ماشوره** (۱) ئې دقندهار ښار حصار ونیو، او هغه‌وقت چه ئې گرگین خان مړ کا، نوئې په کلات کې د حاجي میرخان له خوا حکومت کا.

هسې وايي محمد کاتب‌الحروف: چه پـه کال (۱۱۳٤) سنه هجري چهٔ شاه محمود پادشاه د پادشاه دوران شاه حسین وړور لښکروکاوه(۲) او اصفهان ته ئې د یرغل‌عزیمت‌وکا، بابوجان بابي سره له خپلو غښتلیو ځوانانو، چه درې زره تنه هوتك ؤ، او **توخي** او ترکی او ځنی **اکاخیل** راغلل قندهار ته، او د شاه محمودسره ولاړل اصفهان ته، په جنگوکې بابوجان بابي‌هسې مېړانه وکا، چـه رستم دوران ئې هېرکا. بابوجان دمیاجي‌صاحب شاگرد اومرید ؤ اوپه سنه (۱۱۲۹)هجري ئې په‌مثنوي د «**شهااوگلان**»(۳) هغه قصه نظم کړه، چه **پښتانه** ئې نقل کا په مجلسوکـې. دا کتاب «**قصص‌العاشقین**» نومېږي، اوښه ښه شعرونه‌لري، په‌دغه کتاب کې د عشق توصیف کا، او هسې وايي:

مثنوی عشق

عشق یوهسې توریالی دئ — چه پر هرځای ئې بری دئ

د عشق اورهسې‌سوزان دئ — چه سو ځلی ئې جهان دئ

زړه بې عشقه‌کله زړه دئ — چه‌بې‌عشقه‌زړه‌دمړه دئ[٦۹]

نه دئ عشق په یوه رنگ — کـلـه صـلـح، گـهی جنـگ

پښتانـه کـانـدي متل: — چه دئ خوږ تر شات، عسل

«چه‌بې عشقه سرکدو دئ — تش بې مغزه یو لاړو دئ

زړه بې عشقه په‌کار ندئ — هم هرزړه سزاوار نـدئ

چه د عشق و کا خبری — کړي په غوږ دا مرغلری

د پاکانوعشق‌سزا دئ(٤) — امانت دا، د مولا دئ

(۱) ماشور: اکنون قریه‌ایست بطرف جنوب شهر کهنه و جنـوب غربی شهر موجودهٔ قندهار بفاصلهٔ تخمیناً (۷) میل، که‌آثارحصار قدیم وآبادانی‌شهردرانجا نمایانست، ودر دورهٔ مغولیه‌دروازهٔ جنوبی‌حصارقدیم قندهاررا دروازهٔ ماشورمیگفتند(ابوالفضل، اکبر نامه ج۱)

(۲) وکاوه: کرد، که «وکړ»، «وکئ»، «وکا»هم گوئیم.

مکان ، در قندهار لشکر ظلمه را شکستاند ، وگرگین خان را بکشت ، **بابوجان بابی** از کلات نیرومندان زیادی راآورد ، وازراه **ماشور** حصارقندهارراگرفت، ووقتیکه گرگین‌خان راکشت ، از طرف حاجی میرخان درکلات حکومت میراند ·

چنین گوید محمد کاتب‌الحروف : که در سال (۱۱۳٤) هجری ، که شاه محمود برادرپادشاه‌دوران شاه حسین لشکرکشی کرد ، عزیمت هجوم براصفهان را نمود ، بابوجان بابی با جوانان نیرومند خویش که سه هزار نفر هوتك ، و **توخی** ، تره‌کی و**اکاخیل** بودند بقندهارآمد ، و با شاه محمود باصفهان رفتند ·بابوجان بابی درجنگها چنان‌مردانگی نمود که رستم دوران را فراموش کرد · بابوجان شاگرد و مرید میاجی صاحب بود و در سال (۱۱۲۹ه) همان قصهٔ « **شهاوگلان** » را که **پښتونها** در مجالس خود نقل کنند ، بمثنوی منظوم کرد · و این کتاب « **قصص‌العاشقین** » نامدارد ، و دارای اشعار خوبی است · درین کتاب عشق را می‌ستاید ، و چنین گوید :

مثنوی‌عشق

عشق چنان راد دلیریست	که در هر جا مظفر است
آتش عشق چنان سوزانست	که جهانی را سوختنا نده
دل بی عشق ، دل نیست	زیرا دل مرده بی عشقست
عشق به‌یکرنگ‌وطرز نیست	گهی‌صلح ، وگهی جنگست
افغانان مثلی دارند :	که از شهد شیرین است
«سربی‌عشق بمنزلهٔ کدواست »	و مجوف بی مغز است
دل بی عشق‌کار آمد نبوده	ونیزهر دل سزاوار نیست:
که از عشق سخنی راند	ویااین‌گوهررابگوش‌کشد
عشق سزا وار پاکان	و امانت خداوند است

(۳) این قصه از شیرین ترین قصص ملی پښتو است ، که دو نفر پهلوان آن شها(زن) گلان (مرد) نمونهٔ برجستهٔ عشق پاك ، عفت ، اخلاق پاکیزه و بسی از سجایای ملی‌اند ،و تاکنون این داستان ملی در بین عوام‌موجود است · و بصورت اشعار خالص ملی ، ناره های منظوم و قسمت های منثوری دارد ·

(٤) ر : ٥٤ ·

مکان په قندهار کښ د ظالمانو لښکرمات کا ، او گرگین خان ئې واژه . **بابوجان بابی** له کلاته ډېر غښتلي راوستل ، او له **ماشوره** (۱) ئې دقندهار ښار حصار ونيو، او هغه‌وقت چه ئې گرگين خان مړ کا ، نوئې په کلات کښ د حاجی میرخان له خوا حکومت کا .

هسې وايي‌محمدکاتب‌الحروف : چه په کال (۱۱۳٤) سنه هجري چهٔ شاه محمود پادشاه د پادشاه دوران شاه حسين وړور لښکروکاوه(۲) او اصفهان ته ئې د يرغل‌عزيمت‌وکا ، بابوجان بابي سره له خپلو غښتليو ځوانانو ، چه درې زره تنه هوتك ؤ ، او **توخي**او ترکی او ځنی **اکاخېل** راغلل قندهار ته ، او د شاه محمودسره ولاړل اصفهان ته ، په جنگو کښ بابوجان بابی‌هسې مېړانه وکا ، چه رستم دوران ئې هېر کا . بابوجان دمياجي‌صاحب شاگرد اومريد ؤ اوپه سنه (۱۱۲۹)هجري ئې په‌مثنوي د «**شهااوگلان**»(۳) هغه قصه نظم کړه، چه **پښتانه** ئې نقل کا په مجلسو کښې . دا کتاب «**قصص‌العاشقين**» نومېږي، اوښه ښه شعرونه‌لري ،په‌دغه کتاب کښ د عشق توصيف کا ، او هسې وايي :

مثنوی عشق

عشق‌يوهسې توريالی‌ړ دئ	چه پر هرځای ئې برید دئ
د عشق‌اورهسې‌سوزان دئ	چه سو ځلی ئې جهان دئ
زړه بې عشقه‌کله زړه دئ	چه‌بې‌عشقه‌زړه‌دمړه دئ[٦۹]
نه دئ عشق په يوه رنگ	کله صلح ،گهی جنگ
پښتانه کاندي متل :	چه دئ خوږ تر شات ، عسل
« چه‌بې عشقه سر کدو دئ	تش بې مغزه يو لاږو دئ
زړه بې عشقه په‌کار ندئ	هم هرزړه سزاوار ندئ
چه د عشق وکا خبری	کړي په غوږ دا مرغلری
د پاکانوعشق‌سزا دئ(٤)	امانت دا ، د مولا دئ

(۱) ماشور : اکنون قريه‌ايست بطرف جنوب شهر کهنه و جنوب غربی شهر موجودهٔ قندهار بفاصلهٔ تخميناً (۷) ميل، که‌آثارحصار قديم وآبادانی‌شهردرانجا نمايانست ، ودر دورهٔ مغوليه‌دروازهٔ جنوبی‌حصارقديم قندهاررا دروازهٔ ماشورميگفتند(ابوالفضل ،اکبر نامه ج۱)

(۲) وکاوه : کرد ، که «وکړ» ، «وکئ» ، «وکا»هم گوئیم .

مکان ، در قندهار لشکر ظلمه را شکستاند ، وگرگین خان را بکشت ، **بابوجان بابی** از کلات نیرومندان زیادی راآورد ، وازراه **ماشور** حصار قندهاررا گرفت، ووقتیکه گرگین‌خان راکشت ، از طرف حاجی میرخان در کلات حکومت میراند .

چنین گوید محمد کاتب‌الحروف :که در سال (۱۱۳٤) هجری ،که شاه محمود برادرپادشاه‌دوران شاه حسین لشکرکشی کرد ، عزیمت هجوم براصفهان را نمود ، بابوجان بابی با جوانان نیرومند خویش که سه هزار نفر هوتك ، و **توخی** ، تره‌کی **واکاخیل** بودند بقندهار آمد ، و با شاه محمود باصفهان رفتند .بابوجان بابی درجنگها چنان‌مردانگی نمود که رستم دوران را فراموش کرد . بابوجان شاگرد و مرید میاجی صاحب بود و در سال (۱۱۲۹ﻫ) همان قصهٔ « **شهاوگلان** » را که **پښتونها** در مجالس خود نقل کنند ، بمثنوی منظوم کرد . و این کتاب « **قصص‌العاشقین** » نامدارد ، و دارای اشعار خوبی است . درین کتاب عشق را می‌ستاید ، و چنین گوید :

مثنوی‌عشق

عشق چنان راد دلیریست	که در هر جا مظفر است
آتش عشق چنان سوزانست	که جهانی را سوختا نده
دل بی عشق ، دل نیست	زیرا دل مرده بی عشقست
عشق به‌یکرنگ‌وطرز نیست	گهی‌صلح ، وگهی جنگست
افغانان مثلی دارند :	که از شهد شیرین است
«سر بی‌عشق بمنزلهٔ کدواست »	و مجوف بی مغز است
دل بی عشق‌کار آمد نبوده	ونیزهر دل سزاوار نیست:
که از عشق سخنی راند	ویااین‌گوهررابگوش‌کشد
عشق سزا وار پاکان	و امانت خداوند است

(۳) این قصه از شیرین ترین قصص ملی پښتو است ،که دو نفر پهلوان آن شها(زن) گلان (مرد) نمونهٔ برجستهٔ عشق پاك ، عفت ، اخلاق پاکیزه و بسی از سجایای ملی‌اند ،و تاکنون این داستان ملی در بین عوام‌موجود است . و بصورت اشعار خالص ملی ، ناره های منظوم و قسمت های منثوری دارد . (٤) ر : ٥٤ .

۳٤ » ذکر دافصح دوران ، ریدی خان مهمند

ریدی‌خانزوی دئ د **غیاث خان** ، او د **مسعود خان‌مهمند**لمسی دئ ، چه **کلی د مهمند**(۱) ئې په نامه باله سي، غیاث‌خان د حاجي‌میرخان علیین‌مکان‌همرازاو ملګری ؤ ، او ریدیخان اوس تکړه سړی ، او د آشنایانو همباز او دمساز شاعر دئ ،د پادشاه ظل‌الله په مخ کې‌عزت‌لري‌او د شوکت‌اومکنت‌خاوند دئ ، پر آشنایانومهربان‌دئ ، اود کاتب‌الحروف مجلسي دئ اشعار ئې‌خواږه دي ، او د بلاغت علوم ئې لوستی دئ،په فقه اوتفسیر او صرف او نحوکې هسې ښه او پوره لوست لري ، چه طالبان ئې حل دمشکلاتو څخنی کا .

ریدیخان په سنه (۱۱۳٦)اصفهان ته ولاړ ، اوهلته ئې د شاه محمود سره صحبتونه وکا ، بیا قندهار ته راغی ، او یو کتاب ئې په شرح حال او د جنګو د حاجي میرخان ، او د شاه‌محمودو کښلی ، داکتاب [۷۰] څلور زره بیتونه دي ، نوم ئې دئ « **محمود نامه**» کله چه ئې د پادشاه ظل‌الله په مخ کې ولوست ، زر طلاوې (۲) صله ومونده ، په طبع کې ئې هسې‌جوادیت پروت دئ چه هغه صله ئې په یوځو ورځې پریارانواوآشنایانونثارکړه ، او ریدیخان غزل او مثنوي او رباعي پخپل دیوان کې‌لري ، او «**محمودنامه**» ئې هسې خوږ کتاب دئ‌چه اکثر پښتانه ئې په مجلسو کې لولي ، د ګرګین خان ګرجی د و ژلو قصه او د اصفهان د فتوحاتو نقلونه تول پکښې سته .

هسې وایي ، محمدکاتب‌الحروف : چه ما له ریدیخانه هسې درخواست وکا : چه په کتاب کې د محمود نامې څخه ډېره برخه ثبت‌کاندم ؛ ریدیخان هم ماته دکتاب یو باب راکا چه د ګرګین خان د و ژلو قصه ده ، او هغه مادلته وکښل بتوفیق‌الله تعالی .

مثنوی نقل له محمود نامې څخه دئ

په بیان دوژلود ګرګین‌خان ، او مدح وصفت د حاجي‌میرخان علیین مکان

اوس به‌نو تا ته حکایت کړم د ښو خوږ روایت د ګرګین‌خان د وژلو

---

(۱) مهمند : این قریه تاکنون هم بهمین نام مشهور ، و بفاصلهٔ تخمیناً (٦) میل بشرق قندهار بر جادهٔ کابل افتاده ، و رباط اولین بطرف کابل شمرده میشود .

« ۳٤ » ذکر افصح دوران ، ریدیخان مهمند

ریدی خان ولد **غیاث خان** است ، و نواسهٔ **مسعود خان مهمند** است ، که **قریهٔ مهمند** بنام آنهاست ، غیاث خان همرازوهمراه حاجی میرخان علیین مکان بود ، وریدیخان حالا شخص فعال و با آشنایان همباز وشاعردمسازیست ، بحضور پادشاه ظل‌الله عزتی دارد و صاحب شوکت و مکنت است ، برآشنایان مهربانست ، و همصحبت کاتب‌الحروفست : اشعارش شیرین و علوم بلاغت را خوانده‌اند ، درفقه وتفسیر وصرف و نحو ، چنان معلومات خوبی دارد که طالبان آن علوم، حل مشکلات از وی کنند.

ریدیخان در سال (۱۱۳٦) به اصفهان رفت ، و در آنجا با شاه محمود صحبتها کرد . بعد از آن‌بقند هار آمد ، و کتابی در شرح حال و جنگهای حاجی میرخان ، و شاه محمود نوشت ، این کتاب چهار هزار بیت است ، و نام آن « **محمود نامه** » است ، وقتیکه بحضور پادشاه ظل‌الله خواند ، هزار طلا صله یافت . در طبعش چنان جودی هست ، که آن صله را در چند روز نثار یاران و آشنایان نمود ، و ریدی خان در دیوان خود غزل و مثنوی و رباعی دارد، و«**محمود نامه**»اش چنان کتاب‌شیرینی است ، که‌اکثر پښتونهاآنرا در مجالس میخوانند . قصهٔ کشتن گرگین گرجی ، و فتوحات اصفهان همه درانست .

چنین گوید محمد کاتب‌الحروف : که من از ریدی خان چنین درخواست کردم ، که درین کتاب ازمحمود نامه حصهٔ زیادی را ثبت کنم ، ریدیخان نیز بمن یکباب کتاب را داد که قصهٔ کشتن گرگین خان است ، و آنرا من درینجا نگاشتم بتوفیق خدای بزرگ .

مثنوی نقلست از محمود نامه

در بیان کشتن گرگین خان ، ومدح وصفت حاجی میرخان علیین مکان

حالا بتو حکایت خوبی خواهم کرد   روایت شیرین قتل گرگین خان

---

(۲) طلاوي ، مخفف طلاوي ئي است .

چه میرخان تللی اصفهـــان ته ونه (۱)
مخ ئې مکـې د پاك سبحان ته ونه
پاچاتې(۲)عرض کړتول اقوال دپښتون
د گـرگین ظلـم بد احوال د پښتون
پاچا وېل : «زه نسوای کولای چاره
د گـرگـین خـان ظلـم و ستم دپاره
که ئې معزول کړم قندهار نه پرېږدي
جوروستم اوخپل شعار نه پرېږدي [۷۱]
گرگین‌خو گرگ‌دئ گرگ‌خوظلم کوي
وینې تووینه (۳) هم پسو نـه څیري
زه هم خایف یم، چه به څکړم گرگین
نا مسلمان دئ ، **ارمنی** دئ بیدین
نه په اسلام کې ځان پابندگڼینه (٤)
نه **نصرانی** نه له عیسی بیزینه (٥)
بېرېږم زه چه خدای کړي قهر ښکاره
د سلطنت په رڼا کـورسي تیاره»
میرخان ویل:«ای **حسین پاچا** وگوره
حال د حاکـم او رعایا وگوره !
گرگ دې ایله کړ پر رمه سو شبان
جوروستم کاندي بېحد گرگین خان
موږ له طاقت نسته چه کړو به زیاتی
صبـر پـر ظلـم د ظالـم ارمنـی
دا ځلورم وار دئ راغم سلطانه
عرض د ظالم له لاسه کړم سلطانه !
که پاچا نکړي داد خواهی د مظلوم
ظالم حاکم کـا ، ظلم ډېر په محکوم
جور چه ډېر سي سلطنت سي بر باد
د ظلم قصر پینا (٦) بې بنیاد»

عربیه : الملك یبقی مع الکفر ولا یبقی مع الظلم (۸)

«کافر کولای‌سلطنت سي مدام
کـه وکړي داد ، نه‌وي جابر پرانام
مگرظالم خو نسي کړای‌سلطنت
خالق رحیم دئ ، ورکوي خلافت :
چاته؟ چه‌زړه‌ئې وي په‌مهرودان
د خــدای عیال گڼې پر مځکه انسان
سلطانه واوره په ښې‌غوږدا وینا
مکړه ستم د خلق‌الله په هرچا [۷۲]
دستمگاروپای ورانی‌دی،خراب
د ظلم اور ئې کـا پخپله تراب

(۱) ونه : مزید علیه (ؤ) است بمعنی «بوده» که نون ترنم درآخر آن ملحق شده ·

(۲) تې : مخفف ته ئې است ، که اول حرف تعدی و دوم ضمیر غایب است ·

(۳) تووینه : می‌ریزاند ، مزید علیه تووی است بالحاق نون ترنم ·

که میرخان باصفهان رفته بود
ووری به کعبهٔ سبحان داشت

تمام پیغامهای پښتون‌را به پادشاه‌عرض کرد:
ظلم گرگین ، و احوال بد افغان

پادشاه گفت : « که من چارهٔ ظلم
و ستم گرگین را کرده نمیتوانم

اگر معزولش کنم قندهاررا ترك نمیکند
جوروستم وشعارخود را نمیگذارد

گرگین گرگ است،و گرگ ظالم‌میباشد
خون‌می‌ریزاند،و گوسفندهارامیدرد

من هم هراسانم که گرگین را چکنم ؟
نا مسلمان **ارمنی** بیدین است

نه خود را پابند اسلام میداند
نه **نصرانی** است،و نه‌ازعیسی‌میترسد

میترسم که خداوند قهر خود آشکارا کند
ودرخانهٔ روشن‌شاهی‌تاریکی‌بیاید»

میر خان گفت : «ای **شاه حسین !** ببین
حال حاکم و رعایا را !

گرگ را رها کردی، که بررمه شبان‌شد
و گرگین‌خان‌جوروستم بیحدمینماید

ما طاقت نداریم ، که زیاده ازین :
بر ظلم ظالم ارمنی صبر کنیم

این نوبت‌چهارم‌است که می‌آیم،ای‌سلطان!
و از دست ظالم عرض میکنم

اگر پادشاه داد خواهی مظلوم را نکند
حاکم‌ظالم، برمحکوم‌ظلم‌زیادمینماید

چون جورزیاد گردد،سلطنت برباد میشود
قصرظلم بی بنیاد و پا برهواست»

ترجمهٔ عربیه : شاهی با کفر میماند ، وبا ظلم نمی ماند

«کافرهمواره‌سلطنت کرده میتواند
اگرانصاف کند،و برمردم‌ظلم ننماید

ولی ظالم نمی‌تواند سلطنت کند :
زیرا،خداوندرحیم‌است،وخلافت را:

بکسی‌میدهد که‌دلش‌به‌مهرمعمورباشد
وانسان را برزمین ، عیال‌خدابداند

ای‌سلطان! بدقت این‌سخن را بشنو:
بر خلق‌الله ستم مکن !

عاقبت ستمکاران خرابی است
وآتش‌ظلم، خودشان‌را بخاك برابرمیکند

---

(٤) مزید علیه گني است بمعني می‌شمارد ، نون مفتوح ترنم درآخر ملحق شده ۰

(٥) » » بیري » » میترسد ، » » » » » »

(٦) پینا : بضمهٔ اول وفتحهٔ دوم ، نابود ، محو ، برباد ۰ ص ۹۰ س۳دیده شود ۰

د مظلوم آه داسې کاری وي گوره
چه اور ئې نه څي د ظالم له کوره

لمبې به بلې کا د ظلم په کور
تو له به کاندي بېنوا په دې اور

ښائي ظالم چه رحـم وکا په ځان
په ظلم خوار نکړي خپل ځان او جهان

سلطانه ! گوره پر ځان رحم وکړه
خپل کلی کور په جور مه ورانوه »

پاچا ته هسې وینا وکړه میرخان
خوغوږ ئې نه ؤ ، اور پډوو له پځـان

گرگین ئې پر پښتو قندهار کې ظالم
نه ئې کړ دفع لاس د ده له عالم

گرگ ئې شپانه کا چه کړي خوار رعیت
د گرگ په خیر، خیری په ظلم و وحشت

میرخان خوابدی ولاړ حجاز له چه کړي
رسول د خدای ته په زاری دادخواهي

دادخواهی د میرخان په حضور د سیدالانس والجان

ولاړ ئ د شپې ئې په یثرب کا فریاد
رسول د خدای ته «چه سو قوم برباد

ستا پر امت راغئ د ظلم دوران
واوره رسوله د دې قوم فغان

پښتون خو ستا پر نامه ځان کړي فدا
اې خیرالناسه ! واوره ته ئې ندا

وژغوره دوی ، ته د ظالم له لاسه
گرگین له منځه د پښتونو باسه[۷۳]

ستا په نامه دئ کلمه گویه پښتون
نـه بسې هیڅکله له تانه راستون

مرگ و ژوندون مود اسلام د پاره
ستـا د دربار ستا د سلام د پاره

مه مو کړه هېر خیر الوری رسوله !
فخر کونین نور الهدی رسوله !

اوښکې مې څاڅي پر دربار یم ولاړ
قوم سو په اور د ظلم تو له لتاړ

یو وار نظر وکړه پر موږ چه سو وړ (۱)
و ظالمانو ته تر شو به یو پړ

ستا لطف و مهر دئ شامل پر جهان
هرخراب زړه دئ ستا په مهر ودان

که ستا نظر نه وي خراب سو پښتون
په اور د ظلم تور کباب سو پښتون

راغلم له لیرې ستا در بار ته نبي
ته مې شفیع سه خدای غفار ته نبي

چه پر پښتون قوم نازل کا رحمت
کړی ئې خوندی ناموس پخپل مرحمت

---

(۱) وړ : به زور کی اول ، فاتح و مظفر ، که مقابل آن (پړ) است بمعنی مـلامت و شکست خورده .

آه مظلـوم چنـان کـاریست ، ببـین
که آتش آن ازخانمان ظالم منطفی نمیشود

درخانمان ظلم،شعله هاخواهدافروخت
و باین آتش همه رابینوا خواهدساخت

باید ظالم بر خویشتن رحـم کنـد
وخویشتن وجهان را بظلم خوار نسازد

ای سلطان، ببین!و بر خویشتن رحم کن
خانمان خویش را بجور ویران مکن!»

میرخان بپادشاه چنین سخن گفت
ولی پـادشاه گـوش شنوا نداشت

وگرگین ظالم را در قندهار ماند
و دست وی را از مردم کوتاه نساخت

گرگ را شبان ساخت تا رعیت را خوار سازد
و بظلم و وحشت مانند گرگ بدراند

میرخان رنجیده خاطر به **حجاز** رفت، تا پیش
رسول خدا زاری و داد خواهی نماید

داد خواهی میرخان بحضور سیدالانس والجان

رفت ، وشبی به **یثرب** فریاد برآورد
بر سول خدا عرض کرد: «که قوم بر بادشد

بر امت تو دوران ظلم آمد
ای پیغمبر ! فغان این ملت را بشنو !

پښتون خویشتن را بنامت فدا میسازد
ای خیرالناس ! ندایش را هم تو بشنو

از دست ظالم : نجات شان بخش
و گرگین را از بین پشتون بران

بنام تو پښتون کلمـه میگـویـد
وهیچگاه ازتو روگردان نخواهند شد

مرگ و حیات ما برای اسلام است
برای سلام در بار تو زندگانی داریم

ای رسول خیرالوری! مارا فراموش مکن
ای فخر کونین ! و ای نـور الهدی !

اشکم میریزد ، و بدربارتو ایستاده ام
قومم بآتش ظلم سراسر سوخت

باری بمانگاهی بفرما ، تامظفر گردیم
تـا بکـی پیش ظـالـم ذلیل باشیم ؟

لطف و مهر تو شامل جهانست :
و هر دل خراب به مهرت معمور !

اگر نظرت نباشد پښتون برباد میگردد
و بآتش ظلم سوخته و کبابست

ای پیغمبر ! از دور بدربارت آمدم
بحضور غفار شفیع من شو !

تارحمت خودرا برملت پښتون نازل فرماید
وناموس شانرا برحمت خویش نگهدارد

این کلمه با (ویر) به فتحهٔ اول که بمعنی مناسب ومیکروب امراض ساریه است ، مورد اشتباه نشود .

لاس د ظالم ئې له گریوانه کالنړ
وچ سي دظلم د گندوخیرو ډنړ(۱)
ستاشریعت سي ټینګ په منځ د پښتون
ورک سي بیداد او کم سي رنځ د پښتون
دا مې دئ سوال ولاړ وودرته یمه
محتاج دې تش ولې نظر ته یمه
د قوم حال کړم درته عرض په ادب
ته یې بادار د کل عجم او عرب
بیله تا نه لري پښتون خواله گر(۲)
ته یې ملهم د خوږو زړو د پرهر
وژغوره زموږ نام و ناموس له بیداد
کړو بې ناموسو ظالمانو بر باد[۷٤]
سر که راپورته زموږ حال و گوره
د ظالم ظلم بد احوال وگوره
نه ئې له تا شرم و حیا سته نبي
نه شرم کاندي له عیسی ،ارمني(۳)

عرض مې د حال و کا ، و تاته پېشوا
بل څوك مو نسته خواله گر په دنیا»

خوب لیدل د حاجي میرخان په مدینه طیبه کې، او زېری د نجات له ظلمه

چه میرخان هسې عرض کا حال د ظلم
هغه شپه مات سو توره ډال د ظلم
میرخان په خوب ولید **صدیق اکبر** «رض»
چه ورسره حضرت فاروق **وعمر** «رض»
وې :« سپین ږیری نور څه غم مکوه
قوم دې خلاص سو کورټ ماتم مکوه
ولاړ سه خپل قوم ته دا زېری کړه ژر
چه د ظالم سو کم نقصان او ضرر
پښتون به خدای کا له ظالمه آزاد
نه به سي ننګه او ناموس ئې بر باد
خدای به دا قوم کا په رحم ودان
نوم به ئې وینه (٤) مجاهد پر جهان
تل به د خدای په بندګی کې وي لوړ
څوك به ئې نکاسر په ټیټه ورځوړ(٥)
کلمه د خدای به وي جاري په افواه
ور کوي دوی به په دې لاره کې ساه
څو ئې طره وي د اسلام په بګړی ـ(٦)
نه به سي ورك نوم د دې قوم له نړی ـ»[۷٥]

(۱) ډنړ : بفتحهٔ اول و سکون دوم و سوم ، تالاب ، حوض ، جلګهٔ سرسبز.

(۲) خواله گر: همدرد ، و غم شریك ، دوستیکه درد دل و سر خود را به وی گویند .

(۳) یعنی ارمنی از عیسی (ع) هم شرمې ندارد ،کلمهٔ ارمنی را باید جدا خواند ، که مقصد ازان گرگین خان گرجی ارمنی است .

دست‌ظالم راازگریبان‌شان کوتاه‌سازد
تا مرداب آب گندیدهٔ ظلم خشك گردد
شریعت‌تودر بین پښتون استوار گردد
و بیداد و رنج از پښتون دور شود !
اینست تمنای من ، بدر تو ایستاده‌ام
بیـك نگـاه تـو محتاجم
حال قوم را بادب عرض میکنم
تو با دار کل عجم و عربی !
پښتون بدون تو همدردی ندارد
وهم تومرحم جراحت‌دلهای مجروحی!
نام و ناموس ما را از بیدا، نگهدار
ظلمهٔ بی ناموس، ما را بر باد ساخت
سرت بردار ، و حال ما را ببین ؟
احوال بد ظلم ظالم را نظر فرما
ای پیغمبر ! نه ازتوشرم و حیایی‌دارد
و نه ارمنی ، از عیسی میشرمد !

ای پیشوا ! بحضور تو عرض حال کردم
در دنیا دیگر همدردی نداریم ! »

خواب دیدن حاجی میرخان در مدینه طیبه ، و مژدهٔ نجات از ظلم

چون میرخان حال‌ظلم را چنین عرض کرد
همدران شب شمشیر و سپر ظلم شکست
میر خان **صدیق اکبر** (رض)
وحضرت **عمرفاروق** (رض)را بخواب‌دید
فرمود:«ای‌ریش‌سفیدزیاده‌ازین‌اندوه مکن
قومت نجات یافت ، ماتم مکن
برو،وبملت خویش‌این مژده را زود برسان
کـه نقصان و ضرر ظالم کم گردید
خداوندپښتون‌راازدست‌ظالم آزادخواهدساخت
و ننگ وناموس‌شان بـربـاد نخواهد رفت
این‌ملت‌راخداوندبرحمت‌خودآبادان‌خواهدکرد
و نام‌شان در جهان « مجاهد » خواهد بود
همواره در بندگی خداوند برترخواهندبود
وهیچکس آنهاراسرنگون‌وذلیل نخواهدساخت
کلمة الله همواره بر افواه شان جاری :
و همدرین راه جـان خواهند داد
تاکه طرهٔ اسلام در دستارشان نصب باشد
نام این ملت از دنیا گم نخواهد شد »

---

(٤) وینه : مزید علیه (وي)است‌بمعنی باشد ، که نون ترنم درآخرملحق شده ·
(٥) ځوړ : بسکون اول و زورکی دوم ، پست ، و پائین افتاده ·
(٦) بگړی : بفتحهٔ اول و سکون دوم ، دستار ·

زېری او ربدل دمیرخان او فتوا اخستل له علماؤ

دا زېری(۱) و او ربدل میرویس خان په منام — خوښ سو د هغو په سپېڅلی کلام
بیا ئې پیدا کړل علماء د حرم — مفتي ، قاضي ، او هم پېشوا د حرم
حال ئې د ظلم د گرگین کا بیان — فتوا ئې وغوښته له دوی په میر خان
ټول علماء د دین فتوا ئې وکړه — هسې تحریر ، هسې انشاء ئې وکړه :
« چه د ظالم د ظلم رفع روا — په تېر چه وي دی له اسلامه سوا »
حاجي میر خان راغی وطن ته بل کال — قوم ئې ولیدئ په ظلم پایمال
په تدبیر کښېوت ، چه ناموس وساتي — ننگه د قوم کا په ټینگنه خوندي
مشران ئې ولیدل د قوم په سلا (۲) — ودوی تې (۳) ووې (٤) د حرم ماجرا
دعا او خوب او هم فتوا د عرب — قوم ئې کا د ځان د ښو په طلب
گرگین خبر سو چه میرخان څه کوي ؟ — وئې کتله چه افغان څه کوي
ظلم ئې ډېر کا پر خوارانو د قوم — ځان ئې کا گرگ د غم خوارانو د قوم
مشران ئې راوستل په حبس و په بند — منافقین یې کړل په قوم سربلند [۷٦]

مصاحت د میرخان، او قرآن کول د قوم او بیا وژل د گرگین خان

حاجي میر خان و کا تدبیر مصلحت — پښتانه ټول سول په ناموس او په پت
ټولو قرآن و کا چه ځان کا خوندي — له جور و ظلمه د ظالم ارمني
سیدال ناصر ، او بابوجان و بابی — بل **بادر خان**(٥) و د بادرو لمسی
میاجی(٦) هم راغی ، دمیرخان په کمک — **یوسف** (۷) راټول کړله دسیوری هوتك

---

(۱) در نسخهٔ اصل بعد از زېری کلمهٔ «چه» هم آمده، ولی ازحیث بحر ووزن زاید بنظر آمد بنابران ساقط شد .
(۲) سلا : مشورت ، کنگاش ، شورا .
(۳) تې : مخفف ته ئې است .
(٤) ووې : گفت، که اکنون وویل گوئیم، حاشیهٔ ٤ ص ۱۲۵ رابخوانید .
(٥) شرح حال بهادرخان درص ۱۲٦ وسیدال خان درص ۱۷۰ و بابوجان در ۱۳٤ بخوانید.

مژده شنیدن میرخان ، و گرفتن فتوای علماء

میرویس‌خان این مژده رادرعالم‌خواب‌شنید
و ازکلام پاکیزهٔ آنها خوش گردید
بعد ازان علمای حرم را در یافت
مفتی ، قاضی ، و پیشوای حرم :
حال ظلم گرگین را بیان کرد
و از آنها فتوا خواست
تمام علمای دین فتوا دادند
و چنین تحریر و انشا کردند :
«که دفع ظلم ظالم جایز است
علی‌الخصوص که سوای اسلام باشد »
حاجی میرخان سال دیگر بوطن آمد
و ملتش را در ظلم پایمال دید
بتدبیر افتاد ،که ناموس را نگهدارد
و عزت ملت را خوب حفظ کند
بزرگان ملت را بمشورت خواست
و ماجرای حرم را به ایشان گفت
دعا و رویا ، و هم فتوای عرب
و ملت را بطلب بهبود دعوت کرد
گرگین‌مطلع‌شد، که‌میرخان‌چه میکند؟
و دید که افغان چه میکند ؟
ظلم‌خودرا بر بیچارگان‌ملت افزون کرد
وبرای‌غمخواران‌ملت‌خویشتن‌را گرگ‌ساخت
بزرگان را در حبس و بند انداخت
و منافقین را در بین ملت سربلند کرد

مصلحت میرخان ، و حلف بقرآن ، و بعد ازان قتل گرگین خان

حاجی میرخان تدبیر و مصلحت کرد
و پښتونهابغیرت‌وناموس فراهم‌آمدند
همه بقرآن‌حلف کردند،که خود را از
جور و ستم ارمنی ظالم نگهدارند
سیدال ناصر ، و بابو جان بابی
و **بهادر خان** زادهٔ دلاوران
میاجی هم بمدد میرخان آمد
یوسف هم هوتك سیوری را فراهم آورد

(٦) میاجی ، همان ملاپیر محمد است ،که شرح حال وی درص (۱۳۰) آمده (ر:۵۳)

(۷) یوسف : از این شخص‌که از همراهان قدیم مرحوم حاجی میرویس خان بود ، در مراجعیکه اکنون دردست است‌نام‌برده نشده ، تاریخ سلطانی و خورشید جهان وحیات‌افغانی نامی از دیگران در حوادث دورهٔ هوتکی برده‌اند ، ولی یوسف جز این کتاب در دیگر جای بنظر نرسید ·

عزيز نورزی (١) د **دلارام** پهلوان — **گل خان بابړ** (٢) وبل ؤ **نور** برېڅ خان (٣)
راغی **نصرو الکوزی** د **جلدك** (٤) — کا ئې ځوانانو د لښکرو و کومك
بل **يحيی خان** ؤ بل ئې زوی **محمد خان** (٥) — ټول سره يو سول چه کړې مړ گرگين خان
يونس کاکړ (٦) وکا يرغل په گرگين — پښتنو جوړ پر گرجيانو ناورين
گرگين ئې مړ کا ټول گرجي سو کشتار — قوم کا خلاص له ظلم وجوره غفار
قندهار و نيو حاجی مير په همت — قوم ئې ټول کا ، ورتې کړ نصيحت :
«چه ظالم ومړ اوس خوموږ سوو آزاد — خالق دي نکا پښتون قوم برباد
پاچا ظالم دئ موږ بې (٧) لوټ کا لښکر — ښايي چه وساتو ځانونه له شر [٧٧]
اصفهان ړك ؤ ، له لښکرو د شاه — سبا به راسي په زرگونو سپاه
نه به پښتون پر بېړ دي پر مخ د جهان — ورك به کا نوم ، ننگه ، نښان د افغان
دښمن قوي دئ راسئ کئ اتفاق — ځان موچمتو کئ ليری کاندئ نفاق (٨)»
په قندهار کې ئې راټول کړل خانان — ټوله د قوم اختيار داره مشران
هر قوم ور کړله ځوانان توريالی — ټول ؤ غښتلی ننگيالی ، جنگيالی
شل زره جمع سول په منځ کې دښار — گرده ولاړ ؤ د ميرخان په گفتار
ميرخان انصاف کا ؤ سپين ږيری مشر — قوم ئې و نه (٩) لکه زوی او کشر
چه داسې کار وکا حاجي گړندی (١٠) — د پښتنو ناموس ئې وکا خوندی

(١، ٢، ٣، ٤) راجع به عزيزخان نورزی ، و گل خان قوم بابړ ، و نور خان برېڅ ، و نصرو خان الکوزی جلدك ، در مراجع ديگر چيزی نيافتم .

(٥) اين يحيی خان برادر حاجی ميرويس خانست، محمد خان برادرزادهٔ حاجی ميرويس خان علاوه برآنکه در جهاد آزادی با پدر و عمش همراه بود ، دروقايع ما بعد بنام حاجی انگو شهرت زيادی دارد ، که مدتها درحدود جختران حکمرانی داشت . و عبدالغفورخان پسرش درحين هجوم نادرافشار بر کلات قابض بود ، وعبدالرسول خان برادر عبدالغفور بمقابلهٔ نادرشاه مردانگی‌ها کرد ، و در موضع شيبار با وی درآويخت(حيات افغانی ص٢٥٧ ـ ٢٦٤).

(٦) نام يونس خان هم در مراجع ديگر نيامده ، سلطانی و خورشيدجهان متفقند، که گرگين خان بعزم تنبيه طايفهٔ کاکړ به ده شيخ ارغسان رفته بود ، و ازينجا بر می‌آيد ،

عزیز نورزی پهلوان **دلارام**
نصرو الکوزی جلدك آمد
دیگر **یحیی خان**، ودیگر پسرش **محمدخان** بود
یونس کاکړ بر گرگین هجوم آورد
گرگین را کشتند وتمام گرجی را کشتار نمودند
حاجی میر به همت خود قندهار را گرفت
«که ظالم کشته شد ، وحالا ما آزادشدیم
چون پادشاه ظالمست اشکرش مارا خواهدچاپید
اصفهان از لشکر شاه پر بود
نه پښتون را بر روی جهان خواهد ماند
دشمن قویست بیائید و اتفاق کنید
خوانین را در قندهار فراهم آورد
هر قوم جوانان شمشیری را داد
بیست هزار نفر در بین شهر جمع شدند
میرخان انصاف کرد، ومشرریش سپیدی بود
چون حاجی راد چنین کاری را کرد

و **گل خان بابړ**، ودیگر هم **نورخان** برېڅ
و جوانان وی کمك لشکر را **مینمود**
همه با هم فراهم آمدند که گرگیرخانرا بکشند
وپښتونها بر گرجی ها مصیبت فروآوردند
خدای غفار ملت را از ظلم و جور رهانید
ملت را فراهم آورد و به آنها پند داد :
خداوند ملت پښتون را بر باد نکناد
شاید که خود را از شرش نگهداریم
و فردا هزارها سپاه خواهد آمد
و نام و نشان افغان را از بین خواهند برداشت
خویشتن را مهیا ، و نفاق را دور سازید »
اختیار داران و بزرگان ملت :
که همه نیرومند وبا همت و جنگی بودند
و همه بر گفتار میرخان استوار بودند
ملتش بمنزلت فرزند و خورد بود
وناموس پښتونها را حفاظت نمود

که مشر این حرکت آزادیخواهانه که کاکړها کرده بودند ، یونس خان بود .

(۷) بې مخفف به ئې است .

(۸) چمتو درین بیت بمعنی مهیا و آماده است ، و«کاندئ» جمع امر حاضر است که «کړئ» هم گوئیم، بمعنی بکنید،و «کاندئ» در ادب پښتو،و برخی ازمحاوره هاهم مستعمل است.

(۹) ونه : مزید علیه (وُ) است بمعنی بود ، نون ترنم در آخر آن ملحق شده .

(۱۰) گړندی : بفتحتین وفتحهٔ دال ، بمعنی فعال وجدی و کارکن و هم دستگیرروحانی و ممد معنویست .

کال ؤ یوسل نونس او زرپه شمار | خلاص سو له ظلمه د گرگین قندهار
د ظلم پای دئ هسې وران عالمه | نه دئ په ظلم څوك ودان عالمه !
د ظلم اور چه بل سي سوځي جهان | پکښې کبـاب سي ستمگر ظالمان

ظالم جفاکوي پر ځان نه په بل :
وینيهرڅوك‌سزا د خپل بد عمل[۷۸]

« ۳۵ » ذکر د عالم کامل ملا محمد عادل بړیڅ

دا ملاصاحب په قوم بړیڅ‌اوعالم‌اومتورع‌سړی‌دئ،خلقوله لاربښوونه‌کا ، په**شوراوك** کښې اوسي، اوطالبانوته‌درس کا،د ده پلار**ملامحمدفاضل**هم ښه ملا ؤ،چه« **روضهٔ ربانی** » کتاب ئې کښلی ؤ، **ملا محمد عادل**،هم‌یو کتاب‌نظم کړی دئ ، چه «**محاسن‌الصلوة**» ئې نوم دئ ، او د لمانځه مسایل‌اوثوابونه ، اودتارکینوعذابونه ئې پکښې کښلی دی ، دایوڅو بیتونه له هغه کتابه دلته را نقل‌کوم ، چه یادگار وي :

بیت

هغه خلق عـاصیـان دي | چه په فرض کښې کهالان (۱) دي
چه فرض نه کاندي له قصده | دوی بې شـکه کافران دي
چه وای(۲)کړم ئې زده ئې نه‌وي | که طعام خوري حیوانان دي
علم فرض پر هر سړی دئ | چه فرض نکـا څه کسان دي
چه په قصد یو لمونځ قضا کـا | په دوزخ کښې فاسقان دي
خدا په تا زه امان غواړم | له هغو چه فاخران دي

له هغو سره مې گډ کا :
چه خاصه ایمانداران دي [۷۹]

---

(۱)کهال : در پښتو مستعمل و بمعنی تنبل وکاهل است‌که جمع آن‌کهالان می‌آید.

سال یك هزارو صدو نزده بود که قندهار از ظلم گرگین رهائی یافت
ای مردم ! عاقبت ظلم چنین خرابست به ظلم هیچ جائی معمور نشده
وقتیکه آتش ستم‌درگیردجهانرامیسوزاند و ستمگران ظالم دران کباب میشوند
ظالم بر خویشتن ستم میکند نه بر دیگری
هرکس سزای عمل خویش را می‌بیند !

«۳۵» ذکر عالم کامل ملا محمد عادل بړېڅ

این‌ملاصاحب‌ازقوم بړېڅ،وشخص‌عالم‌ومتورعی‌است، که‌بمردم‌هدایت‌میکند،در**شوراوك** حیات میگذراند ؛و به‌طلبه‌درس میدهد ، پدرش **ملامحمد فاضل** هم‌ملای خوبی بود . که کتاب «**روضهٔربانی**» رانوشته بود. **ملامحمدعادل** نیز کتابی‌رانظم کرده‌است که«**محاسن‌الصلوة**» نامدارد ، ودران مسائل نمازوثواب‌های‌آن ،و عذابهای تارکین را نگاشته است . این‌چندبیت را ازان‌کتاب نقل میکنم، تا یادگار باشد.

بیت

همان کسان عاصیانند که در فرض کاهل اند
اگر قصداً فرض را ترك کنند بدون شك کافر اند
اگربگوید که‌میکنم‌ویادنداشته‌باشند اگر چه طعام خورند حیوانند
علم بر هر شخص فرض است کسانیکه فرض‌رااداء نکنندچه‌اند؟
اگر قصداً نمازی را قضا کند فاسقانند و در دوزخ خواهند بود
خدایا ! بتو پناه میجویم : از آنهائیکه فاخرانند
با همان کسان مرا بیامیز
که ایمانداران خاص اند

(۲) وای : مخفف همان وایي (میگوید) است ، فعل حال از مصدر ویل .

«۳٦» ذکر د شاعر شاطر محمد طاهر جمریانی

د**محمدعلي جمريانې** زوی دئ، په قندهار د کانداری کا، د **ښکارپور** (۱) سوداگری لري، او هلته ځي، خوش طبع ځوان دئ، طبع ئې هزل ته مایله (۲) ده، او کله کله ښه اشعار هم وايي، په کلو کلو په **مستنگ**(۳) کې د پلاره سره او سیدلی، او هلته ئې له اکملو علماؤ څخه لوست وکا، او علوم ديني ئې زده کړل، د کاتب الحروف سره آشنايي لري، د کان ئې د فاضلانو عالمانو مجلس گاه وي، د یارانو سره خوش طبعي او ظرافت کا، هسې وايي: کاتب الحروف محمد هوتك: چه یوه ورځ ئې یو یار د کان ته راغی، چه نوم ئې دئ، **محمد عمرخان** په قوم لوڼ (٤) گانړه سي، په مقتضاد طبع لطيف له شاعرانو سره آشنائي کا او پخپله هم اشعار انشاء کا.

محمدعمرخان له **محمدطاهر** سره ظرافت کا، او لطيفه نکات يو بل ته سره وايي. محمدعمر وويل: لس کاله د محمدطاهر سره په مجلس او و يناييم، خو هېڅ اثر د مجلس نه ليدل کېږي او نه د الصحبة مؤثر مصداق ښکاره کېږي، په سبيل د هزل ئې دا قطعه په مجلس کې وويله: «۳۷».

قطعه

وايي دا چه صحبت کاندي ... يو له بله ډېر اثر
په کلـو دي مصاحب سوم ... ستا صحبت نکړمه خر

محمدطاهر چه طبع ظرافت پسند لري، او هسې نکات ښه اداء کا، هسې قطعه ئې په جواب انشاء کا [۸۰].

قطعهٔ جوابيه

صحبت ډېر اثر کاگوره ... منکـر نسې د اثر
ته دمخه هغه شی وې ... اوس انسان سولـې بشر

---

(۱) ښکاپور: تلفظ پښتوی همان ښکارپور واقع در سند است، که تجارت قندهار از آن راه جريان داشت

(۲) اصل: مايل، ولی چون طبع اکنون مؤنث مستعمل است، صفت آن هم مايله مؤنث نوشته شد.

« ۳۶ » ذکر شاعر شاطر محمد طاهر جمریانی

پسر **محمد** علی **جمریانی** است ، در قندهار دکانداری میکند و تجارت **شکارپور** دارد بدانجا میرود ، جوان خوش طبعی است ، و طبعش بهزل مایل است، گاه گاهی اشعار جد هم میگوید ، سالها در **مستنگ** با پدرش زندگانی داشته ، و درآنجا از علمای اکمل درس خواند و علوم دینی را آموخت . با کاتب الحروف آشنایی دارد ، دکانش مجلس فضلاء و علماء است ، با یاران خوش طبعی‌ها و ظرافت کند . چنین گویدکاتب‌الحروف محمد هوتك : که‌روزی یکی از یارانش بدکان‌وی آمد که‌نام او**محمدعمر خان**بقوم لوڼ‌است این شخص به مقتضای طبع لطیف با شعراء آشنائی دارد ، و خودش هم‌شعر انشاء میکند .

محمد عمرخان با**محمدطاهر**ظرافت کند، و بیك دیگر نکات‌لطیفه گویند، محمدعمر گفت : ده سال با محمد طاهردرمجلس وسخن هستم، ولی اثر مجلس هیچ دیده نمیشود و نه مصداق «الصحبة مؤثر» آشکارا میگردد ، و بر سبیل هزل این قطعه را در مجلس‌خواند : «۳۷».

قطعه

میگویند که صحبت	بر یك دیگر اثر زیاد دارد
سالها با تو صحبت کردم	ولی صحبتت مرا خر نساخت

محمد طاهر که‌طبع‌ظرافت پسندی دارد، و چنین‌نکات را خوب اداءمیکند ، درجواب چنین قطعه انشاءکرد :

قطعهٔ جوابیه

صحبت اثر زیادی دارد ببین !	تا منکر اثر نشوی
تو پیشتر همان چیز بودی !	اکنون انسان‌و بشر شدی!

(۳) مستنگ : از بلاد معروف تاریخی است ، که اکنون در بلوچستان موجوده بصورت قصبه‌ای افتاده ، یاقوت‌آنرا بصورت معرب مستنج ضبط کرده وگوید که بین مستنج و بست شرقاً هفت روزه راه است(مراصد ص ۳۶۹). گردیزی گوید : که سلطان محمود شار شاه غرجستان را بندکرد و بشهرمستنگ فرستاد (زین‌الاخبار ـ ص ۵۶).

(٤) لوڼ : قومی است منسوب به‌کاکړ که در تاریخ ها ، لوحانی و نوحانی نوشته شده.

محمد عمرخان په ظرافت له‌محمد طاهره پوښتنه، کا ، چه ستا نوم طاهر دئ خو مطهر نه‌دئ.
محمد عمر هسې بيت ووايه :

بيت

زه ولځان و ته طاهريم خو و تاته مطهر

« ۳۸ » ذکر د عاشق پاکباز دانای راز ملا محمد اياز نيازی

د دنيا تارك دئ ، اوپه زهد اوورع کې رياضت‌کا ، اوپه طريقت‌کې مريد دئ‌د **ميان عبدالحکيم قدس‌سره‌العزيز**(۱) که څه‌هم‌په اصل د قندهار د ښارساکن‌دئ،مگر په‌مياشتو ورك وي له‌کوره او سياحت کا ، او په‌حضورد بزرگانوحاضر پرې ، او په گوښو کې په‌عبادت بخت دئ . نقل‌کاچه **ملامحمد اياز**په شپو شپو وينې‌وې‌اوپردښتواوغرو گرزي، ذکرکاندي او که د خپل پيردستگير پرمخ راسي ژړاکا،اوهسې وېناکا : «چه تاب د مظاهرودجمال‌او کمال نلرم‌ځکه نو تښتم.» ملا محمد ايازښه‌آوازلري اوکله‌کله چه خپل‌اشعارپه غنا سره‌لولي‌خلق ژړوي‌اوديوان‌داشعاروئې ډېرمتين‌دئ او نکات‌عارفانه پکښې‌سته‌،هسې‌روايت‌کا:چه‌ملامحمد اياز اکثر[۸۱] په‌غرو کې گرزي او د غرو وحشی اوخونخوارحيوانات ده ته ضررنه‌رسوي ،**ملا عبدالحليم**چه‌دده شاگرددئ هسې وايي :«څو مياشتې مې‌استاد نه راغئ کورته،اوزه‌دده‌په تلاښ گرزېدم په غرو کې ، يوځای مې وليدل د شرمښانو لوگله چه گرزي اويود بله‌منگولی سره اچوي،ماځان پټ‌کا او په غره کې پنهان سوم ، چه شرمښان ولاړل هغه ځای ته ورغلم اوهلته مې محمد ايازوموند ، چه په درانه خوب بيده ؤ،اوهغو وحشی حيواناتوهېڅ ضررنه‌ؤ وررسولی بلکه وينې‌سوی‌هم نه ؤ» ماچه‌له خوبه وينې‌کا او واقعه مې ورته بيان‌کا،ده‌وويل:
« هغه زړه چه د خدای په محبت

---

(۱)ميان‌عبدالحکيم‌کاکړ ازمشاهير اولياءوعرفای‌افغان‌است . که‌درطريقت شهرهٔ آفاق بوده و بسی از تلاميذوی شهرت دارند ، اين عارف‌کامل درحدود (۱۱٤۰ه) حيات‌داشت‌وپيش‌از

محمدعمرخان در ظرافت ازمحمدطاهر پرسید ، که نامت طاهراست،اما مطهر نیست محمد عمر ایق بیت گفت :

بیت

من نسبت بخویش طاهرم اما بتو مطهرم

« ۳۸ » ذکر عاشق پاکباز دانای راز ملا محمد ایاز نیازی

تارك دنیاست،ودرزهدوورع ریاضت میکند،ودرطریقت مرید **میان عبدالحکیم قدس سره العزیز** است . اگرچه اصلاً ساکن شهر قندهار است ، ولی ماهها از خانه دور میباشد وسیاحت میکند ، وبحضور بزرگان حاضرمیشود ، ودرگوشه‌ها بعبادت مشغول میباشد . نقل کنند : که **ملامحمدایاز** شبها بیدارمیباشد ودردشتها وکوهها میگردد ، ذکرمیکند، واگر بحضور مرشد دستگیر خود آید میگرید و چنین گوید : « که تاب مظاهرجمال وکمال ندارم، بنابران میگریزم. » ملا محمد ایازآواز خوبی دارد ، او گاه گاهی اشعار خویش را تغنی میکند ، و مردم را میگریاند ، دیوان اشعارش نهایت متین است، ونکات عارفانهٔ دارد چنین روایت کنند : که ملامحمد ایازاکثراً درکوهها میگردد ، وحیوانات خونخوار ووحشی کوهها به وی ضرری نمیرساند ، **ملا عبدالحلیم** که شاگرد اوست چنین گوید : « که استادم چندین ماه بخانه نیامد ، وبتلاش وی درکوهها میگشتم ، جائی دیدم که گله گرگهاست، وبه یکدیگر حمله میکنند ، من خود را پنهان ساختم،و درکوه نا پدید گردیدم،چون گرگها رفتند، به آنجا رفتم ودرآنجا محمد ایاز را یافتم ، که بخواب سنگینی فرو رفته، وآن حیوانات وحشی به وی هیچ ضرری نرسانیده‌اند ، بلکه بیدار هم نشده من چون ازخواب بیدارش کردم،وواقعه‌را به وی بیان نمودم گفت : « دلیکه به محبت خدا

(۱۱۵۰ه) از قندهار به کاکرستان رفت ، و مزار وی در موضع تل وچتالی است که اکنون هم زیارتگاه عامه است .

ودان وي ، د حيواناتو په غاښو،نه ورانېږي،د حقيقي انسانيت‌مرتبه هسې هسکه‌ده،چه د حيوانيت لاس هلته نه رسي، اولکه نفس اماره چه د نفس مطمئنه(۱)څخه تښتي ، اوفاني کېږي،هغسې هم د حيوانيت په درياب کې لاهو مخلوقات د انسانيت‌سره‌جگړه نسي کړای ، او له پرتمه يې تښتي . »

ملا محمد ايازد شعر غونډ ديوان لري، اوډېر ښه عارفانه اشعارئې پکښې جمع کړي‌دي، چه زه ئې دغه يو څو رباعي په بيان د عارفانه نکاتو را نقل‌کاندم :

رباعی

زړه‌هغه دئ چه لري د عرفان برخه
هغه زړه‌چه نه‌ئې مهر نه عرفان‌وي

دغه ښه ده پر دنيا د انسان برخه
زړي‌په‌ژوند کې‌دناځيزه‌حيوان برخه[۸۲]

وله

محبت د آب و خاك دئ بې بنياد
که‌دې زړه‌سپين‌وي‌د خدای‌له‌محبته

راسه څکړې د دنياخونه آباد ؟
پر صحرا به يې بې‌کوره اوره‌ښاد

وله

زړونه‌خوښ کړه‌دانيکی ده دربښتيا
د خدای‌کور مه و رانوه په ستمو

مکړه چا باندې تېر نه(۲) په جفا
د خدای‌کورو گڼه زړه چه وي‌صفا

وله

چه دلځان په غم اخته وي‌عاشق‌ندئ
يا به ځان يا به جانان‌کاپرستنه(۳)

هغه څوك‌د خدای د مينې لايق‌ندئ
څوك‌چه‌ځان‌ئې‌نکاهېر،خوصادق‌ندئ

---

(۱) نفس درلغت عرب بمعنی روح ، خون ، جسد ، وشخص انسان و غيره است(المنجد) اخلاقيون آنرا به نفس شهوی و غضبی و ناطقه تقسيم ، ولی متصوفه به سه قسم مشهورذيل بخش کرده‌اند : اول نفس اماره يعنی بسيار امر کننده به لذات و حظوظ که به طبيعت بدنی ميل کند و به لذات و شهوات حسی امر دهد ، و مرکز سرور و منبع اخلاق ذميمه است ، خداوند تعالی فرمايد : ان‌النفس‌لامارة بالسوء .

دوم نفس‌لوامه يعنی بسيار ملامت‌کننده که‌بنورقلب روشن است واگر خطائی ازوی سرزند ، خود راتلويم ميکند . سوم نفس مطمئنه که بصورت اتم بنور قلب منور و از تمام

معمور باشد ، به دندان حیوانات خراب نمیشود، مرتبهٔ انسانیت حقیقی‌چنان بلنداست، که دست حیوانیت‌بدانجا نمیرسد ، همانطوریکه نفس اماره از نفس‌مطمئنه میگریزد وفانی‌میشود همینطورمخلوقاتیکه بدریای حیوانیت ، فرورفته‌اند،با انسانیت نمیتوانند جنگید و ازشکوه انسانیت میگریزند ».

ملا محمد ایازدیوان مرتب اشعار دارد ، واشعارخوب عارفانه دران جمع کرده‌است، که من این چند رباعی وی را دربیان نکات عارفانه نقل میکنم .

رباعی

دل همانست که‌بهره‌ای‌ازعرفان‌داشته باشد — همین بهره در دنیا برای انسان خوبست
همان دلیکه نه مهر و نه عرفان دارد — در حیات حصهٔ حیوان ناچیزی را دارد

وله

محبت آب و خاك بی بنیاد است — بیا خانهٔ دنیا را برای چه تعمیر میکنی؟
اگر دلت به محبت خدا روشن باشد — در صحرا، بی‌خانمان شاد خواهی بود

وله

دلهارا‌شادنگهدار، که نیکی‌حقیقی‌همین‌است — بر کسی تجاوز به جفا مکن !
خانهٔ خدا را به ستم ویران مساز ! — دلیکه صفا باشدآنراخانهٔ‌خدابشمار

وله

کسیکه به‌غم‌شخص‌خودمشغول باشدعاشق نیست — آنچنان‌شخص لایق‌محبت خداوندنیست
یا بایدپرستش‌خود را بکند یا پرستش‌جانان — کسیکه‌خوددرافرامش‌نساخت‌صادق نیست

ذمایم‌واخلاق بدفارغ‌وبه نیکیها متحلی است،این نفس باطمینان وقرب الهی‌فایزمیباشد و طرف خطاب یا ایتها النفس‌المطمئنة ارجعی الی ربك راضیة ـ مرضیه‌است. (اقتباس از تعریفات علامه سید شریف : فلسفة‌الاخلاق شیخ‌محی‌الدین‌بن‌العربی و غیره).

(۲) تیرنه : تجاوز ، و تعدی ، از مادهٔ تیر ساخته‌شده (حاشیه۱۳ص٥٤ راپخوانید).

(۳) پرستنه : به زورکی اول و دوم و سکون سوم ، پرستش .

«۳۹» ذکر د لوی واعظ ملا محمد حافظ بارکزی

دا عالم د **محمد اکبر بارکزی** زوی دی، چه په قندهار په کښته خوا(۱) کې اوسي اوعلوم‌مروجه ئې لوستی‌دی ، فقه کې‌استاددی، اوپه‌جامعگانو کې د جمعې په‌ورځ وعظ کا،نو په «واعظ» مشهور سوی دی ،کله‌کله په خطبه کې خپل اشعارهم وايي ، چه ټول نصيحت دي. يو کتاب ئې کښلی‌دی،چه نوم ئې‌دی «**تحفهٔ واعظ**» اوپه دې کتاب ئې‌د تقوا اوزهدوعظونه کښلي ، او خلقو ته ئې امر په معروف او نهی منکر کړی دی .

محمدحافظ‌واعظ په‌رشتيا ډېرمشهوردی،او[۸۳]د پادشاه او لويانو په‌مخ کې‌هم‌دخدای امر ښکاره وايي ، او له چا پروا نه کوي،په‌طريقت کې‌دمیان،**نورمحمد صاحب**(۲) مريد دی ، اوتدريس کا ، دا حکامو د فقه په قندهار کې . طالبان د علوم ئې‌له مجلسه فيض مومي، اوپه حلقه د تدريس‌ئې‌حاضر وي، دا وعظيه بدله ما راواخيسته‌او نقل‌مې کړه‌له «تحفهٔ‌واعظ» څخه ، چه مسلمانان ئې ولولي :

بدله وعظيه

کم بخته‌مکړه پر دنياډونګونه(۳) که دې زړه غواړي د جنت ګلونه

☆☆☆

کم بخته ! موړ يو مړلمانه پر دنيا وطن موبل دی آخر ځو په رشتيا
هم به ښه بد سي را معلوم په‌عقبا نوله سره اورکې به امان ځانونه

☆☆☆

کم بخته ! مکوه حرام چه بد دی چه کړي حرام هغه‌باطن کې دد دی
اعمال ئې ټوله په عقبا کې رد دی په‌لويه‌ورځ(٤)به‌ئې وي‌تورمخونه

☆☆☆

(۱) کښته خوا: يعني‌طرف پائين،چون مجرای ترنك بطرف جنوب قندهار وسطح نسبتاً پائين‌تر است بنابران آنجا راکښته خوا گفته و مسکن بارکزی‌هاست .

(۲) میان نورمحمد: ازقوم‌نورزی‌یکی‌ازمشاهیرعرفاء قندهاراست ،که‌ازمیان عبدالحکیم معروف (ص۱۵٤دیده‌شود) استفاضه کرد ، و در عصراعلیحضرت احمد شاه بابا حیات‌داشت اومرشد عمومی‌شمرده میشدبسال(۱۱۷۲ه) ازجهان رفت ودرقریهٔ مناره طرف جنوب‌قندهار

« ۳۹ » ذکر واعظ بزرگ ملا محمد حافظ بارکزی

این عالم **فرزند محمد اکبر بارکزی** است، که بطرف پائین قندهار سکونت دارد، وعلوم مروجه را تحصیل کرده ، در فقه استاد است ، و در جوامع بروز جمعه وعظ میکند، بنابران به واعظ مشهور شده است ، کتابی را نوشته که نام آن «**تحفهٔ واعظ**» است، ودرین کتاب مواعظ تقوی و زهد را نوشته ، و بمردم امر بمعروف ونهی منکر کرده است .

محمد حافظ واعظ به راستگوئی مشهور است، و بحضور پادشاه و بزرگان هم امر خداوندی را علانیتاً میگوید ، و از کسی پروا ندارد ، درطریقت مرید **میان نورمحمد صاحب** است وتدریس احکام فقه را درقندهار میکند ، وطلبهٔ علم از مجلس وی فیض می برند ، ودرحلقهٔ تدریس وی حاضر میباشند ، این بدله وعظیه را من از تحفهٔ واعظ نقل کردم تا مسلمانان آنرا بخوانند :

بدلهٔ وعظیه

ای کمبخت ! در دنیا غرور مکن — اگر گلهای بهشت آرزو داری

☆☆☆

ای کمبخت ! ما در دنیا مهمانیم — وطن ما دیگراست، وآخر میرویم

خوب و بد درعقبی بما معلوم خواهد شد — پس از آتش سوزان خود را نجات دهید

☆☆☆

ای کمبخت! نا روا مکن که بد است — کسانیکه ناروا میکنند در باطن دانند

همهٔ اعمال شان در آخرت رد است — بروز قیامت روی های شان سیاه خواهد بود

مدفونست ، ومزارشان تاکنون مرجع عامه است، جناب مرحوم دارای تألیفات زیادیست ازآنجمله (مقالهٔ عالیه) است در تصوف ، که یکی از علمای معروف آنعصر مرحوم ملا احمد قندهاری شرحی بنام «تعلیم السلوک» بران نگاشت .

(۳) دونگونه : غرور، تمسخر، واستهزاء .

کم بخته ! مکوه حرص ، قرار سه
ثنا د رب کوه صبور په کارسه
توښه د دین وړه په دې کارو بارسه
چه بې توښې نسي پیدا سودونه

☆☆☆

کم بخته ! مه ځه د حرام پرلوری
خدای به وتاته په غضب و گوري
که دې زړه غواړي ښایسته ښې حوری
ښځایه مړده بې پروا پلونه [۸٤]

« ٤۰ » ذکر د نصرالدین خان اندړ

نصیرالدین خان د **محمدزمان خان** زوی دئ، چه په زمانه کې د پادشاه جمجاه شاه حسین، له غزنی راغئ ، او په قندهار ساکن سو ، په مقتضا د طبع صافی په خدمت دصدر دوران بهادرخان ورسید ، او په سلك د ملازمانو د پادشاه ظل الله منسلك سو، ځکه چه شجاعت او بهادری ئې په طینت کې وه ، نو په لږ ورځو ئې پادشاه او بهادرخان عالیشان له خوا عزت وموند ، او د مستقیم طبعانو سره آشنا سو ، نصرالدین خان اندړښه اشعار وائي ، اوزموږ د زمانې له موزونانو ښځه گانه سي ، دیوان د اشعارو لري ، او « نصر » تخلص کا ، الحق چه نصر په رزم او بزم د نصر خاوند دئ ، او د یارانو او موزونانو په منځ کی مقبول . په دې کتاب د ده یوه بدله په یادگار کاږم ، چه خزانه د ده له یاده خالي نه وي .

بدله د نصرالدین خان

د خوار عاشق ژړا مدام وي دا څه کار دي نا(۱)
که وي په پټه خوله ، همدغه ئې گفتار دي نا

دخوار عاشق مدعا دا ده که ژرا کي نا:
چه ورښکاره خپله(۲) زیبا مخ دلربا کي نا
پټ پل وصال که ئې خوشحاله محبوبا کي نا
بل څه نه غواړي همد دغه امیدوار دي نا

☆☆☆

(۱) دي نا : مزید علیه (دئ) بمعنی هست است، « نا » هم مانند « نه » است که برای ترنم در آخر افعال پښتو مخصوصاً در اواخر اشعار ملحق می شود، ودرین شعر زیاد آمده ،واین الحاق نون

ای کمبخت ! حرص مکن ، آرام باش	خدا را ثنا کن ، و درکار صبور باش
توشهٔ‌دین‌را‌با خود ببر، وبهمین‌کاروبارمشغول باش	که بدون‌توشه ، سودی بدست‌نمی‌آید



ای کمبخت! بسوی حرام میل مکن	خدا ترا بنگاه غضب خواهد دید
اگر دلت حور زیبا میخواهد	پس بیجا و بی پروا قدم مگذار

«٤٠» ذکر نصرالدین خان اندړ

نصرالدین خان ولد **محمد زمان** است ، که درعصر پادشاه جمجاه شاه حسین ازغزنی آمد، و در قندهار ساکن گردید ، و به مقتضای طبع صاف ، بخدمت صدردوران بهادرخان رسید، و در سلك ملازمان پادشاه ظل‌الله منسلك گردید .

چون شجاعت و دلاوری در طینت وی بود، بنابران در روزهای کم ازطرف پادشاه وبهادرخان عالیشان ، عزت یافت ، و با مستقیم طبعان آشنا گردید ، نصرالدین‌خان اندړ اشعار خوبی گوید ، و از موزونان زمان ما شمرده می‌شود ، دیوان اشعار دارد و« **نصر** » تخلص میکند ، الحق که نصر در رزم و بزم صاحب نصر است ، و در بین یاران و موزونان مقبول.

درین کتاب یك بدلهٔ وی را بیادگار مینویسم ، که خزانه از یادش خالی نباشد .

بدلهٔ نصرالدین خان

عاشق بیچاره همواره میگرید ، این چه‌کار است ؟
اگر خامش باشد ، همین گفتار ویست ! . . .

عاشق بیچاره اگرمیگریدمقصدش‌اینست	که دلر بایش‌روی‌زیبای‌خودرا بوی‌بنماید
محبو به‌وی را بوصال‌خویش‌شادمان‌سازد	چیزدیگری‌نمیخواهد ،امیدوارهمین‌است

ترنم از خواص اشعار قدیم و ملی خالص است .

(٢) خپله : یعنی‌پخپله، خود و باختیار خود ، «پ»مفتوحه بضرورت شعری افتاده .

د دې مينو په زړه خداى بل كړه اورونه دي   چه ورته پېښېږي‌خوارى‌سده‌ډېرغمونه‌دي[۸٥]
نور به‌آرام په درسته شپه كاندي خوبونه دي   پر مينانو هره شپه د غـم ناتار (۱) دي‌نا

☆☆☆

د دې مينو پر زړه رب ايښي داغونه دي   چه په ارمان د ښايسته زيبا مخونه دي
تل ژړاكـا ، او په نارو په فريـادونه دي   هو چه عاشق سي د هغوكله قرار دي نا ؟

☆☆☆

د عاشقانو زړه ئې مات كـانه رغېږي نا   هو پر ښيښه باندې پترې كلـه جوړېږي‌نا
چه د وصال په اميد هر عاشق او سېږي نا   كه ئې دا نۀ وي‌عاشق هرساعت بيماردي‌نا

☆☆☆

د مينانو وصال عين لوى اختر دي نا   يوخوخوار«نصر» له‌خپل‌بخته‌مرور دي نا
د بېلتون اوردئ چه په‌سوى‌درست‌ځيگردي‌نا   هيڅ نه جوړېږي د بېلتون كارى پرهاردي‌نا

«٤١» ذكر د برگزيدۀ احد ، ملانور محمد غلجى

مشهور دئ په غلجى، اوپه غلجو كې **توخى** دئ ، د**ملايارمحمد** زوى دئ ، اوس په **پنجوائى(۲)** كې اوسي ، علوم شرعيه ئې‌ويلى‌دئ،اوتدريس كا ، په عمر ډېر پوخ سړى دئ اتياكلن ، او د قندهار په ښار كې پنځه كـاله د خاندان عاليشان د حاجي ميرخان د ارتينو او كوچنو نجونو استاد ؤ ، او هغو مخدراتو ته د سراپردۀ عصمت ئې درس كا .

نورمحمد اشعارهم لري ، يوكتاب ئې كښلى‌دئ،په‌نامه «**نافع‌مسلمين**»اوپه‌دې كتاب ئې احكام شرعيه بيان كړى دئ . داكتاب ئې كښلى دئ په نامه د پادشاه جمجاه شاه حسين او له معتبر و كتابو د فقه او اخلاق ئې‌اخيستنه (۳) كړى دئ . ملا نور محمد اوس په پنجوائي كې تدريس كا **مشكوة شريف** [۸٦] او **بخارى شريف** او

(۱) ناتار : تاراج ويلغار .

(۲) پنجوائى : كه بصور مختلف پنجواى ، فنجواى ، بنجواى ، پنجواهى ، از طـرف مورخين و جغرافيا نويسان عرب و وطن ما ضبط شده و ، از مشهورترين بلاد رخج يارخذ تاريخى است ،

آتش‌هاست که خدا دردلهای‌عشاق‌افروخته — پریشانی‌هاوغمهاست که با ایشان‌رو بروست
دیگران درتمام‌شب‌آرامندوخواب میکنند — ولی بر عشاق هر شب هجوم آلامست

☆☆☆

خداوند بر قلوب عشاق داغها نهاده — که همواره به آرزوی رویهای زیبا اند
همــواره میگریند ، نـالـه میـکننــد — بلی کسیکهٔ عاشق شود ، کی‌قراری دارد؟

☆☆☆

دل‌عشاق را شکست ، و کی‌درست میشود ؟ — بلی ! شیشه پیوند نمی پذیرد
عاشق‌همواره بامیدوصال زندگانی میکند — اگراین‌آرزو نداشته باشد،هردم‌بیماراست

☆☆☆

وصال برای عشان عید اضحی است — ولی تنها « نصر » از بخت خود رنجیده‌است
زیرا آتش‌فراق ، تمام‌سینه‌اش را سوخته — وجراحت‌کاری‌فراق‌هیچگونه علاجی ندارد

☆☆☆

« ٤١ » ذکر برگزیدهٔ احد ملانور محمد غلجی

مشهوراست به‌غلجی ، ودرغلجی **توخی** است،ولد **ملایارمحمد**است،وحالادر**پنجوائی** سکونت دارد ، علوم‌شرعیه را خوانده و تدریس‌میکند ، بعمر، شخص‌بسیارپختهٔ هشتاد ساله است و درقندهار پنج سال استاد نسوان واطفاردودمان عالیشان حاجی میرخان بود ،وبه‌آن مخدرات سراپردهٔ عصمت درس میداد .

نورمحمد اشعار هم دارد ، وکتابی نوشته بنام «**نافع‌مسلمین**» که درین‌کتاب‌احکام شرعیه را بیان‌کرده ، و بنام پادشاه جمجاه شاه حسین بنا نهاده است . و از کتب معتبر فقه و اخلاق اقتباس نموده .

ملانور محمد اکنون در پنجوای تدریس میکند ، **مشکوة شریف** و**بخاری شریف** و

که اکنون هـم بهمین نام مشهور است و تقریباً (۱۵) میل بطـرف غرب جنوبی قندهار موجوده افتاده ، و مرکز حکومتی است .

هدايه او كنز اوطريقهٔمحمديه او نورمروجه كتب په تدريس لولي ، دا نظم د ده دئ په نصيحت كې، مخمس.

نظم د نصيحت

ته مؤمن ژوندی په دين ئې زما ياره — ته ژړا فرياد كوه په څو كوكاره
استغفار توبه كوه د ځان د پاره — ته هم ځان ساته پناه غواړه له ناره
بيداري كړه په سهار كې زما دلداده !

زه وتاته يو ويې(١) كړم زما وروره — په سهار بيداري كړه آخرو گوره
يا به ته سی په جنان كې يا په اوره — چه ستاحال به په څه رنگه سي له گوره(٢)
بيداري كړه په سهار كې زما دلداره !

په هروقت له مسلمانه دلداري كړه — په دريمه شپه كې(٣)ډېره بيداري كړه
هم پرخپل صورت وژاړه همزاري كړه — دا خپل ځان لكه حباب ترې بيزاري كړه
بيداري كړه په سهار كې زما دلداره !

ته دروغ الابلا (٤) مكړه دنيا كې — دا دې زيان دئ زما جانه په عقبا كې
ستا ډېر سود دئ درته وايم په ژړا كې — لـه گناهه خلاصی ډېر دئ په دعا كې
بيداري كړه په سهار كې زما دلداره !

ته د خدای له حكمه مه غړوه غاړه — نيك اخلاق كړه ته طلب او نبه خوی واړه[٨٧]
تضرع كړه خپل صورت كړه وچه ناړه(٥) — ته لـه ختو يې جورسوی تن ويجاړه
بيداري كړه په سهار كې زما دلداره !

ته اميد كړه ورحمت ته ځما جانه ! — د رحمت دروازه خلاصه ده جانانه !
هر سهار رحمت نازل سي له آسمانه — مغفرت په سهار غواړه له رحمانه
بيداري كړه په سهار كې زما دلداره !

---

(١) ر: ٥٥.

(٢) «وگوره» و «له گوره» بمعنی ببين ، و از گورستان ، تجنيس است .

(٣) يعنی درپاس سوم شب ، ضرورت نظم عبارت را پيچيده ساخته و(د) اضافی پيش از شپه حذف شده .

هدایه و کنز وطریقهٔ محمدیه،ودیگر کتب‌مروجه‌را تدریس‌میکند،این‌نظم‌وی‌راست‌در نصیحت بصورت مخمس :

نظم نصیحت

تو مؤمنی و بدین زندهٔ ، ای یار من !　　همواره گـریـه و زاری کن
برای خود توبه و استغفار کن　　خود را نگهدار ، و ازآتش پناه بخواه
عزیزم ! در سحر گه بیداری کن !

برادرم ! با تو سخنی دارم　　سحرگـه بیدار بـاش ، و ببین
گه به بهشت خواهی رفت یا به آتش　　نمی‌دانم که ازگوربکدام حال‌خواهی‌افتاد
عزیزم ! در سحر گه بیداری کن !

همواره با مسلمان دلداری کن　　در حصهٔ سوم شب بیداری کن
بر خویشتن بگری و زاری کن　　خویشتن‌راحباب بشماروازخود بیزاری کن
عزیزم ! در سحرگه بیداری کن !

دروغ‌گوئی و فریب کاری دردنیا مکن　　عزیزم ! اینها زیان عقبای تو اند
سود زیاد تـو در گـریـه است　　در دعا از گناه رهائی است
عزیزم ! در سحرگه بیداری کن !

از حکـم خـدا گـردن متـاب　　همه اخلاق نیکو ، و خـوی خوش بطلب
زاری کن، وبدن‌خود را مانند نارخشک ساز　　تنت نابود شدنی‌است واز گل ساخته شده
عزیزم ! در سحر گه بیداری کن !

برحمت امیدوار بـاش جـان من !　　زیرا دروازهٔ رحمت همواره کشوده است
هرسحر، از آسمان رحمت فرو می آیـد　　از خدای رحـمـان سحر گه مغفرت بخواه
عزیزم ! در سحر گه بیداری کن !

---

(٤) الابلا : خیانت وفریب ودوروئی (٥) ناړه : به زورکی«ړ» دومعنی‌دارداول‌لعاب دهن ، دوم نار حبوبات ، و درینجا مفهوم ثانی مقصد است که باین معنی ناړی هم گویند ·

«٤٢» ذكر د شاعر ظريف حافظ عبداللطيف اڅكزى

دا شاعر په مجمع كې د فضلاء سرامد دئ ، او په ظرافت كېهم ، په اصل د **بوستان**(١) دئ پلار ئې **غلام محمد** نومېدئ ، قندهار ته راغئ ، په ماشور(٢) كې اوسېدئ **عبداللطيف** له كچنيوالي په علم شروع وكړه،قرآن شريف ئې حفظ كا،اوڅكه چه طبع لطيف ئې درلوده، نوئې ډېرخواږه اشعارووېل،په شعر كې(٣) طبع ظرافت ته مايله ده،خو بيا هم هسې قصې اوحكايتونه نظم كا، چه اورېد ونكى عبرت ځنې كا،او پندو نصيحت دي ، په ظرافت كې مفيد ورمونه(٤) كا، او هركله مجلس د آشنايانو ، په ظرافت د ده مسرور وي :كاتب الحروف كله كله دى وينې،او اشعارئې اروي،اوس دخلو پښتو كالو دئ،اوسره د دې چه عمر ئې پوخ دئ ،خو دځوانى مسرت كا ، او مجلسيانئې په محبت نشاط بياموي ، په مجالسو كې اشعار ارتجالا لولي،اوقصې كا. فقير كاتب الحروف دغه يوه قصه دده،په دې خزانه كې نقل كا،چه كتاب له ظرافته هم خالي نه وي[٨٨].

قصه د سوى او د اوښ

غوزونيسې يارانو دا داوښ او سوى قصه سوه ‌ ‌ خورا ډېره خوږه سوه

☆☆☆

يو سوى ـ اوښ آشنا سو ‌ ‌ بيحده ئې همرا سو
يارى به ئې كوله ، يو له بلى يارانه سوه ‌ ‌ خورا خوږه قصه سوه

☆☆☆

اوښ وويل چه سويه ! ‌ ‌ اې زما ياره نيكخويه ؟
بيتامې ښادي نسته شپه او ورځ مې په تاښه(٥) سوه ‌ ‌ خورا خوږه قصه سوه

☆☆☆

ټول عمر ئې صحبت كا ‌ ‌ د سوې سرې الفت كا
شيبه ئې بيلتون نكا يو له بلى (٦)مركه سوه ‌ ‌ خورا خوږه قصه سوه

☆☆☆

(١) بوستان : جائى است بشمال كويتۀ بلوچستان تخميناً (٢٠) ميل دورازان ، ومسكن اقوام اڅكزى است .
(٢) ماشور : حاشيه ١ ص١٣٦ خوانده شود.
(٣) كې : مخفف كېئې .
(٤) ورم : به فتح اول پند ، وعظ و نصيحت (س ١١ ص ٨٢ را بخوانيد) .

« ٤٢ » ذکر شاعر ظریف حافظ عبداللطیف اخکزی

سرامد مجمع فضلاء وظرفاست ، اصلاً از **بوستان** است ، پدرش **غلام محمد** نامداشت ، بقندهار آمد،ودرماشور سکونت گزید. **عبداللطیف** ازخوردی به تحصیل علم آغاز کرد،وقرآن شریف را حفظ نمود ، چون طبع لطیفی داشت ، اشعاربسیار شیرینی را سرود،درشعرطبعش به ظرافت مایل است،بازهم چنان قصص وحکایاتی را نظم میکند ،که شنوندگان ازان عبرت میگیرند. وپندو نصیحت است. درلباس ظرافت ، پندهای مفیدی میدهد،وهمواره ازظرافت وی مجلس آشنایان مسرور میباشد. کاتب الحروف گاه گاهی وی را می بینند ، و اشعارش را می شنود ،حالا چهل ساله است ، وباآنکه عمرش پخته است،مسرت جوانی دارد، ودرصحبت وی اهل مجلس نشاط می یابند ، درمجالس اشعاری را ارتجالا میگوید ، و قصه ها میسراید. فقیر کاتب الحروف این یك قصه وی را درخزانه نقل میکند ،که کتاب ازظرافت هم خالی نباشد.

قصهٔ خرگوش و اشتر

عزیزانم ! گوش کنید، قصهٔ اشتروخرگوش است — نهایت شیرین است

☆☆☆

خر گوشی با اشتری آشنا شد — بی نهایت با وی رفیق گردید
با هم یاری میکردند ، و آشنائی می نمودند — قصهٔ نهایت شیرینی است

☆☆☆

اشتر گفت : «ای خر گو ش ! — ای یار نیك خوی من !»
«بیتو شادی ندارم، وشب وروز بهبودم ازتست» — قصهٔ نهایت شیرینی است

☆☆☆

همواره صحبت می کرد — وبا خرگوش الفت می نمودند
لحظهٔ هم جدا نمی شدند، وبایکدیگر سخن می گفتند — قصهٔ نهایت شیرینی است

☆☆☆

---

(٥) بنه : به فتحهٔ اول ، بمعنی بهبود است .
(٦) بلې : مخفف (بلهٔې) است ، یوله بله ئې مرکه سوه (با یکدیگر صحبت داشتند) بطور مخفف گوئیم : یوله بلې مرکه سوه .

سوی ؤ د اوښ په کور کې ژوندون ئې په سرور کې
قصه به ئې شروع کړه هرسهار، څو به غرمه سوه خورا خوږه قصه سوه

☆☆☆

سوی تل مېلمه د اوښ ؤ دوستی کې ډېر په هوښ ؤ
خپلوی سوه هسې ټينګه چه به پرې نه په برمه سوه خورا خوږه قصه سوه

☆☆☆

اوښ هم عزت د سوی کا ساتنې (۱) د ابروی کا
د یار د زړه د پاره به مقبوله نه پلمه (۲) سوه خورا خوږه قصه سوه

☆☆☆

يو ورځ سوي مېلمستيا کړه د اوښ د پارې (۳) دا کړه
خپلوان ئې را خبر کړله د سوي ټوله مېلمه سوه خورا خوږه قصه سوه[۸۹]

☆☆☆

اوښ راغئ د سوي کور ته يو غار ئې وليد پورته
داتنګ په هسې شان ؤ، چې (٤) نه ځای يوه گونده سوه خورا خوږه قصه سوه

☆☆☆

راوړی ئې خواړه وه يو څه وه لږ وانبه وه
دا ټوله چه ئې راوړله، د اوښ يوه گوله سوه حورا خوږه قصه سوه

☆☆☆

اوښ ورئ ولاړئ کور ته ختلای نسو پورته
سويانو ئې ځای نه در لودئ ټوله شرمنده سوه خورا خوږه قصه سوه

☆☆☆

سويا نو جمعيت کا ها (٥) سوی ئې ملامت کا
ول(٦) ستاوداوښ څه دي چه دوستی سره توده سوه؟ خورا خوږه قصه سوه

☆☆☆

چه سوی آشنا د اوښ سي بايد چه لږ په هوښ سي
د اوښ د پاره ښائي چه پيدا يو مامته (۷) سوه خورا خوږه قصه سوه

☆☆☆

هر څوك چه يارانی کا «چه پيل کا پيلخانی کا» (۸)
هرچا له مناسبه آشنائی او طريقه سوه خورا خوږه قصه سوه

☆☆☆

چه څوك مناسب کار کا عبرت لـه دې گفتار کا
له خپل ټغره سمه د هرچا پښه را اوږده سوه(۹) خورا خوږه قصه سوه[۹۰]

(۱) ساتنې : مخفف ساتنه ئې است.(۲) پلمه : بروزن کرده بمعنی بهانه . (۳) دپارې مخفف د پاره ئې.(٤) چې : مخفف چه ئې.(٥) ها : مخفف هغه اشارهٔ قريب است .

خرگوش در خانهٔ اشتر بود		زندگانیش بسرور میگذشت
از سحر تا چاشت با هم افسانه میگفتند		قصهٔ نهایت شیرینی است

☆☆☆

خرگوش همواره مهمان اشتر		و در دوستی باهوش بود
دوستی آنها آنقدرمحکم شد ، که به برمه هم بریده نمیشد		قصهٔ نهایت شیرینی است

☆☆☆

اشتر نیز خرگوش را عزت میداد		آبروی وی را نگه میداشت
برای خاطردوست ، هیچگونه بهانه جوئی نمیشد		قصهٔ نهایت شیرینی است

☆☆☆

روزی خرگوش دعوت		خاصی به اشتر داد
دوستان رادعوت داد،وهمه مهمان خرگوش شدند		قصهٔ نهایت شیرینی است

☆☆☆

اشتر بخانهٔ خرگوش آمد		در بالا غاری را دید :
چنان تنگ بود، که یك زانوی اشتردران جای نمیشد		قصهٔ نهایت شیرینی است

☆☆☆

خوردنی آورده بودند :		چه بود ؟ گیاه کم
هر قدریکه آوردند ، یك لقمه اشتر شد		قصهٔ نهایت شیرینی است

☆☆☆

اشتر گرسنه بخانه رفت		بالا رفته نمی توانست
خرگوش‌ها جائی برای وی نداشتندهمه شرمنده گشتند		قصهٔ نهایت شیرینی است

☆☆☆

خرگوش ها فراهم آمدند		ومهمان خرگوش را ملامت کردند
گفتند :ترا باشترچه نسبت ؟ که دوستی تان گرمست		قصهٔ نهایت شیرینی است

☆☆☆

چون خرگوش با اشتر آشنا شود		باید کمی فکر نماید
و برای اشتر باید یکحصه زمین کشتی تهیه شود		قصهٔ نهایت شیرینی است

☆☆☆

کسیکه آشنائی میکند		«چون پیل دارد باید پیلخانه هم بسازد»
برای هر کس آشنایی وطریقهٔ آن مناسب حال ویست		قصهٔ نهایت شیرینی است

☆☆☆

کسیکه کار مناسب حال خود میکند		ازین گفتار عبرت می اندوزد
هر کس موافق بگلیم خود پای دراز کند		قصهٔ نهایت شیرینی است

---

(۶) ول : به ضمهٔ اول مخفف «ویل» است بمعنی گفت ۰ (۷) مامته : احاطهٔ زمین کشتی ۰
(۸)ضرب المثل مشهور پښتو است۰(۹) ضرب المثل پښتو است: پښې له خپله ټغر سره سمې غځوه۰

« ۴۳ » ذکر د رستم دوران سپه سالار عالی تبار ، زبدة الزمان

سیدال خان ناصر (۱)

محمد هوتك له **الف خان ناصره** روایت کا: چه **سیدال‌خان** د **ابدال‌خان** زوی، او **باړی‌زی‌ناصر** دئ ، چه پلار ئې اوسېدی په **ډیله** کې، چه د وازیخوا په سریوځای دئ . هغه وخت چه **سلطان ملخی توخی**(۲) استقلال‌وموند،اوله‌غزنی‌ترجلد که ئې‌حکومت‌کا،نو باړی‌زی د ابدال خان سره راغلل ، اوپه اتغر (۳) ئې سکونت وکا. ابدال‌خان د عادل‌خان توخی سره په هغه وقت له بیگلر بیگی (٤) سره د قندهار، چه د **صفوی پادشاه** له خواؤ، جنگونه وکړل ، او نه ئې پرېښو ، چه پر کلات حکومت وکا، سیدال خان چه د ننگیالی‌پلار زوی ؤ ، په سخاوت او شجاعت زبده د روزگار سو، او هغه وقت چه حاجی‌میرخان علیین‌-مکان ، په قندهار کې گرگین‌خان بیگلر بیگی وواژه ، سیدال خان ناصر د پښتنو د لښکرو سپه سالارؤ،اوده لوستلی‌وه‌علوم مروجه،لکه :فقه،تفسیر، فصاحت ، صرف‌ونحو اوفارسی کتب.

چه د میرویس خان په ژوند،د صفوی لښکردقندهاردخلقو انتقام ته راغلل،نوسیدال‌خان ناصر ، د حاجی میرخان له خوا،د پښتنوسپه سالارؤ،اوڅوواره ئې د صفوی لښکرچه‌ترحساب تېر ؤ ووژل،په دې ټولو جنگو سیدال‌خان غالب اوفاتح ؤ،اوپه دلاوری اوشجاعت‌ئې [۹۱] شهرت وکا ، چه حاجي میرخان علیین مکان وفات سو ، نوسیدال خان عالیشان د شاه محمود سپه سالار سو، او پر اصفهان ئې یرغل وکا . د صفویانو په جنگو پر ټولو میدانو غالب او فاتح سو ، څو ئې اصفهان فتح‌کا، ، او دښمنان ئې مقهور دي .

---

(۱) راجع به شرح حال سیدال خان به تعلیقات آخر کتاب‌رجوع شود (ر:۵۵).

(۲) شرح حال سلطان ملخی و خانوادهٔ اووپسرش عادل خان که در عصر خودازمشاهیر افغانی‌اند ، در تعلیقات آخر کتاب خوانده شود(ر: ٥٦) .

(۳) اتغر : حاشیهٔ ۲ ص ۸ رابخوانید .

« ٤٣ » ذکر رستم دوران سپه سالار عالی تبار ، زبدة‌الزمان

سیدال خان ناصر

محمد هوتك ازالف خان ناصرروایت کند : که **سیدال‌خان** ولد **ابدال‌خان وناصر باړی‌زی** است، که پدرش در **ډیله** میزیست که درسر وازه‌خوا یکجائی‌است.وقتیکه**سلطان ملخی توخی** استقلال‌یافت،وازغزنی تا جلدك حکومت میراند،باړیزی با ابدال‌خان‌آمدند، ودراتغرسکونت کردند. ابدال‌خان به همراهی عادل‌خان توخی درآنوقت با بیگلر بیگی قندهار که از طرف **پادشاه‌صفوی** مقرر بود ، جنگها کرد ، ونماند ، که بر کلات حکمرانی کند . سیدال خان که فرزند پدر غیرتمندی بود ، در سخاوت و شجاعت زبدهٔ روزگار بـر آمد و درآنوقتیکه حاجی میرخان علیین‌مکان،درقندهار گرگین‌خان بیگلر بیگی راکشت ، سیدال‌خان ناصر سپه سالار لشکر پښتون بود ، وی علوم مروجه مانند : فقه ، تفسیر، فصاحت ، صرف ونحو، و هم کتب پارسی را خوانده بود .

در حیات میرویس‌خان ، وقتیکه لشکر صفوی بانتقام مردم قندهار آمدند ، سیدال خان از طرف حاجی میرخان سپه سالارپښتون بود ، و چندین بار لشکر صفوی راکه افزون از حساب بود بکشت ، ودرین همه جنگها سیدال‌خان غالب و فاتح بود ، وبه دلاوری وشجاعت شهرت کرد ، چون حاجی میرخان علیین مکـان وفات یافت ، سیدال‌خان عالیشان سپه سالار شاه محمود گردید ، و بر اصفهان حمله برد، درجنگهای صفویه ، برتمام میدانها غالب وفاتح برامد ، تاکه اصفهان را فتح نمود ، و دشمنان را مقهور کرد .

---

(٤) طوریکه درتشکیلات‌دورهٔ‌صفویه دیده می‌شود،بزرگترین حکام ولایات بیگلر بیگی نامیده میشد ، و قندهار همواره دران عصر حکمرانی باین نام داشت ،ظاهراًبیگلر بیگی مستقیماً ازطرف شاه مقرر میشد ، و چندین نفر بنام خان وسلطان دراطراف‌ونواحی‌آن‌ولایت زیر دست داشت .

نقل کا : چه سیدال‌خان ناصر ، په هغه وقت چه په جنگو ئې گرفتاری نه وه ، او له حیص وبیص ئې فراغ ؤ ، اشعار ئې ویل‌،او د عشق سندری ئې کښلې : اوس چه په مهماتود امور په اصفهان کې بخت دی ، د شعر ویلو فرصت ئې نسته او ورځې ئې تېرېږي ،په هسې‌جنگو چه رستم‌هم ځنی ډارکا. د سیدال‌خان له اشعاروڅخه دغه بدله په خزانه کې‌کاږم‌، چه دا کتاب د ده له ذکره خالي نه وي ، او د دې خان عالیشان په ذکر مزین وي .

بدله د سیدال خان عالی مکان

یار ماله هسې گران سو (۱)　　راتېر تر ټول جهان سو
نور نه وینم په ستر گو　　جهان ټول راته جانان سو



دوې زلفې دې اوږدې کړې　　پر مخ دې راخپرې کړې
سرې‌اشر پیې‌دې‌په‌تندي‌باندې سپرې کړې　　گرزې په باغ کې په گلو نو کې نخرې کړې
په اور دې وسوم یاره　　راته اور تازه بوستان سو [۹۲]



مین چه آشنایی کا　　شپه ورځ به گریانی کا
شهی(۲)ده ستمگاره خوشحال زړونه به زخمي‌کا　　لیندۍ اري د ورځیو، د بانو غشي‌کاری‌کا
پرهار مې گوره خلقه　　د دلبر د تیر نښان سو



مین بر لویو غرو ځي　　سر تور به نیمو شپو ځي
ووزي له وطنه ، وطن‌پر پردي پر چولوځي　　فریادوناري وکا ، په نارو په غلبلو ځي
وصال ئې نصیب نه سو　　گوره زړه ډك په ارمان سو

---

(۱) این بدله که از طرف یکنفر سپه سالار معروف و دلاور ، سروده شده،ازحیث‌بحر و عروض از نوادرآثار ادبی زبان ملی است ، و بحر مخصوصی دارد ،که دربین‌اشعارپښتو

نقل کنند : که سیدال‌خان ناصر، وقتیکه در پیکارها گرفتاری نداشت ، واز حیص و بیص فارغ بود ، اشعاری میگفت ، و نغمه‌های عشق مینوشت ،حالا که در اصفهان به مهمات امور مشغول است ، بهٔ فتن شعر فرصتی ندارد ، و روزهایش به چنان جنگها میگذرد ، که رستم هم ازان میترسد . از اشعار سیدال‌خان این بدله را در خزانه مینگارم ، تا این کتاب از ذکرش خالی نباشد ، و بذکر این خان عالیشان مزین گردد.

بدله از سیدال خان عالیمکان

یار بمن چنان عزیز شد　　که ازهمه‌جهان نزدیکم گردید
دیگری را بچشم نمی بینم　　تمام جهان بنظر من جانان‌شد

✩✩✩

دو زلف را دراز کردی　　و بر روی خود پریشان ساختی
اشرفی های سرخ را بر جبین ماندی　　در باغ میگردی ، و نازو ادا میکنی !
ای یار به آتشم سوختی　　و بوستان تازه برایم آتش شد

✩✩✩

عاشقی که عشق می ورزد　　شبها و روزها باید بگرید
معشوقه‌ستمگار است‌ودلهای‌خوش‌را‌مجروح‌خواهد‌کرد　　کمان ابرو دارد و تیر مژگانش کاری است
ای مردم ! جراحت مرا ببینید !　　که هدف تیر دلبر گشت !

✩✩✩

عاشق به کوههای بلند میرود　　و در نیمهٔ شبها بیچاره میگردد
ازوطن‌میرود‌وآنرا می‌ماند‌بردشتهای‌سوزان میگذرد　　فریاد و فغان ، میکند و با ناله وانین میرود
وصال نصیبش ، نشد　　ببین ! که دلش از ارمان پر گشت

که اکنون در دست است ، کمتر دیده شده ، و حفظ این ودیعهٔ ادبی از غنایم این کتابست .

(۲) شهی . شها ، شاه : در پښتو بمعنی معشوقه است ، و در ادبیات هم خیلی مستعمل (ر:۴۲).

ناري وهم عالمه ! د شپې تر صبحدمه
ناتوانه د ببلتون يم يو ګړی نلرم دمه ښتامې نفس خېژي را لحه زما د زړه همدمه
نظر پرما غريب کړه چه تاخون مې ستا ، په ځان سو

☆☆☆

شبنم پر ګلو ښکاري زما اوښکې داری داری
خوناب ځي ستا لغمه زما په مخکې لاری لاری تمامه شپه کم تېره په ژړا په ناری ناری
ښکاره سوه چه مجنون يم لېونتوب مې اوس عيان سو

☆☆☆

بوستان ښکلی زيبا دئ رنګين په اوښکو زما دئ
دزړه پر هار ګلګون دئ، چه بلبل په تماشا دئ په مينه مې زړه وچاودی ته وايې په خندا دئ
نتلی د ببلتون يم
زه « سيدال » دا مې بيان سو [۹۳]

ای مردم ! ناله و فغان میکنم هر شب تا سحرگاه
ناتوان فراقم ، ولحظهٔ آرامی ندارم روحم بیتو بیرون می‌رود،ای همدمم بیا!
بمن بیچاره نگاهی کن که مرض عشق تو در بدن دارم

☆☆☆

شبنم بر روی گل می‌نماید ؟ یا اشك من فواره میزند
بر رویم از غمت خوناب جاری است تمام شب را بگریه و ناله میگذرانم
آشکارا شد که مجنونم دیوانگی من اکنون عیان گردید

☆☆☆

بوستانیکه زیبا و قشنگ است به اشك من رنگین است
جراحت قلب من گلگون ، و بلبل در تماشای آنست دل‌من ازعشق توشگافت،ولی توتصور میکنی که میخندد

ماتم زدهٔ فراقم :
من « سیدال » و این گفتار من است

دریمه خزانه

په بیان دښځوچه شعر و نه ئې ویلی دي

«٤٤» ذکر د عصمت پناه نازو توخی

هسې نقل کا : چه **نازو** د سلطان ملخي توخي لور وه ، چه تولد ئې په (۱۰٦۱) سنه هجری هغه ځای ته نږدې ؤ، چه **تازی** (۱) نومېږي . سلطان ملخی په هغه وقت د غزنی تر جلد که د اقوامو مشرؤ او په استقلال ئې حکومت کا، معارض او ساری ئې نه درلود ، او نازو په کوچنی والی له مېرمنو پښتنو ، او سپین ږیرو علماؤ څخه لوست وکا ، او مېړه مخی (۲) ارتینه وه چه نارینه ئې مېړانې او شجاعت او سخاوت ته حیران ؤ .

روایت دئ له ثقه راویانو، چه سلطان ملخی د سورغره ته نږدې په جنگ کې ومړ(۳) او **حاجی عادل** چه د نازو ورور ؤ ، د پلار په انتقام جنگ ته ولاړ ، کلا او کور ئې نازو ته پرېښو ، په هغه وقت نازو توره په ملا کړه ، او د جنگیالیو ځوانانو سره ئې کور او کلا ، له تاړاکه د دښمنانو وساتل . ماته خپل پلار حکایت کا : چه نازو انا په مېلمستیا او غریبانو مسافرانو په پالنه (٤) معروفه وه ، او هروقت چه په ژمی به د مسافرانو قافلې راغلې ، دنازو پر کلا ئې اړول ، په سووسوو مېلمانه به ئې روزل ، او دوی ته ئې ډوډۍ ورکوله ، چاچه به کالی نه درلود ، لباس ئې ورکاوه . او د سخاوت نوم ئې

---

(۱) تازی : رباط دومی است ، که بشمال شرق کلات برجادهٔ کابل افتاده ، در نزدیکی آن طرف جنوب هنوز اولاد ملخی توخی سکونت دارند .

(۲) مېړه مخی : معنی تحت اللفظ آن مردروی است ، و در صفت زنانی گفته میشود که دارای مردانگی و همت و شجاعت و اخلاق مردانه باشند .

خزانهٔ سوم

دربیان زنانیکه شعرها گفته‌اند:

« ٤٤ » ذکر عصمت پناه نازو توخی

چنین نقل کنند: که **نازو** دختر سلطان‌ملخی‌توخی بود، که تولدش بسال(١٠٦١)هجری نزدیك جائی بود ،که **تازی** گویند . سلطان ملخی دران وقت از غزنی تا جلدك حکمدار اقوام بود ، و به استقلال حکومت میراند ، معارض و همسری نداشت ، و نازو در خوردی از خانمهای افغان و علمای ریش سپید درس خواند ، و زن مردصفتی بارآمد ،که مردان به مردانگی و شجاعت و سخاوت وی حیران بودند ۰

از راویان ثقه روایتست :که سلطان ملخی نزدیك سورغر ، در جنگی مرد ، و **حاجی عادل** که برادر نازوبود، بانتقام پدربجنگ رفت ، قلعه وخانه را بنازو ماند۰ دران وقت نازو شمشیر بکمربست ، و به همراهی جوانان جنگی ، خانه وقلعه را از چپاول دشمنان نگهداشت ۰ پدرم بمن حکایت کرد : که نازوانا به مهمان نوازی،وپرورش غرباء ومسافرین معروف بود ، و هر وقتیکه در زمستان قافله‌های مسافرین می آمد ، درقلعه نازو سکونت میکردند ، و به صدها نفر مهمان را می‌پرورانید، وبه‌آنها نان میداد،کسیکه لباس نمیداشت لباس میدادش ۰ ونام و سخاوت وی

---

(٣) ومړ : مرد ، ماضی مطلق است از مصدر مړل (مردن) حاشیه٢ص٨٢رابخوانید ۰
(٤) پالنه ، پرورش ، نگهداری ، حفظ روابط .

له خیبره تر **کوسانه**(۱) خپور سو، نازو په حباله د **ښالم خان هوتك** [۹٤] وه چه د **کرم خان** زوی ؤ ، او د هوتکو ښالم خیل چه نن ورځ پادشاهی د قندهار او اصفهان د دوی ده ، له دې شجرهٔ طیبه څخه دي ۰ او نازو څلور زامن درلود ، چه مشر ئې حاجی میرخان او نور **عبدالعزیزخان**، او **یحیی خان**، او **عبدالقادرخان** دي ۰ هسې روایت کا محمد کاتب الحروف له خپله پلاره چه نازو انا عابده صالحه ښځه وه ، او خپلو زامنو ته ئې تول عمر په اوداسه شیدې ورکړلې او چه علیین مکان حاجی میرخان تولد سو خوب ئې ولید : چه شیخ ۰ بیټنی رحمة الله علیه ورته وائي: «دا زوی ښه تربیت که چه لوی سي ، لوی کارونه به وکا ، او په زیارت د بیت الله به ځان مشرف کا ، او له نسله به ئې پیدا سي ، پادشاهان چه دین به روښان کا» ۰ نو حاجی میرخان چه وزیږیدئ ، مور ئې په دیانت او عبادت سره لوی کا ، او د دین فرایض ئې تول پر اومکال وروښول او هر کله به ئې ده ته نصیحت کا : « چه زویه ! د شیخ بیټنی نیکه قدس الله سره ، له قوله ستا په مخ کې دي لوی کارونه ، نو چه لوی شې ! د خدای عبادت او د خلقو خدمت کړه ، ته خدای پیدا کړی ئې ، د دې د پاره ، چه لوی کارونه تر سره کړې ، او خلق الله په خدمت ستا آرام وکا » ۰

روایت دئ : چه حاجی میرخان علیین مکان به هروقت ویل چه « زما مور ماته د لویو کارو وصیت وکا، زه باید هسې کارونه وکړم»۰ چه په(۱۱۱۹) سنه هجری ئې قوم د ظالمانو له ظلمه وژغوره ، نو ئې سجده د شکر وکړه ، او وې ویل [۹۵] «خدایه ! دا هغه کار ؤ ، چه ماته مور سپارلی ؤ ، او وصیت ئې کړئ ؤ ، دا خو ستا د عبادو او بندګانو خدمت ؤ ، چه ما ترسره کا»۰ زما پلار هسې وویل : چه نازو انا علاوه پر سخاوت او شجاعت او عبادت هسې ارتینه وه ، چه د خدای تعالی څخه په مناجات ئې ، ډیر اشعار ویل ، اویو دیوان ئې درلود ، چه دوه زره بیتونه پکښې وه ، او هلته ئې ښه

---

(۱) کوسان: جائی است که بمغرب هرات بر کنار هریرود افتاده ، وحالا مربوط حکومتی غوریانست ، پښتو زبانها فاصله بین خیبر و کوسان را شرقاً و غرباً همواره در محاورهٔ خود

از خیبر تا **کوسان** رسید ، نازو در حبالۀ **شالم خان هوتك** بود ، که پسر **کرم خان** بود، و شالم خیل‌های هوتك که امروز پادشاهی قندهار و اصفهان دارند ، از ین شجرۀ طیبه‌اند ۰ و نازو چهار فرزند داشت ، که کلانتر آنها حاجی میرخان و دیگر آن **عبدالعزیزخان** ، و **یحیی خان وعبدالقادرخان** اند۰ کاتب‌الحروف محمد هوتك‌ازپدرخودچنین روایت کند : که نازو زن عابده و صالحۀ بود ، وبه پسران خویش‌درتمام عمر به وضو شیر داد ، چون حاجی میرخان علیین مکان متولد گردید ، خواب دید : که شیخ بیټنی‌رحمةالله علیه به‌وی گوید: که‌این فرزند را خوب تربیه کن ، چون بزرگ گردد ، کار های بزرگ خواهد کرد ۰ و بزیارت بیت‌الله خود را مشرف خواهد ساخت ، و از نسل وی پادشاهانی پیدا شوند که دین را روشن خواهند کرد۰» چون حاجی میرخان متولد گردید، مادرویرا به‌دیانت‌وعبادت بزرگ‌ساخت، ودر سال هفتم تمام فرایض‌دینی‌رابه‌وی آموخت،وهروقت نصیحتش‌می نمود که:«ای‌فرزند! قرارقول شیخ بیټنی نیکه قدس‌الله سره ، کارهای بزرگی‌پیش روی داری ، وقتیکه کلان شوی ،عبادت خدا ، وخدمت‌خلق‌الله کرده باش، خداوند ترا برای‌آن‌آفریده ، که کارهای بزرگ را بپایان برسانی ، وخلق‌الله درخدمتت آرام باشند » ۰

روایت است: که حاجی میرخان علیین مکان اکثرمیگفت :« که مادرم به‌من کارهای بزرگ را وصیت کرده،من باید همان‌کارها را بکنم»۰ چون‌درسال(۱۱۱۹) هجری ملت را از دست ظالم‌ها نجات داد ، سجدۀ شکر بجای‌آورد و گفت:«خدایا! این همان‌کاری بود که مادرم بمن سپرده بود ، و وصیت فرموده ، این خدمت عباد و بندگان تو بود ۰ که به‌آخررسانیدم»۰پدرم چنین گفت که : نازو انا زنی بود ، که علاوه برسخاوت و شجاعت وعبادت در مناجات خداوند اشعار زیادی میگفت ، دیوانی داشت ، که دو هزار بیت بود ، و درآنجا

معیار بعد قرارمیدهند ، زیراخیبردرشرق و کوسان دربین مملکت افتاده ، و مابین‌این‌دوجای بعد زیاد است ۰

نکات ادا کړی ؤ ، او داسې ئې ویلی ؤ، چه نارینه ئې هم نسي ویلای ، او دغه رباعي چه د نازو انا ده ، ما له خپله پلاره اروېدلی وه . الحق چه ښه رباعي ده :

رباعی

سحر گه وه ، د نرگس لېمه لانده ... ځاڅکی ځاڅکی ئې له ستر گو څڅېده
ماویل څه دی ، ګښلی گله ولی ژاړې ؟ ... ده و یل ژوند مې دئ یو خوله خندېده(۱)

رحمة الله علی الماضین کلهم الی یوم الدین

«٤٥» ذکر د درشهوار عصمت حلیمهٔ حافظه

دخان علیین مکان خوشحال خان ختك لوروه، چه دعبدالقادر خان ختك سکه خور کېده، زما پلار هسې روایت کا: چه زه بنو(۲) ته ولاړم، په هغه وقت دا پښتنه ژوندی وه، او دخپل پلار په ژوند ئې مروجه علوم ولوستل ، او بیا د شیخ سعدی لاهوری رحمة الله علیه مریده سوه . او د خپل وروور عبدالقادرخان په لاس ئې بیعت وکا ، چه هغه هم د شیخ دوران [۹٦] خلیفه ؤ .

روایت کا: چه حلیمه بی بی فاضله اوعارفه ښځه وه، او په سرا پرده دعصمت ناسته وه، مېړه ئې نه دئ کړئ او د خالق عبادت کا، او د خپل وروور عبدالقادرخان په کور کې نوروښځو ته لوستل کا، او قرآن عظیم ئې هم په یاد دئ، زما پلار وویل. چه حلیمه بی بی په پښتو ښه اشعار هم وائي، او پخپل عصر سر آمد اقران ده، او موزونان د پښتو ئې اشعارخوښوي ، د تصوف اوطریقت کتب ئې ټول لوستلی دئ او هسې وایي : چه مشکلات دمثنوي شریف او مکتوبات دحضرت امام رباني قدس سره حل کوي، دحلیمې په اشعارو کې مجازي عشق نه ښکاري(۳) بلکه ټول شعرونه ئې دحقیقت پر لار دی ، او د محبوب حقیقي صفت کا، دغه یو بدله ئې زما پلار ماته وویل، چه په خزانه کې(٤)

---

(۱) حاصل مصدر است از مصدر خندېدل (خندیدن) .

(۲) مقصد همان بنون است ،که در جنوب پشاور واقع است .

نکات خوبی را جای داده ، و اشعاری را گفته بـود ،که مردها هم گفته نمیتوانند ، و ایـن رباعی که از نازو اناست ، من از پدر خود شنیده‌ام ، الحق که رباعی خوبی است :

رباعی

سحرگه چشم نرگس تر بـود : قطـره قطـره از چشمش میچکیـد
گفتمش:چیست‌ای گل‌زیباچرا میگریی؟ گفت : زندگانی من‌یکدهن‌خنده‌است

رحمت خدا بر تمام گذشتگان تا روز قیامت باد

« ٤٥ » ذکر درشهوار عصمت حافظه حلیمه

دختر خان‌علیین‌مکان‌خوشحال‌خان بود، که خواهراعیانی عبدالقادرخان‌ختك‌می‌شد، پدرم چنین روایت کرد : وقتیکه من به **بنو** رفتم ، این عصمت مآبه زنده بود ، ودرعصرحیات پدر خود علوم مروجه را خواند ، و بعد ازان مریدهٔ شیخ سعدی لاهوری رحمة‌الله علیه گردید و بر دست برادر خود عبدالقادرخان بیعت نمود ،که خلیفه شیخ موصوف بود ·

روایت کنند، که **بی‌بی حلیمه** زن فاضله وعارفه‌ایست،ودرسراپردهٔ عصمت‌نشسته وشوهر نکرده ، عبادت خالق مینماید ، و در خانهٔ برادرش عبدالقادرخان بدیگر زنها درس میدهد، وقرآن‌عظیم را هم حفظ کرده.پدرم گفت :که بی‌بی حلیمه به پښتو اشعار خوبی‌هم میسرایدو درعصرخودسرامد اقران‌است ، وموزونان پښتواشعارش رامی‌پسندند، کتب تصوف و طریقت راهمه‌خوانده‌است · وچنین گویند: که مشکلات مثنوی شریف ومکتوبات‌حضرت‌امام ربانی‌قدس سره راحل‌میکند، دراشعارحلیمه‌عشق‌مجازی دیده نمیشود ،بلکه تمام اشعارش براصول حقیقت است ، و ستایش محبوب حقیقی را میکند ، این یك غزل وی راپدرم بمن گفت ، که در خزانه

(۳) ښکاری : فعل حال است که اکنون ښکاریږي گوئیم یعنی می‌نماید ، شاید در قـدیم خود مصدر ښکارل عوض ښکار یدل کنونی مستعمل بود ·
(٤) کې : مخفف کې ئې ·

دا خلوم ، رحمةالله علیها ٠

غزل

د اشنای په فکر خوښه هسې شان شوم
نه پوهېږم چه **ممتاز** که **نورجهان**(۱) شوم؟

چه ئې کړمه ستا په مینه سر فرازه
ثنا خوانه په څو رنګه د رحمان شوم

چه مجاز مې د ایاز ولاړئ له زړه نه
سربلنده تر محمود غونديې سلطان شوم

وهرچا وته چه ګورم واړه دی دئ
د جمال په ننداررو ئې شادمان شوم [۹۷]

غیر فکر مې له زړه نه را بهر شو
پر خلیل وپر عدو باندې یکسان شوم

«حلیمې» د غماز مکر زیات له حد شو
چه دې بېل له یاره نکا ، په ګمان شوم

«٤٦» ذکر د عارفهٔ کامله بی‌بی نیکبخته (۲)

دا عصمت پناه اوعارفه د الله د **شیخ الله داد**لوروه په قوم**مموزی**، چه په**اشنغر** (۳) کې (٤) پلار او نیکه د ممن زیو مـرشدان وه ٠ هسې وایي کاتب‌الحروف محمد : چه زما پلار روایت‌کا ، چه **شیخ امام‌الدین‌خلیل‌غوریاخیل** ، پخپل‌کتاب «**اولیای افغان**»(٥) هسې کښلی دئ ؛ چه شیخ‌الله داد لوی ولي ؤ،او لور ئې **نېکبخته** چه په حقیقت هم نېکبخته عارفه ښځه وه ، علوم دینی ئې ولوستل او په ریاضت او عبادت د خدائې عمر تېرکـا ٠

پهسنه(۹۵۱)هجری په حبالهٔ نکاح‌شرعی‌د**شیخ‌قدم‌قدس‌الله سره** راغله چه د**خواجه محمد زاهد خلیل متی‌زی** زوی ؤ ، او عارف د خدای ؤ ، په سنه (۹٥٦) ئې لـه بطنه **غوث‌الزمان قطب‌دوران شیخ میان قاسم‌افغان**په **بدنی** (٦)کې پیدا سو،او داشیخ‌په معرفت د خدای شهرت وکا چه په هند او پښتو نخوا مشهور سو ٠

---

(۱) ممتاز محل‌بیگم ملکهٔ شاه‌جهان،و نورجهان‌بیگم ملکهٔ جهانگیر،شاهان‌مغولی‌هنداند٠
(۲) ر: ٥۷ ٠
(۳) اشنغر : منطقه‌ایست در شمال پشاور که هشتنگر هم نویسند ٠
(٤) کې : مخفف کې ئې ٠

داخل میکنم ، رحمت خدا بروی باد ٠

غزل

در فکر آشنا آنقدر خوش شدم   نمیدانم که **ممتازم** یا **نورجهان** ؟
چون بعشق تو مرا سرفراز ساخت   بچندین رقـم ثنای رحمان راگفتم
چون مجاز ایاز از دلم رفت   ازسلطانیمانند محمود ، هم سربلندشدم
بهر کس که ببینم همه اوست   به تماشای جمالش شادمان گردیدم
فکر غیر از دلم بیرون شد   دوست ودشمن پیش من یکسان است

ای «حلیمه» مکر غماز از اندازه گذشت
هان که از یارت دور نگرداند

« ٤٦ » ذکر عارفۀ کامله بی‌بی نیکبخته

این عصمت‌پناه وعارفۀ الله، دختر**شیخ‌الله داد مموزی**است، که در**اشنغر** پدر وجدش از رهنمایان ممن زیها بودند ، چنین گوید کاتب الحروف محمد : که پدرم روایت کرد ، که **شیخ امام‌الدین غوریا خیل** در کتاب خود «**اولیای افغان**» چنین نوشته است : که شیخ‌الله داد ولی بزرگی بود ٠ و دخترش **نیکبخته** ، که درحقیقت همزن خدا شناس نیکبختی بود ، علوم دینیه را خواند و بریاضت و عبادت خدا عمر گذرانید ٠

بسال (۹۵۱) هجری در حبالۀ نکاح شرعی **شیخ قدم قدس‌الله سره** آمد ، که پسر **خواجه محمد زاهد خلیل متی زی** و عارف خدا بود ٠ در سال (۹٥٦) از بطن وی **غوث‌الزمان قطب دوران** ، **شیخ میان قاسم افغان** در **بدنی** زاد ، و ایـن شیخ بـه معرفت خدا شهرت نمود ، که در هند وپښتونخوا مشهور شد ٠

(٥) مزید احوال‌شیخ‌امام‌الدین‌درملحقات آخر کتاب نمبر (۷) خوانده شود ٠
(٦) بدنی : جائی است در شرق پشاور ٠

نقل کا: چه شیخ امام‌الدین هم د دې عرفا له اولاده دئ په کتاب د « اولیای افغان » هسې کاږي: چه بی بی نیکبخته چه د خدای عارفه او رابعه [۹۸] د زمانې ده، یو کتاب ئې کښلی دئ، چه نوم ئې دئ، « ارشادالفقراء » او په دې کتاب ئې هسې نصیحتونه په‌شعر ویلی دئ، چه فقراء او عبادالله ته مفید دي، دا کتاب په سنه (۹٦۹) هجری تمام سوی دئ، او زما پلار ئې نسخه لیدلی وه په بنو (۱) کې، هغه وقت چه دی تللی ؤ په سفر د هغه ځای دغه شعرونه له هغه کتابه زما د پلار په یاد وه، چه ما دلته ځنی نقل کړل، چه کتاب مې په ذکر د عارفهٔ دوران رنګین وي.

مثنوی په نصیحت کې

په زړه ښاد شې ای مؤمنه ! ‏ ‏ ‏ په ظاهر په باطن سپینه !
ظاهر زهد په اخلاص کړه ‏ ‏ ‏ په زړه ټینګ شه له یقینه
شکر صبر پر هرحال کړه ‏ ‏ ‏ خود نمای مشه خود بینه
شپه وورځ به په ژړا یې ‏ ‏ ‏ که خبر شې له سجینه (۲)
سجین ځای د خودنمایه ‏ ‏ ‏ د بې نمازو او بې دینه
له هغه ځا امان راکې ‏ ‏ ‏ یا الله العالمینه !

بل نصیحت ولها ایضاً

د خدای‌حق ته غاړه کښېږده ‏ ‏ ‏ نورې نورې وینا پرېږده[۹۹]
دنیا پاته له هرچا ده ‏ ‏ ‏ په اخلاص کې ځنې لېږده (۳)
څو قوت ارې په ځان کې ‏ ‏ ‏ سر د یار په رضاء کښېږده
ځان له بده خویه ژغوره ‏ ‏ ‏ زړه په ذکر د یار بلېږده (٤)
کل دنیا به دې د ښنه شي ‏ ‏ ‏ اوس له بېرې ځنې رېږده
ټوله غواړې حسابونه ‏ ‏ ‏ که دې اوښی که دې مېږه ده
دنیا ترک وهه که پوه یې ! ‏ ‏ ‏ د بقاء پرلورې پښې ږده

---

(۱) بنو: بنون موجوده در جنوب پشاور.
(۲) سجین: وزن فعیل است از سجن یعنی حبس (غریب‌القرآن امام ابی بکر سجستانی).

نقل کنند که شیخ امام‌الدین هم از اولاد این عرفاست ، ووی در کتاب « اولیای افغان » چنین مینویسد : که بی بی، نیکبخته عارفهٔ خدا ، ورابعهٔ عصربود ، ویك کتابی را نوشته است که نام آن « **ارشادالفقراء** » است ، و در این کتاب نصایحی را بشعر نوشته است ، که برای فقراء و عبادالله مفید است ، این کتاب درسنه (۹٦۹) هجری تمام شده است ، وپدرم نسخهٔ آنرا در سفر بنو دیده بود .

این اشعار را پدرم ازهمان کتاب بیاد داشت ، که من درینجا نقل کردم ، تاکتابم بذکر عارفهٔ‌دوران رنگین باشد.

مثنوی در نصیحت

ای مؤمن شاد باش　　وبه ظاهروهم به باطن سپید باش
ظاهراً باخلاص زهد کن　　ودردل‌هم یقین‌را محکم گردان
به هرحال شکر و صبر کن　　خود نمای و خودبین مباش
شب وروز بگریه خواهی بود　　اگـر از سجین آگاه شوی
سجین جای خود نمایست :　　و جای بی‌نماز و بی‌دین
ازانجا امانم ببخش　　ای الله العالمین ! ! !

نصیحت دیگر هم ازوست

به امر خدا اطاعت کن　　دیگر سخن‌ها را بدرود کن !
دنیا از هرکس میماند　　باخلاص ازان کوچ کن
تا قوه در تن داری　　سر را برضای یار بمان
خویشتن‌راازخوی‌بدنگهدار　　دل را بذکر یار ملفوف گردان
تمام دنیا دشمنت خواهد شد　　حالا از ترس‌شان لرزیده باش
همه حساب می خواهند :　　اگراشتر ماده ، اگرمیش است
اگرهوشیاری‌دنیارا ترك ده　　و بر راه بقا قدم بمان !

(۳) لیردل : کوچ و سفر کردن .
(٤) بلیردل : پیچیدن ، لف .

ولها ايضاً رحمةالله

په طلب ئې وديږه	په خدمت ئې هوسېږه
له جمله بدو نفرت کړه	و نيکی ته ولاړېږه
په نيکی کې ئې اخلاص کړه	بدی مکړه و پوهېږه
پر گناه له دواړو ستر گو	د باران په دود وربږه
چه يا رب العالمينه !	له گناهــه را تېرېږه
خدای به رحم په تا وکا	په زاريو ته ژړېږه
بې پروا وخدای ته مشه	لــه غضبـه وويرېږه
هرغه فعل چه ئې حق دی :	په طلب ئې وښوربږه [١٠٠]

« ٤٧ » ذکر د ميرمنې د حسب او نسب بی.بی زينب

اطال الله بقائها

بی بی زينب د حاجی ميرخان عليين مکان لورده، چه له کوچنيوالی ئې په حرم کې د عصمت او عفت لوست وکا ، پسله هغه چه قرآن کريم ئې ولوست ، د احکام اسلامی او فقه کتابونه يې هم ولوستل، او دفارسي مشهور کتب ئې ضبط کړل، استاد د علومو ئې ملا نور محمد غلجی دئ ، چه ډېر عمر ئې مخدراتو ته د حرم درس لوستی دئ .

هسې روايت کا : چه بی بی زينب ، ډېره هوښياره او په مهماتو د امورو عالمه ښځه ده. او د پادشاه جمجاه شاه حسين په امورو کې تدبير کا ، او هر کله به رای صايب مشکلات د امورو حل کا ، او پادشاه د زمان ئې په خبرو عمل کا او نصايح ئې اوري، دا درشهوار د صدف عصمت ښه ښه شعرونه هم وايي ، او د موزونانو او شاعرانو قدر کا، دواوين د شعراء هر کله لولي، او له مضامين شيرين ئې کام شيرين کا. عمر په عبادت د خدای او تلاوت د قرآن شريف تېروي، او مخدراتو د حرم د پادشاه ته درس او کښل اولوستل وربښيي . نقل کا ، چه د شاه محمود جنت مکان د مرگ حال ، قندهار ته راورسېد، نو د پادشاه خاندان عاليشان ټول غمجن سول [١٠١] او مخدراتو د حرم ساندې او غلبلې کا. بې بې زينب چه واقعه د ورور د وفات واورېدله ! ډېره

هم ازوست ، رحمت خدا بروی باد

در طلب وی بایست　　و بخدمتش هوس کن !
از همه بدیها نفرت کن　　به نیکی رغبت نما
در نیکی اخلاص کن　　بدی مکن ، و بفهم !
بر گناه ، از دو چشم　　مانند باران گریه کن
که ای خداوند عالمیان !　　از گناه من بگذر !
خداوند بر تو رحم خواهد کرد　　بزاری و گریه باش
از خداوند بی پروا مشو　　از غضب بترس !
هر آن فعلیکه حق است　　در طلب آن حرکت کن

۴۷ » ذکر صاحبهٔ حسب ونسب بی بی زینب

زندگانیش دراز باد

بی بی زینب دختر حاجی میرخان علیین‌مکان است، که از طفلی درحرم عصمت وعفت درس میگرفت و بعد ازان قرآن کریم را خواند وکتب احکام اسلامی وفقه را نیز خواند ،وکتب مشهور پارسی را ضبط نمود ، استاد علوم وی، **ملانورمحمدغلجی** است ،که مدت زیادی به مخدرات حرم درس داده است .

چنین روایت کنند: که بی بی زینب ، زن بسیارهوشیاروعالمه بامور ومهمات است، ودرامور به پادشاه جمجاه شاه حسین تدبیرمیدهد،وهروقت مشکلات اموررا به رأی صایب حل میفرماید وپادشاه زمان هم به سخنانش کار می بندد ، و نصایحش میشنود ٠ این درشهوارصدف عصمت اشعار خوبی هم میگوید وقدر موزونان وشاعران را دارد، دواوین شعرا راهروقت میخواند و از مضامین شیرین آن کام را شیرین میگرداند ، عمرخود را به عبادت خدا وتلاوت قرآن میگذراند ، و به مخدرات حرم پادشاه درس نوشت وخواند را می آموزد٠ نقل کنند:چون خبر مرگ شاه محمود جنت مکان به قندهار رسید خاندان عالیشان پادشاه همه غمگین شدند و مخدرات حرم ناله و فریادها کردند ٠ بی بی زینب چون واقعهٔ وفات برادر را شنید ، بسیار

غمجنه سوه ، او په تلاوت د قرآن او لمانځه ئې تسکين وکا،د نتلی زړه ۰ اوهسيوېرنه(۱) ئې په وير د خپل ورور مرحوم وويله ، چه زه ئې دلته را نقل کوم ، خدای تعالی دې ټول خاندان عاليشان د پادشاه ظل‌الله ژوندی ولري او خوښ ۰

مرثيه د شاه محمود جنت آشيان

ډغ سو چه ورور تېرله‌دنيا سونا (۲)
زړه مې (٤) په وير کې مبتلا سونا
قندهار واړه (۳) په ژړا سونا
چه شاه محمود لـه مـا جلا سونا

✩✩✩

دا رونې جهان راته تورتم (٥) دي نا
هوتك غمجن په دې ماتم دي نا
چه شاه محمود تېر له دنيا سو نا
زړه د بيلتون په تيغ کړم (٦) دي نا
د پاچهی تاج مو برهم دي نا
قندهار واړه په ژړا سونا

✩✩✩

ځوان ومېړه د تورې جنگ ونا
دښمن له ده په وينو رنگ ونا
افسوس‌چه مرگ‌د ده‌په خوا (۷)سونا
ولاړ د کام په نام و ننگ ونا
پر ميدان شير ؤ ، يا پلنگ ونا
قندهـار واړه په ژړا سونا [۱۰۲]

✩✩✩

محموده ! نه يوازې خور ژاړي
خپلوان لاځه ، پاچا دې ورور ژاړي
پښتون دې ټول په واويلا سونا
پر مرگ دې ټوله کلی کور ژاړي
لښکر سپاه دې پلې (۸) سپور ژاړي
قندهار واړه په ژړا سونا

✩✩✩

---

(۱) ويرنه : رثاء ، سوگواری (حاشيهٔ٥ص٤٦را بخوانيد) ۰

(۲) نا:همان نون‌ترنم‌است که‌گاهی« نه »وگاهی « نا» خوانده ميشود ، ودر آخر تمام مصرعهای اين مرثيه بافعال ملحق شده،واين‌کيفيت ازخواص اشعار قديم پښتواست،که‌جهت تغنی، نون مفتوح‌ترنم‌را به آن ملحق ميگرداند ، چنانچه دراواخر تمام لنډۍ های‌ملی‌همين نون ترنم ديده ميشود ۰ لحنيکه اين مرثيه‌بآن تغنی ميگردد ازالحان مخصوص ملی است،که مضامين‌رثاء و اندوه را به آن ميسرايند ۰

غمگین گردید ، و به تلاوت قرآن و نماز، دل اندوهگین خود را تسکین نمود وچنین مرثیه را در ماتم برادر مرحومش گفت ،که من آنرا درینجا نقل‌میکنم ، خداوند تعالی تمام‌خاندان عالیشان پادشاه ظل‌الله را زنده و خوش داشته باشد .

مرثیهٔ شاه محمود جنت آشیان

ندا آمدکه برادر از دنیا گـذشت　　همـه قند هـار میگرید
دلم به ماتمش مبتلاء گردید　　وقتیکه شاه محمود از من جدا شد

✩✩✩

این جهان روشن برایم تاریکست　　و دل به تیغ جدائی مجروح است
هوتك باین ماتم غمگین است　　تاج پادشاهی ما برهم است
چون شاه محمود از دنیا رفت　　همه قندهـار میگرید

✩✩✩

جوان و مرد شمشیر و پیکار بود　　بر نام و ننگ ملت ایستاده بود
از دست وی‌دشمن به خون رنگین بود　　بر میدان شیری بود یا پلنگ
حیف ! که مرگ بسویش آمد　　همـه قندهـار میگـرید

✩✩✩

ای محمود ! نه تنها خواهرت میگرید　　بر مرگ تو تمام شهر و دیار میگرید
خویشاوند و پادشاه برادرت میگرید　　پیاده و سوار لشکروسپاه تومیگرید
پښتون همه به واویلای تست　　همه قندهـار میگرید

---

(٣) واړه : همه ، تمام ،کل .

(٤) مې : مخفف‌مې ئې.

(٥) تورتم : تاریکی بی‌نهایه و خیلی زیاد وشب دیجور.

(٦) کړم : به فتحتین ، بریده و مجروح ومقطوع .

(٧) په خوا : عروض و وقوع ، محاورهٔ مخصوص پښتو است .

(٨) پلی : به زورکی اول و دوم ، پیاده که مقابل آن سپور (سوار) است .

اصفهان پاته تاج نسکور عالمه چه شاه محمود سو نن په گور عالمه
د پښتون لمر سو ، تیاره تور عالمه راته دښمن به کا پیغور عالمه
چه پاچا ولاړ پښتون گدا سونا قندهار واړه په ژړا سونا

✩✩✩

لښکر سو خپور پښتون و لاړ دئ اریان(۱) په خاورو ځای کا شاه محمود عالیشان
پاته سو تخت و تاج د ټول اصفهان زړه ئې راسوړ سو، کاخوښی دښمنان(۲)
وایي پښتون اوس بې پاچا سونا قندهار واړه په ژړا سونا

✩✩✩

اسمانه بیا دې څه ستم کا څرگند وشلاوه تا چه د پښتون وو پیوند
دښمن دې بیا زموږ په ویر کا خورسند چه شاه محمود دې کا په قبر کې بند
پر کور مو ویر شور و غوغا سونا قندهار واړه په ژړا سونا

✩✩✩

هوتکو! ژاړئ محمود شاه څه سونا ؟ پښتنو ! ستاسې لوی سپاه څه سونا ؟
له اصفهانه تر فراه څه سونا ؟ پاچا چه ؤ ، حشمت پناه څه سونا ؟
د پښتنو پرتم فناء سونا قندهار واړه په ژړا سونا [۱۰۳]

✩✩✩

محموده! ځوان وې ولې ولاړې له ما! له تخت و تاجه ته پرڅه سوی جلا ؟
اصفهان ولې پاته سونا له تا سردې راپورته کړه، چه څه کړې اعدا!
دښمن ولاړ (۳) بیا شاوخوا سونا قندهار واړه په ژړا سونا

✩✩✩

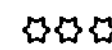
اورم نارې د غم چه کړینه فریاد پښتون په مرگ د شاه محمود سو برباد
زړونه چه تل به ؤ، ښادمن سوه ناښاد د ساندو ږغ دئ چه راوړینه ئې باد

(۱) اریان : سراسیمه ، پریشان .
(۲) زړه په‌سر پدل (دل‌خنک‌شدن) محاورهٔ پښتو کنایه است. ازاینکه باندوه کسی شادشوند.

اصفهان ماند،وتاج ما سرنگون گردید　　چون شاه محمود بگور اندرون رفت
آفتاب پښتون تاریك و تار شد　　اکنون دشمن طعن خواهد داد :
که پادشاه رفت و پښتون گدا گردید　　همه قند هار میگرید



لشکر پراگنده شدو پښتون سراسیمه است،　　شاه محمود عالیشان درخاك مسکن گزید
تاج و تخت همهٔ اصفهان ماند　　دشمنان خوشی میکنند ودلشان خنك شد
میگویند که اکنون پښتون بی پادشاه شد　　همه قند هار میگرید



ای فلك ! بازچه ستم آشکارا ساختی ؟　　آنچه پیوند پښتون بود ،گسیختی
باز دشمن را بماتم ما خورسند کردی　　چون شاه محمود را درگورمحبوس ساختی
بر خانهٔ ما ماتم و شور و غوغا آمد　　همه قند هار میگرید



ای هوتك ها! بگریید شاه محمودچه شد؟　　ای افغانها ! سپاه بزرگتان چه شد ؟
از اصفهان تا فراه چه شد ؟　　پادشاهیکه حشمت پناه بود چه شد؟
عظمت پښتونها فانی شد　　همه قند هار میگرید



ای محمود! جوان بودی چرا از پیش من رفتی؟　　چرا از تخت و تاج، جدا افتادی ؟
چرا اصفهان از پیش تو ماند ؟　　سرت بردار ،که اعداء چه میکنند !
دشمن باز بهر طرف ایستاد　　همه قند هار میگرید



صداهای غم و اندوه را میشنوم　　پښتون بمرگ شاه محمود برباد گردید
دلهائی که همواره شاد بودند غمگین گشتند　　صدای ناله و فریاد را یاد می آورد

---

(۳) دربدل : قیام و بعد از ذلت پس بحال خود آمدن ·

ماتم زده پیر و برنا سونا قندهار واړه په ژړا سونا

☆☆☆

وروره ! مقر دې ستا مولا کې جنت دردې کې تا ته پسله مرگه راحت

روح دې وه(۱) ښاد په لو یه ورځ د قیامت مخ دې وه روڼ دخدای په مهرو رحمت

د خالق رحم تل پرتا سونا قندهار واړه په ژړا سونا

«۴۸» ذکر د شاعرهٔ برگزیده زرغونه

زرغونه د ملادین محمد کاکړ لور وه، په پنجوائي کې اوسېده، او له پلاره ئې وکا تحصیل د علومو ، اود فصاحت احکام ئې زده کړل او د فصحاؤ اشعار ئې ولوستل .زرغونه په حباله **دسعدالله خان نورزی** وه، چه توریالی زامن ئې درلود، اوټول دعلم اوهنرخاوندان وو. ماته هسې نقل وکا زما پلار:چه زرغونې د شیخ مصلح الدین سعدی رحمة‌الله علیه کتاب د بوستان ټول په پښتو شعر نظم کا ، او نوم [۱۰۴] ئې ؤ «**بوستان د پښتو**» چه دا کتاب ئې په سنه (۹۰۳) هجري قدسي پای ته ورساوه ، اوټول نکات عارفانه ، او نصائح حکیمانه ئې په پښتو کړل .

علاوه پردې زرغونې نور اشعار او غزلونه هم وویل، او په زمره د فصحا ئې شهرت وکا هسې چه موزونانو د روزگار به ئې اشعار لوستل . او د پښتو په بوستان بې(۲) سیر کا ، او گلونه د پند او نصیحت به ئې ټولول . هسې وایي : چه زرغونه کمالداره ښځه وه ، خط ئې خورا ښه وو، اوکاتبانو به ئې له حسن خطه ، اقسام د خط زده کول . زما پلارهسې وویل : چه په سنه(۱۱۰۲) هجري ما د زرغونې په خط «بوستان د پښتو» ولید،چه خپل اشعار ئې پخپل ښه خط هسې کښلی ؤ، چه ملغلري (۳) ئې خط ته عاجزي کا . او دغه حکایت له هغه کتابه زما د پلار رحمة‌الله علیه په یاد ؤ، چه زه ئې په خزانه کې کاږم :

---

(۱) دی وه : فعل خاص دعایی و رجائی است ، که در مواقع دعا و رجا گویند .

(۲) بې : مخفف « به ئې » .

پیر و جوان ماتم زده گردید　　همه قند هار میگرید



ای برادر! خداوند مقرت را جنت بگرداند　　بعد از مرگ بتو راحت دهاد
بروز قیامت روحت شاد باد　　به مهرو رحمت خدا رویت روشنباد
رحم خالق همواره بر تو باد　　همه قند هار میگرید

« ۴۸ » ذکر شاعرهٔ برگزیده زرغونه

زرغونه دختر **ملا دین محمد کاکړ** بود ، ودرپنجوائی میزیست ، واز پدرش تحصیل علوم را نمود ، و احکام فصاحت آموخت ، و اشعار فصحاء را خواند . زرغونه در حبالهٔ **سعدالله خان نورزی** بود ، که پسران غیرتمندی داشت ، وهمه ارباب علم وهنر بودند .

پدرم بمن چنین حکایت کرد : که زرغونه کتاب بوستان شیخ مصلح‌الدین سعدی را همه‌به شعر پښتو نظم کرد و نام آن « **بوستان پښتو** » بود ، که این کتاب را در سنهٔ (۹۰۳) هجری باتمام رسانید ، و تمام نکات عارفانه ، ونصایح حکیمانه را به پښتو آورد .

علاوه برآن زرغونه اشعاروغزلیات دیگری را هم گفت ، و در زمرهٔ فصحاء شهرت کرد چنانچه موزونان روزگار اشعارش را میخواندند ، و دربوستان پښتو سیرمیکردند ، و گلهای پند و نصیحت را می چیدند . چنین گویند: که زرغون زن باکمالی بود ، خطش نهایت خوب بود و کاتبان از حسن خطش اقسام خط را می‌آموختند . پدرم چنین گفت : که در سال (۱۱۰۲) هجری بخط زرغونه « بوستان پښتو » را دیدم واشعارخود رابه‌چنان خط خوبی نوشته بود ، که گوهر به آن عاجز می‌ماند . این حکایت آز ان کتاب بیاد پدرم بود رحمة الله علیه ، که من در خزانه مینویسم :

---

(۳) کذا : مرغلری هم نویسند ، که هر دو املاء صحیح بنظر می‌آید چه تلفظ آن هم بهمین دو صورت است .

حکایت له بوستانه د پښتو

اوربدلي مي قصه ده — چه له‌شاتو هم خوږه ده
د اختر په ورځ سهار — بایزید چه ؤ ، رویدار
لـــه حمامـــه راوتلی — په کوڅه کي تېربدلی
ایري خاوري چا له‌بامه — راچـپه کـړلي نـا پامه
مخ او سر ئي سوکـکړ — په ایرو په خاورو خړ[۱۰۵]
بایزید په شکر کښنو سو : — د خپل مخ په پاکېدو سو
« چـه زه وړ یـم د بـل اور — چه په اورکي سم نسکور »
« له ایرو به څه بد وړمه (۱) — یا به لړ شکوه کومه »
هو ! پوهانو ځان ایري کړ — له لوینی (۲) ئي ځان پري کړ
څوك چه ځان ته‌گوري تل — خدای ته نسي کړای کتل
لویي تل په گفتار نده — لو خبره په کار نده (۳)

تواضع به دي سر لوړ کا
تـکبر به دي تل ځوړ کا

« ٤٩ » ذکر د عفت همراه رابعه

حال د دي شاعره (٤) ماته ندئ معلوم سوی ، خو لږ څه چه ښکاره ده ، هغه هسي ده ، چه دا شاعره د قندهار وه ، او په دوران د **محمد بابر پادشاه** (٥) ئي ژوندکا. هسي وايي : چه اشعار ئي ډېر ؤ، دیوان ئي درلود ، دغه یوه رباعي ماته صدیق او رفیق **محمد طاهر جمریانی** (٦) وویله ، چه زه ئي دلته په خزانه را نقل‌کوم : [۱۰٦]

---

(۱) وړمه :مزید علیه (وړم) است بمعنی می‌برم، که برای وزن بیت (ه) در آخر آن آمده.
(۲) لوینه : تـکبر ، و از مادهٔ لوی (کلان) ساخته شده .
(۳) لوخبره : یعنی سخن کلان ، که عبارت از تـکبر و غرور است .

حکایت از بوستان

شنیدم که وقت سحرگاه عید　　ز گرمابه آمد برون **بایزید**
یکی طشت خاکسترش بیخبر　　فرو ریختند از سرائی بسر
همی گفت : ژولیده دستار موی　　کف دست شکرانه مالان بروی
« که ای نفس! من درخور آتشم　　ز خاکستری روی درهم کشم »
بزرگان نکردند در خودنگاه　　خدا بینی ازخویشتن بین، مخواه
بزرگی بناموس وگفتار نیست　　بلندی بدعوی و پندار نیست
تواضع سر رفعت افرازدت　　تکبر بخاك اندر اندازدت

بگردن فتد سرکش تند خوی
بلندیت باید بلندی مجوی

« سعدی »

« ۴۹ » ذکر عفت همراه رابعه

حال این شاعره بمن معلوم نشد . اما چیزیکه معلومست چنین است ، که ازقندهار بود ، وبه دوران **محمد بابر پادشاه** زندگانی میکرد ، چنین گـویند : که اشعارش زیاد بوده و دیوانی داشت ، این یك رباعی را بمن صدیق و رفیق **محمد طاهر جمریانی** گفت ، که من آنرا درینجا درخزانه نقل میکنم :

(٤) کذا : صحیح آن باید ، درینجا «شاعرې» باشد ، زیرا دال عامل و مغیر است .
(٥) دوران شاهی بابر در افغانستان از (۹۱۰) تا (۹۳۷) هجری است .
(٦) نام قومی است ، از توخی پښتون .

رباعی

آدم ئې مځکې وته راستون کـا په اور د غم ئې سوی لړمون کـا
دوزخ ئې روغ کـا، پرمخ د مځکې نوم ئې د هغه ، دلته بېلتون کـا

خاتمه د کتاب

په بيان د حـال د کاتب الحروف حقير فقير **محمد هوتك** مؤلف د دې کتاب هسې وايي **محمد** زوی د **داؤد خان** زوی د **قادرخان** په قوم هوتك ، چه زموږ د کهول اصل ځای مرغـه (۱) وه چه زما نيکـه قادرخان له هغه ځايه راغئ سيوری ته ، او هلته واوسېدئ ، پسله څومدته په تقاضاء د نصيب اوقسمت راغئ ، او د قندهار په خوا کې په کلی د کوکران(۲) استوګنه کوله او پېشه ئې ؤ زراعت ·

قادرخان ډېر معمر سړی ؤ ، په سن د (۷٦) کالو په سنه (۱۰۵۸) هجری وفات سو ، او په هغه کلی چه کوکران نومېږي ښخ سو · زما پلار چه داؤدخان نومېږي په کال (۱۰۲۹) سنه هجري ، په دغه کوکران زېږېدلی ؤ ، او پـه آوان د صبـاوت ئې علوم لوستلی ؤ او پخپل عصر په موزونانو او فصحاء او علماؤ د نامه خاوند ؤ ، او ډېر عمر له قندهاره تللئ ، او د کسي غرونه او ږوب [۱۰۷] او ډېرې (۳) او پېښور ، اونور ځايونه ئې ليدلی ؤ، هغه وقت چه خان عليين مکان حاجي ميرخان په قندهار کې د ګرګين خان سره جنګونه کړل ، نو زما پلار هم په دغو جګړو کې ملګری ؤ وورسره ·

(۱) مرغه : حاشيهٔ ۲ ص ۱۰ را بخوانيد ·

(۲) کوکران : حاشيهٔ ۲ ص ۹٦ را بخوانيد ·

(۳) ډېرې : مقصد دېرهٔ اسمعيل خان ودېرهٔ غازيخان است · ډېره کلمهٔ پښتو است ،

رباعی

آدم را به زمین فرود آورد به آتش غم اندرونش را سوخت
بر روی زمین دوزخ آفرید و نام آنرا درینجا فراق نهاد

خاتمهٔ کتاب

در بیان حال مؤلف این کتاب، کاتب الحروف حقیر فقیر **محمدهوتك** چنین گوید :
محمد پسر **داؤد خان** ولد **قادر خان** قوم هوتك ، که جای اصلی دود مان ما مرغه بود ، که جدم قادر خان از آنجا به سیوری آمد ، و در آنجا سکونت کرد ، بعد از مدتی به تقاضای نصیب و قسمت آمد ، و در اطراف قند هار به قریهٔ کوکران سکونت گزید ، وپیشهٔ وی‌زراعت بود .

قادرخان شخص نهایت معمری بود ، وبسن (۷٦) سالگی در سنه (۱۰۵۸) هجری وفات یافت و درهمان قریه که کوکران نامیده میشود دفن گردید . پدرم که داؤد خان نامدارد ،در سال (۱۰۲۹) هجری درهمین کوکران بدنیاآمده بود ، ودرآوان صباوت علوم را خوانده، ودرعصرخویش درجملهٔ موزونان و فصحاء وعلماء دارای نامی بود ، و مدت زیادی ازقندهار رفته وکوههای کسې و ږوب و ډېره جات ، وپشاور وجایهای دیگر را دیده بود ، وقتیکه خان علیین مکان حاجی میرخان در قندهار با گرگین خان میجنگید ، پدرم نیز درین جنگها باوی همراه‌بود.

که بدال هم خوانند ، و معنی آن مسکن و مأواء ، و مهمانخانه و جایگاه است ، ودرپښتو اگر ډېري بصورت جمع ذکر گردد ، دو شهر مذکور مقصد آن می‌باشد .

ځکه نو له قدیمه زما معرفت له دې خاندانه ډېر دئ ، او اخلاص ئې لرم په زړه ·
پسله کال (۱۱۲۰) سنهٔ هجري چه ، د صفوي پادشاه لښکرې په قندهارراغللې،نود جنت مکان
حاجی‌میرخان له خوا ، زما پلار ولاړ ، او په فراه او سیستان او **گلستان**(۱)او نورو ځایو ئې
پښتانه‌د حاجي‌میرخان مددته راوغوښتل،اوله‌هغو پښتنوسره ئې‌مر کې‌و کړې اوډېرپښتانه‌د نورزو
او بار کزو او اسحق زو،ئې‌ملگری کړل‌د ځان اوپر**خسروخان**(۲)ئې یرغل‌وکا.په‌دغو جنگو
زما پلار د حاجي‌میرخان جنت مکان له خوا سپه سالار ؤ، پسله وفاته د حاجی میرخان مرحوم
مغفور، زما پلار په سنه (۱۱۳٦) هجري وفات سو، اوپه کو کراند خپل پلارسره ښخ‌سو،دغه
مرحوم رحمة‌الله علیه طبع مستقیم درلوده،اوکله به ئې‌شعرونه هم ویل، چه‌دلته تیمناً د ده دوې
رباعی راوړم ، او دا رباعی په صنعت د تجنیس بې‌نظیردئ ،اوپه فصاحت‌هم‌مثل نلري·«۵۰»

رباعی

چه د چا په‌زړه کې اور د مینې بل سي(۳)	په اوربل ئې لمبې گړې حال ئې بل سي
اور د مینې‌کله مري د زړه له مینې	د اوربل مینه که تل د زړه‌په تل‌سي[۱۰۸]

رباعی وله ایضاً رحمة‌الله تعالی

که ئې‌وینې‌وینی‌تل‌څاڅي‌له‌زړوڅخه(٤)	څوك چه وینې تا ،له ځوانو یازړوڅخه
د زړو له زړه که وینې وینی څاڅي	په کړو د غم لوېدلی ستا له کړو څخه

(۱) گلستان : در شمال شرق فراه جائی است ، که قوم نورزی دران ساکنند .
(۲) خسروخان بقول مورخین برادرزادهٔ گرگین‌خان مقتول بود ، که بقول تاریخ‌سلطانی (ص۷۲) وجهانکشای نادری(ص٦) وخورشید جهان (ص۱۳۲) کیخسروخان نامداشت ، ولی سرجان ملکم (ص۲۰٤)وعبدالله رازی درتاریخ ایران (ص٥٦٤) خسروخان نوشته‌اند .

بنابرین معرفت من از قدیم با این دودمان زیاد است ، و بـه آنها اخلاصی در دل دارم · بعد از سال (۱۱۲۰) هجری ، که لشکر پـادشاه صفوی بر قندهار آمد ، از طرف حاجی میرخان‌جنت مکان ، پدرم رفت ، درفراه و سیستان و **گلستان** و جایهای دیگر پښتونها را بمدد حاجی میرخان دعوت کرد ، و با همان افغانها صحبت ها نمود · و بسی از پښتونهای نورزی و بار کزی و اسحق زی را با خود همراه ساخت ، و بر **خسروخان** یورش آورد ، و درین جنگها پدرم از طرف حاجی میرخان جنت مکان سپه سالار بود ، بعد از وفات مرحوم مغفور حاجی میرخان ، پدرم درسنه (۱۱۳۶) هجری وفات یافت ، ودر کوکران با پدرخود مدفون گردید این مرحوم رحمة‌الله علیه طبع مستقیمی داشت · و گاهی شعر هم میگفت ، کـه درینجا تیمناً دو رباعی وی را می‌آورم ، واین رباعی ها در صنعت تجنیس بی‌نظیراست ، و در فصاحت هم مثلی ندارد · «۵۰»

رباعی

اگر دردل کسی آتش‌عشق افروخته گردد　　درمسکنش آتش افتاده وحالش دگرگون‌میشود
آتش‌محبت کی‌ازخانهٔ دل‌خاموش‌میگردد:　　اگر عشق اوربل در اعماق دل جـای بگیرد

رباعی هم ازوست رحمة‌الله تعالی

اگرمی‌بینی‌همواره ازدلها خون‌میریزد　　چون جوان یا پیر ، ترا ببیند
اگرمی‌بینی ازدل پیران خون میچکد　　ازکردارتو درحلقه های غم افتاده‌اند

---

(۳) درین رباعی بین کلمات «بل» به فتحه بمعنی فروزان و «بل» به زور کی‌بمعنی دیگر و نیزدرکلمات ذیل تجنیس است :

«تل» به زورکی همیشه ، « تل» به فتحه‌عمق، «مینه» محبت ، و «مېنه» بیای مجهول خانه ووطن · اوربل اول بمعنی مسکن و ماوا ، و اوربل دوم بمعنی کاکل مخصوص زنانه ·

(٤) درین رباعی هم بین کلمات ذیـل تجنیس تام است ، وینې (می‌بینی) وینی (خون) وینې (می‌بیند) زړو بسکـون اول (دلها) زړو بفتحهٔ اول (پیران) · کړو به فتحه (حلقه ها) کړو به سکون اول (کردار و عمل) ·

«۵۱» اوس چه مې لږ حال د پلار او نيکه و کښې،نوخپل حال هم کاږم ، او د خزانې ليدونکی په خبروم : زما راتګ دې نابودی دنيا ته يعنی تولد مې واقع سوی ؤ ، په (۱۳) د رجب‌المرجب سنه(۱۰۸٤)هجری په کو کران کې ، او سن ته د تميز ورسېدم ، نو مې پلار درس راته شروع کا . او تر اتسلم کاله د عمر مې ولوستل احکام د دين او فقه او اصول او تفسير او د فصاحت علوم لکه : قافيه او عروض ، او بيان ، او معانی او نور ، چه زما پلار مرحوم وفات سو، اوزه په تقاضاد پادشاه ظل‌الله دامت سلطنه شاه حسين راغلم(۱) د قندهار ښار ته تر اوسه په نظر کيميا اثر د پادشاه اسلام ښاد يم ، او هر کله په احسان او مرحمت د دې خاندان عاليشان سر بلند يم،عمرمې تېر ېږي‌په لوستلو او کښلو د کتابو،له نعمتود جهان بله بهره نلرم،اوزړه مې هم خوښی نکا بيله دې اشغالو، په بل څه . په دې اوقاتو د عمر چه مې تېر کړل يو څه کتابونه مې و کښل. چه يو له‌دغو څخه دغه خزانه ده : او نور دا دي : يو کتاب مې [۱۰۹] کښلی دئ په بيان د علوم د فصاحت چه «**خلاصة‌الفصاحة**» باله سي ، او په دغه کتاب مې ټول علوم د فصاحت په پښتو دخپلو پښتنوطالبانودپاره خلاصه کړل،بل کتاب مې کښلی دئ په بيان د طبابت‌اوعلاج‌چه «**خلاصة‌الطب**» ئې نوم دئ.په‌سنه(۱۱۳۹)هجري چه مې دغه کتاب د پادشاه عالم پناه مدظله مخ‌ته‌پېښ‌کا،سل طلاوې ئې ماته صله کا، اوهر کله داسې مراحم د پادشاه د دې فقيرغريب په حق ډېر دي اوارکان د دولت ابد مدت هم پردې فقير د مرحمت نظر کا ، خاص بيا بهادرخان عاليمکان (۲) چه نن ورځ په قندهار د غرباو پر سر ظل د رحمت دئ .خالق دې (۳) عمر ډېر کا .

ماله يوديوان د اشعارو هم سته،چه په دې وقت کې مردف اومدون سوی دئ،اوغزلونه او قصايد او رباعی لري،کله چه طبع قاصر ميل د شعر او ويناکا،شعرونه‌کاږم ، اوموزونان د روزګار ئې خوښوي ، ځکه چه دلځان ستاينه ښه نده ، او پوهان

(۱) کذا: مطابق به محاورهٔ موجوده بايدچنين گفته شود : «د قندهارښارته راغلم .»

«۵۱» اکنون که کمی ازحال پدروجد را نگاشتم،احوال خود را هم مینویسم ، وخوانندگان خزانه را واقف میسازم : آمدن من باین دنیای فانی ، یعنی تولد من واقع شده بود ، به (۱۳) رجب‌المرجب سنه (۱۰۸٤) هجري در کوکران ، چون بسن تمیز رسیدم ۰ پدرم درس دادن را آغاز نهاد ، و تا سال هجدهم عمراحکام دین ، وفقه واصول و تفسیر وعلوم فصاحت مانند قافیه ، عروض ، بیان ، معانی وغیره را خواندم ۰ چون پدرمرحومم وفات یافت ،ومن به تقاضای پادشاه ظل‌الله دامت سلطنه به شهر قندهارآمدم تاکنون زیرنظر کیمیا اثر پادشاه اسلام شادم ، وبهرگونه احسان ومرحمت این خاندان عالیشان سربلندم ۰ عمرمن به خواندن ونوشتن کتب میگذرد ، ازنعم دنیا بهرهٔ دیگری‌ندارم‌وبدون این اشغال دلم هم خوش‌نمیشود درین اوقات عمر که گذراندم چندکتابرا نوشتم که یکی ازآنها همین خزانه است ، وکتب دیگرم اینست : یك کتابرا در بیان علوم فصاحت نوشته‌ام که « **خلاصة الفصاحة** » نامدارد و درین‌کتاب تمام علوم فصاحت را بزبان پښتو برای طلبهٔ پښتون خلاصه کردم ۰ کتاب دیگری را نوشته‌ام : دربیان طبابت وعلاج که « **خلاصة الطب** » نامدارد ۰ در سال (۱۱٤۹) هجری چون این‌کتابرا بحضورپادشاه عالم پناه مدظله تقدیم داشتم ، صد طلابمن صله فرمود ، وهمواره مراحم پادشاه در حق این فقیر غریب بسیار است ۰ و ارکان دولت ابد مدت نیزبرین فقیر نظر مرحمت دارند خصوصاً بهادر خان عالیمکان ، که اکنون درقندهار بر سر غربا سایه‌اش ظل رحمت است ۰ خالق تعالی عمرش درازگرداناد ۰

من دیوان اشعار هم دارم ،که درین وقت مردف و مدون شده است ، وغزلها و قصاید و رباعی دارد ۰ وقتیکه طبع قاصر میل شعر وسخن‌کند اشعاری را می‌نویسم ،که موزونان روزگارآنرامی‌پسندند ، چون ستایش خود خوب نیست ، و دانشمندان

---

(۲) صفحهٔ (۱۲٦) خوانده شود ۰

(۳) دي : مخفف «دی ئي» دعائیه است ۰

له دې کاره عارکا ، نو په خزانه کې مې خپل احوال وکېښ ، چه د دې کتاب ویونکی ماته دعا وکا ، او هر وقت مې په دعا یادکا · خپله یوه غزل هم دلته د نمونې په طور کاږم ، چه پر صفحه د روزګار یادګار وي ، نور اشعار مې په دیوان کې یوځای دي شایقان د علم او شعر ئې له دیوانه لولي [۱۱۰] ·

غزل د کاتب الحروف غفرالله ذنوبه

ساقي پاڅه د سروملوړك یوجام را (۱) — ستا لغمه نا آرامه یم ، آرام را

بیله میو د بهار نداري څه کړم ؟ — پسرلی سو د خوښۍ ښه پیغام را

دنیاپاته ده ښادی مو یوګړی دئ (۲) — یوګړی مې خوښ که مې ګړی انعام را

د بېلتون په تاریکو کې مې زړه شین سو — رڼا امر د جام د میو ، په ظلام را

ناکامیو د دنیا مې کام راتریخ کا — چه مې خوږکاکام ، ترخه وما ناکام را

نه نشاط سته ، نه مستي سته ، نه رندی سته — چه سم رند هغه او په علی الدوام را

په او بو مې سوې زړګی لږ څه راتودکه
« محمد » ته د اور ډك یو هسې جام را



تمت الکتاب بعون الملك الوهاب ، اللهم اغفروارحم لکاتبه و قاریه ، و من له حق علینا والصلوة والسلام علی رسوله محمد ، و علی آله و اصحابه اجمعین ·

کتاب تمام سو ، په ورځ د جمعې (۲٤) د شوال المکرم سنه (۱۱٤۲) هجری په قندهار کې او مؤلف محمد هوتك هم فارغ البال سو الحمدالله حمداً کثیراً (۳) ·

بتاریخ دهم ماه ربیع الاول سنه یکهزاروودوصدوشصت‌وپنج هجری گذشته بود [۱۱۱] از هجرت رسول خدا صلی‌الله علیه و سلم بدستخط حقیرفقیر کثیرالتقصیر **نورمحمدخروتی** برای عالیجاه رفعت جایگاه سردار عالی تبار **سردارمهردلخان** قلمی گردید ·

---

(۱) را : مخفف «راکه» است بمعنی بده ، در محاوره و ادب هر دو بسیارمی‌آید ·

(۲) درین بیت تجنیس تامست ، ګړی اول ودوم بمعنی لحظه وحصهٔ کمی ازوقت ، و ګړی سوم بمعنی کوزه و سبو است ·

ازین کارعار دارند ، پس در خزانه احوال خود را (برای آن) نگاشتم ، که خوانندگان این کتاب بمن دعا کنند ، وهمواره بدعا یاد فرمایند. یك غزل خود را هم درینجا بطورنمونه مینویسم ، تا برصفحهٔ روزگار یادگار باشد ، اشعار دیگر من درديوان فراهم است شایقین علم وشعر آنرا از دیوان میخوانند .

غزل نویسندهٔ حروف ، غفرالله ذنوبه

ساقیابرخیز وجام مملوازشراب سرخ بده　　از غم تو آرامی ندارم ، آرامم بده

تماشای بهار را بدون می ، چه کنم ؟　　بهار آمد ، پیغام خوشی بیار

دنیا فانی ، و شادمانی ما هم دمی است　　دمی مرا خوش گردان،وسبوی‌می‌انعام کن

در تاریکی های جدائی دلم کبود گشت　　آفتاب روشن‌جام می را، درین ظلام بده

نا کامی دنیا حلقم را تلخ ساخت　　بمن ناکام همان تلخی رابده که کام‌مراشیرین‌گرداند

نه نشاطی است‌ونه مستی‌ای ونه رندی ای　　همان آبرا پیاپی بده ، تا رندگردم

دل سرد مرا به آب قدری گرم ساز
جامیکه پرازآتش باشدبه «محمد» بده



بمدد خدای بخشاینده کتاب تمام گشت ، خدایا ! بر کاتب و خواننده ، و تمام کسانیکه برما حق‌دارندببخشای ورحمی‌بفرما،ودرود وسلام بررسول خدا محمد و برآل واصحابش باد.

کتاب تمام شد ، روز جمعه (۲٤) شوال المکرم سنه (۱۱٤۲) هجری درقندهار ، و مؤلف محمد هوتك نیز فارغ‌البال گشت . ستایش باد خدا را .

بتاریخ دهم ماەربیع‌الاول‌سنه‌یکهزارو دوصد وشصت وپنج هجری گذشته بود از هجرت رسول خدا صلی‌الله علیه و سلم بدستخط حقیر فقیر کثیرالتقصیر **نور محمد خروتی** برای عالیجاەرفعت جایگاه سردار عالی تبار**سردارمهردل‌خان** قلمی گردید .

---

(۳) اینجا نوشتهٔ مؤلف کتاب ختم میشود و کتابرا به‌آخر میرساند .

هر که خواند دعا طمع دارم زانکه من بندهٔ گنه گارم(۱)

این کتاب را احقرالناس **محمد عباس** قوم **کاسی** (۲) درشهر **کویتهٔ بلوچستان** خاص ازبرای عالیجاه تجارت نشان **حاجی‌محمداکبر** قوم **هوتکی** قلمی کرد سنه (۱۳۰۳)هجری باستعجال تمام قلمی شد (۳) ·

---

(۱) ازکلمهٔ (بتاریخ)تا(گنه گارم) نوشتهٔ کاتب نسخهٔ، مرحوم سردارمهردل‌خان بنظر می‌آید ،که نسخهٔ موجودهٔ ما ازان نقل و نگاشته شده ·

(۲)کاسی : قومی است ازپښتون که در دامنه‌های (دکسې غر) سکونت داشت ، واکنون حصهٔ ازانها درکویتهٔ موجوده ساکنند (ر: ٦) ·

(۳) ازکلمه (این)تا (قلمی شد) ، نوشته محمدعباس است ،که نخسهٔموجوده را از روی نسخهٔ ، مرحوم سردارمهردل‌خان نوشته‌است · مرحوم حاجی‌محمد اکبر هوتکی که این نسخه برای وی نگاشته شده ، ازمشاهیرتجاربا نام ونشان قندهاربود ،که دراواخرعصراعلیحضرت امیر شیرعلی‌خان در قندهار حیات داشت و با هند تجارت میکرد · مشار علیه شخص عالم و ادب دوست و با ذوقی بود ،که باکتب پښتو و ادب آن عشقی داشت وکتابخانهٔ خوبی را ازکتب قلمی و مطبوع پښتو فراهم آورده بود ،که بسی ازکتب مهم این کتابخانه تاکنون در قندهار دیده می‌شود ·

حاجی محمد اکبر مرحوم دراوایل جلوس امیر عبدالرحمن‌خان نفیاً بکویته سکونت داشت و بعد از چندی بقندهارآمد ، وهمدرانجا از جهان رفت · مرحوم موصوف بزبان پښتو شعر هم می‌سرود ، وازآثار ادبیهٔشان عریضهٔ منظوم پښتواست ،که بحضوراعلیحضرت امیر عبدالرحمن‌خان نوشته بود ، و مورد تقدیرافتاد ·

تعلیقاتُ

لغوی و تاریخی

توضیح

اکنون که مرا از تصحیح و تحشیه وترجمهٔ متن کتاب پټه خزانه فراغی دست داد ، میروم تا راجع به برخی ازموضوعهای کتاب توضیحاتی تعلیق کنم .

چون حواشی اصل کتاب حوصله و گنجایش این تعلیقات و استدراکات را نداشت ، بنابران در آنجا فقط اشارت به اعداد و نمرهٔ تعلیقات کرده‌شد ، ودرینجا همان موضوعهای شرح طلب را توضیح میدهم .

این توضیحات که از کتب دیگر استدراکاً تحریر میگردد ، با حوالهٔ کتاب ومأخذ خواهد بود ، تا مطالب من درآوردی شمرده نشود .

(عبدالحی حبیبی)

تعلیق و استدراك

۱

(صفحهٔ ٥ ، ر : ۱)

یکی از ولایات تاریخی وطن ما ، پکتیکا یا پښتونخوا

این کلمه در کتب باستانی و اشعارقدیم پښتو بسیار می‌آید ، املای قدیم آن **پښتنخا**، و بعدازان **پښتنخوا** واکنون **پښتونخوا** است . ښاغلی **کهزاد** در کتاب **آریانا**ی خود، راجع باین کلمه شرحی نگاشته که درینجا تلخیص میگردد :

« **پکت** یا **پښت** یا **بخت** بیك ریشه برمیگردد ، واز کهن ترین قبایل **ویدی** کتلهٔ **آریائی باختر** است، که حین مهاجرت دوحصه شده ، حصه‌ای در **بخدی** ماند ، وشاخه‌ای با قبایل دیگر که در جنگ **ده ملك** ذکر شده اند ، بجنوب **هندوکش** فرود آمده ، ودر دامنه‌های **سپین‌غر** جای گرفتند، **هیرودوت** ازقوم **پکتی** یا **پکتیس** یا **پکتویس** وازخانهٔ مسکونهٔ آنها **پکتیکا** یا **پکتیا** که درریشهٔ این نامها کلمهٔ **بخد** یا **بخدی** محفوظ مانده ذکر کرده ، و رسم‌الخط یونانی این نامهاواضح نشان میدهد که مورخ مذکورازقومی بنام **پښت** ، وازقطعه خاك مسکونهٔ آنها به اسم «**پښتیخا**» یاد می‌نماید (۱) » .

طوریکه تاکنون بما معلوم است : قدیم‌ترین اثریکه **پکهت** دران ذکرشده ، همانا کتاب بسیارقدیم **ویدا**ست ، که درانجا مکرراً اسمی ازپکهت برده میشود (۲) . **ریگویدا** که مهمترین حصهٔ تاریخی ویداست ، از یك جنگ بسیار مهم تاریخی که در بین ده پادشاه برکنار**دریای‌راوی** پنجاب بوقوع پیوسته ، وده قبیلهٔ آریائی بریاست پادشاهان خود دران

(۱) آریانا ص ۹٤ طبع کابل .

(۲) مثلاً ص۱۸ ج ۲ ، ص ۲٦۰ ج۲ ، ص ٤٦٥ ج ۲، کتاب ریگویدا ترجمهٔ گریفیت .

جنگ شرکت کرده بودند ذکری میکند ، و درین ده قبیله نام **پکهت** هم ذکر شده(۱) که ازان بر می آید ، که در جملهٔ قبایل آریائی که بجنوب هندوکش فرود آمده اند ، پکهت کتلهٔ دلاور و نامداری بود، که در حدود (۱٤۰۰) تا (۱۲۰۰) سال قبل المیلاد هم شهرت داشت .

بعد ازان طوریکه در بالا ذکر گردید ، پدر مورخین، هیرودوت ازآنهانام برده ، و سرزمین آنها را **پاکتی ایکا** نامیده است . (٤٨٤ ـ ٤٢٥ قبل المسیح) (۲) .

از جغرافیون قدیم **بطلیموس** نیز درضمن ذکر **اراکوزی** ، یادی از **پکتین** یعنی خاك **پکتی ها** می نماید (۳) و این نام تاریخی یك حصهٔ وطن ما ، تاکنون بنام پښتونخوا در زبان پښتو زنده بوده ، وبلا شبهه همان پکتی ایکای هرودوت است ، که درقدیمترین آثار ادبی زبان هم مستعمل ، و بعد از(۵۰۰ ه) استعمال این نام در ادب زبان خیلی زیاداست .

مثلاً درین کتاب دیده میشود ، که ښکاروندی یکی ازشعرای دربارسلطان معزالدین محمد سام در زمانیکه بعداز(۵۷۱ ه) برهند می تاخت ، در مدحش قصیده ای گفت (ص۵۰) که دران گوید :

پښتونخا ښکلی زلمی چه زغلي هندته
نوآغلبه پېغلې کاندي اتهونه

کذا **سلیمان ماکو** که تذکرهٔ اولیای افغان را بعد از (٦۱۲ ه) نوشته پښتنخا را بحذف «واو» نگاشته است(٤) .

و درین کتاب «پټه خزانه» دراشعار باباهوتك متولد ٦٦۱ هجری (ص۱۰)وهمچنان در دیباچهٔ کتاب (ص٤) این کلمه آمده است .

بعدازقدماء درمخزن اسلام **آخوند درویزهٔ ننگرهاری** که درحدود سنه (۱۰۰۰ه) میزیسته و بسال (۱۰٤۸ ه) فوت شده (۵) این نام را در چندین موقع می یابیم (٦) . پدر پښتو ، خوشحالخان ختك گوید : «هرچه ښه د **پښتونخوا** دئ حال ئې دادئ» .

اعلیحضرت احمد شاه باباگوید :

د دهلی تخت هېرومه چه را یاد کړم
زما د ښکلی **پښتونخوا** د غروسرونه

---

(۱) کیمبرج هستری آف اندیا .
(۲) تاریخ هیرودوت ترجمهٔ مکالی ص۲٦۰ ـ ۳۰۸ ج ۱ و ص ۱۵۷ ـ ۱٦۱ ج ۲ وانسایکلو پیدی اسلام ج ۱ ص ۱۵۰ .
(۳) آریانا ص ۹۵ نگارش ښاغلی کهزاد .
(٤) پښتانه شعراء ج ۱ص ٦٤ ـ ۷۰ .
(۵) تذکرهٔ علمای هند ص ۵۹ .
(٦) نسخ قلمی مخزن اسلام دیده شود .

از ین اسناد ادبی و تاریخی بر می‌آید که این نام در ادوار مختلف تاریخی از قدیمترین عصور تاکنون زنده بوده ، و همان **پاکتی ایکای** هیرودوت است .

بناغلی کهزاد در کتاب آریانای خود ، حدود جغرافیائی قدیم این قطعهٔ تاریخی وطن ما را شامل اراضی شاخه‌های کوه سلیمان وسپین‌غرو وادیهائیکه از آبهای این کوهها سیراب میگردد تعیین میکند ، وگوید که **بیلو** مورخ معروف ، حدود شمالی این قطعه را نقاط مرتفعهٔ سوات و پنجکوره و سواحل جنوبی رودخانهٔ لوگر وکابل تشخیص کرده ، و حد جنوبی آنرا علاقهٔ کاکرو پشین وشال و درهٔ بوری میداند، که به اندوس منتهی میشود ، و حد شرقی آنرا جریان اندوس وفصلهٔ غربی آنرا نقاط آخری غربی کوه سلیمان و سمت جنوبی امروزه میگوید(۱).

طوریکه بما معلوم است اسمای جغرافی درادوار تاریخی همواره‌مد وجزری‌داشته‌و یك‌اسم در یك عصر بسط و توسیع می یابد و در ادوار مابعد پس جزر میکند ، شاید « پښتون خوا » هم در عصر هیرودوت جزری داشته ، و بعد ازان مدی کرده باشد ، مثلاً بطلمیوس **پکتی ایکا** را داخل ولایت**اراکوزی** آورده، ودرینصورت شاید ولایت تاریخی پکتی‌ایکای وطن ما گاهی تا حوضه‌های ارغنداب و ارغسان نیزوسعت یافته باشد .

اسم تاریخی **پکتی ایکا** یا **پکتیکا** عبارت از دو جزو است : جزو اول آن همان **پکتی** ویدی و **پکتویس** هیرودوت است ، و جزو دوم آن همین **خوای**موجوده‌است که در پښتو بمعنی سرزمین وطرف است ، و در قدیم املای آن **خا** بوده ، بدون واو ، چنانچه درتمام نوشته‌های قدیم مانند تذکرهٔ سلیمان ماکو ، ومخزن افغانی واین کتاب دیده میشود و در برخی از قبایل پښتون تاکنون هم بطور قدیم تلفظ میکنند .

چون تبدیل «خ» به «ك» درعصورسالفه مطردبوده ، مخصوصاً یونانی‌ها اینگونه ابدالها را درتلفظ کلمات کرده‌اند ، بنابران(خ)«خا» را به «ك» ابدال کردند ، و«کا» گفتند.

پس همان **پاکتیکا**را که هیرودوت در حدود دونیم هزار سال پیش ازین ذکر کرده بلا شبهه همین **پښتونخوای**امروزه است، که نام یکی از ایالات تاریخی وطن عزیزماست .

۲

(صفحه ۱۰ ، ر: ۲)

میرخ ، دښن

میرخ که جمع آن **میرخي** بمعنی دشمن است ، این‌کلمه اکنون در محاورهٔ عمومی زنده نبوده ، وازین کتاب برمی‌آید ، که در بین قدما برای دشمن دوکلمه مستعمل بود : یکی **میرچ** ودیگر**دښن** . مثلاً در شعر حماسی باباهوتك (ص۱۰)آمده :

« **میرخي** زغلي اوتر هېږي »

در شعر حماسی قدیم جهان پهلوان امیرکروړ سوری (ص۳٤) آمده :

« غشی دمن مې‌خې برېښنا پرمیر**خمنو** باندې»

بنکاروندوی درقصیدهٔ مدحیهٔ خود گوید : (ص٥٤) .

(۱) آریانا ص ۹٦ طبع کابل .

نه ئې څوك مخ ته درې د **میرخمنو**»

در عصر متوسطین هم این کلمه زنده بود. مثلاً خوشحال خان راست :

چه د ستر گوئې تقوا سره **میرڅي** ده   په نا حقه مې‌نیولې پارسائی ده

افضل‌خان ختك در تاریخ خود مینویسد : « یو مدت چه تېرشو ، بیا د یوسفزیو د دلازاکو سره **میرڅي** شوه »(۱) .

ازین نظایرادبی برمی‌آید، که‌ازقدیم تابعصور نزدیك میرخ بمعنی‌دشمن و **میرڅي** جمع آن «اکسانت بر،را»و**میرڅي** بمعنی‌دشمنی«اکسانت بر،خ» مستعمل ، وهکذا **میرخمن** «دشمن» و**میرخمني** «دشمنی» بود . درمقابل‌این‌کلمه بهمین‌معنی **دښمن** «دشمن» و**دښمنه** جمع ، و **دښمني** بمعنی «دشمنی» هم مستعمل بود . مثلاً سلیمان ماکو گوید :

«پر**دښمن** ئې یرغل وکاوه ... سره و مرورل‌ئې**دښمنه** »(۲).

و بعد ازان دراشعار ملکیار که معاصر سلطان معزالدین غوری بود ، چنین آمده :

« تورې تېرې کړې
دښمن موپرې کړې » (۳)

درین کتاب‌هم دراشعارمتقدمین بسیار بنظرمی‌آید،مثلاً درشعرحماسی باباهوتك(ص۱۲):

«زلمو پرننگ ځانونه مړه کړئ
دښمن په غشیو موښه کړئ »

کذا در شعر امیرنصر لودی آمده (ص۷۲) .

« زما **دښمنه** هسې تـورا کړي »

یا : «تورانی **دښمن** چه وایي »

یا : « د **دښمنو** وېناوې مغرږه »

کلمهٔ **دښمن** وجمع‌آن**دښمنه**نیزتا دورهٔ متوسطین زنده بود. عبدالقادرخان ختك‌راست :

« خو عارف د چا په ښو شکر گزار دئ
نه په بدو د **دښمنه** لرې گله » (٤)

وقتیکه بالسنهٔ باستانی آریائی رجوع کنیم ، دیده میشود ،که ریشهٔ کلمهٔ **دښمن** دران بصورت بارزی موجود است ، مثلاً دراورمزدیشت خورده‌اوستا،**دش منیو** دیده میشود ،که صورت اصلی همین‌کلمهٔ دشمن پارسی موجوده‌است ، و **دش** عموماً دران زبان بمعنی بد بوده است ،که در اول بسی ازکلمات الحاق میشد (٥) ودرزبانیکه بعدها نزدیك به پهلوی رواج

---

(۱) تاریخ مرصع طبع راورتی .
(۲) پښتانه‌شعراء ج ۱.
(۳) پښتانه شعراء ج۱ص٥٦.
(٤) دیوان‌عبدالقادرخان ص۷۹ طبع قندهار.
(٥) فرهنگ خورده اوستا ص٤٩٠ طبع بمبئی .

یافته « **دشمیر** » هم بمعنی ضد و دشمن بود (۱) .

اگر نظری به عصر ویدا کنیم ، نیز ریشهٔ این کلمه را در **داس** و **دسیو** می‌یابیم، که در **اوستا** و **ویدا** بمعنی زشت و سیاه و دشمن آمده ، و بر قبایلی اطلاق میشد ، که از نژاد آریایی نبودند . و در کتیبهٔ **داریوش** هم این کلمه آمده است (۲) .

گایگر آلمانی گوید : که **دانو** و **داس** و **دسیو** بمعنی رقیب ودشمن همان قبایلی است که آریائی‌ها درحین مهاجرت از شمال بجنوب با آنها برخوردند ، و از نژادشان نبودند، و آنها را باین نامها خواندند (۳) .

ازین همه اسناد تاریخی برمی‌آید ، که ریشهٔ همهٔ این کلمات همان «**دش**» یا«**دس**» است که در السنهٔ آریائی قدیم معنی بد داشت ، **داس** ، **دسیو** ،و **دش مینو** و **دشمن** و **دښمن** همه از زادگان یك خانواده است ، که درپښتو باید «**دښمن**» را هم عبارت از «دښ» و یك نون نسبت پښتو که در اواخر اکثر کلمات منسوبه می‌آید ، بدانیم و باین طور نسبت قریب زبان پښتو را با زبان‌های باستانی آریائی ثابت کنیم .

۳

(صفحهٔ ۱٦ ، ر : ۳)

نور بابا

بابا هوتك که شرح حال و اشعارش درین کتاب آمده ، برادری بنام توخی داشت ، که این برادر هم دارای چهار فرزند بود ، که یکی از فرزندانش «**نور**» نامداشت (٤) و **نور بابا** کەدرین کتاب ذکرش آمده همین شخص است ، که دراسمای رجال افغانی شهرتی دارد.

بدانکه مخزن افغانی **نور بابا** را مستقیماً ولد **بارو بن توران** پنداشته (٥) ولی قراریکه ازین کتاب برمی‌آید ، وهم عنعنهٔ ملی چنین گوید ، **نور بن توخی بن بارو** است .

٤

(صفحهٔ ۲۲ ، ر : ٤)

کاسی

باین نام یك عشیرهٔ کوچکی اکنون در کوټه وپښین سکونت دارد ، کـه ظاهراً

---

(۱) دساتیر آسمانی ص ۲٤٥ طبع بمبئی .

(۲) ویدك هند ص ٦۹ - ۲۱۸ تألیف مادام راگوزن .

(۳) تمدن آریان خاوری ص ۱۰۳ .

(٤) حیات ص ۲٥۷ خورشید ص ۲۱۰ .

(٥) مخزن قلمی ص ۳٦۰ .

منسوب بهمان کسپی‌غر است که درپښتو کوه سلیمانرا گویند ، وشخصی که بنام **کاسی** درین کتاب ذکر شده فرزند خرښبون بن سړبن است که بقول مورخین صاحب «۱۲» فرزند بود (۱).

در کتب تاریخیکه تاکنون بنظر رسیده ، جز نامهای این اشخاص معروف چیزی نوشته نشده ولی درین کتاب شرح حال خرښبون با اشعارش مفصل آمده ، ونهایت غنیمت است ، وگویند که اولاد **کاسی** ازمسکن‌پدری خود مرغه ، بکوه سلیمان سکونت گزیده‌اند. تاکنون در چغچران هرات جائی بنام **کاسی** موجود است کـه مرکز آن حکومتی شمرده می‌شود و شاید مربوط به همین اسم باشد .

۵

(صفحهٔ۲۲ ، ر : ۵)

کند و زمند

این دو نفر نیزاز فرزندان خرښبون بن سړبن‌اند ، که‌کاسی سالف الذکرهم برادر اینهاست (۲) آنچه درین کتاب نوشته است : که اولاد و اعقاب این دو نفر در ننگرهـار و خیبر و پشاور متفرق گردیده‌اند (ص۲۲) مورخین دیگرنیز گویند : که‌آنها در«غوږه‌مرغه» ارغسان قندهار می‌زیستند ، وازآنجا از راه گومل وکـابل بـه وادیهای ننگرهار و پشاور کوچیده‌اند و بقایای مهاجرت‌اخیر این‌خاندان‌هارادرعصر **میرزاالغ بیگ** نواسهٔ **تیمورلنگ** نوشته‌اند ، ۸۱۲ــ۸۵۳هجری (۳).

باین‌حساب باید این مهاجرت بعداز(۷۰۰)هجری‌آغاز شده‌باشد .

۶

(صفحهٔ ۲۲ ، ر:۶)

شیخ متی

از مشاهیر رجـال ادبی وعرفانی افغانست ، کـه درین کتاب شرح حال وی با نمونهٔ اشعارش آمده وبس غنیمت است . اما در مأخذ دیگر راجع باین عارف بزرگوار معلومات ذیل بدست می‌آید :

---

(۱) حیات ص ۲۲۹ ، مخزن قلمی‌ص۳۵۲ ، خورشید ص۲۰۰ .
(۲) مخزن قلمی ص ۳۰۰ ، تذکرةالابرارص۸٦، حیات ص۱۵۹.
(۳) تاریخ مرصع افضل خان خټك ص٦ ، حیات ، ص ۱۷۷ .

شیخ متی بن عباس بن عمر بن خلیل است (۱) که پیش ازخلیل در نامهای پدرانش، مؤرخین مانند نعمت الله (در مخزن ص ۳۰۲) و در ویزه (در تذکره ص ۸۷) و حیات (ص۱۵۹) وخورشید (ص۱۹٦) وهم این کتاب(ص۲۲) متفق‌اند.ولی پس ازخلیل ،حیات‌خان وخورشید جهان،عمروعباس‌را حذف،و**متی** را مستقیماً فرزند خلیل خوانده است (۲) اما قول اصح همان روایت نعمت الله و این کتابست ، کـه من شخصاً از احفاد **شیخ متی** که در قریهٔ **ناکودك** قندهار ساکنند تحقیق کرده‌ام .

افضل خان ختك گوید: که غوریا خیل‌ها ازارغسان وقندهار کوچیده ، ودر وادی‌های پشاور، ازراه‌کابل سرازیر شدند ، ودلازاکها را ازانجا رانده وآن سرزمین‌را گرفتند(۳).

ازجملهٔ مشاهیر غوریا ، خلیل بود ، که در دودمان خلیل بعدازچند نسل ، **شیخ متی** عارف و ادیب معروف افغانی بوجود آمد ، و طوریکه ازین کتاب پدید می‌آید ، این عارف بزرگوار در سال (٦۸۸ ﻫ) برکنار ترنك از جهان رفت ، و مزارش تاکنون هم بر پشتهٔ کلات (حکومتی کـلان امروزه) طـرف شمال شرق قندهار مـوجود است ، و مردم آنرا **کلات بابا** گویند . این‌عارف، علم و ادب و معرفت را در خاندان خویش بارث گذاشت و طوریکه در تعلیق آینده خواهد آمد ، یکدستهٔ بزرگ عرفاء و مؤلفین ودانشمندان افغان از دودمانش برآمدند .

مراتب معرفت و شهرت روحانی این عارف بزرگوار در بین ملت‌همواره آشکارا بوده ، چنانچه چندین قرن بعدتر نعمت الله هروی وی را در جملهٔ عرفای بزرگ‌افغان ذکر میکند وگوید : کـه آن طالب حقایق وکـاشف معانی و زبدهٔ ابرار ، خلاصهٔ احرار **شیخ متی خلیل** ، صاحب عبادت وریاضت بود ، وافغانان بسیار ارادت می‌آوردند، (٤). خلاصه **شیخ متی** ازاشخاص بزرگوار عارف وشاعر وعالم افغان بود .

۷

(صفحهٔ ۲٤ ، ر: ۷)

خانواده و احفاد شیخ متی

طوریکه در بالا گذشت ، درحدود (٦۰۰ ﻫ) خانوادهٔ شیخ متی معروفترین دودمانهای علمی و عرفانی افغان بود ، کـه بعد از شیخ متی شهرت آن بهرسو زیادتر گردید ، و نفوذ روحانی شان توسیع یافت .

---

(۱) مخزن قلمی ص ۳۰۲ ، خاتمهٔ دیوان قلمی میانعیم متی زی خلیل‌ص ۲۲۲.

(۲) خورشید ص۱۹۸، حیات ص ۲۱۹.

(۳) تاریخ مرصع ص ۱۰- ۱۳، خورشید ص۱۹۸.

(٤) مخزن قلمی ص ۲٥٤ .

نعمت‌الله هروی درقسمت مشاهیرافغانی مخزن‌خود، راجع باین دودمان شرح مستوفائی میدهد ، و این دودمان در بین نویسندگان افغان به **متی زی** شهرت یافت . علاوه بر شرحیکه در متن‌کتاب راجع به برادران و احوال شیخ متی ذکررفته ، معلومات ذیل را از مأخذ دیگر خلاصه میکنیم :

برادران متی :

قراریکه در متن‌کتاب آمده (ص ۲٤) شیخ متی سه برادر داشت اول **امران** دوم **حسن**، سوم **پیرگرمام** . و یك خواهر بنام **بی‌بی‌خالا** . این روایت را خاتمهٔ قلمی دیوان میانعیم متی زی هم تأیید میکند ، و کوه خواجه امران توبه ، کـه بطرف جنوب شرق قندهارکاین و اکنون مسکن قوم اچکزی است ، و بزبان پښتو کوږك هم گویند ، به همین **خواجه امران** معروف ، برادر شیخ متی منسوبست .

اما **حسن** که درین‌کتاب از برادران متی شمرده شده ، بقول نعمت الله ازفرزندان ویست (۱) برادر دیگر متی مشهور به **پیرگرمام** است ، وخواهرشان **بی‌بی‌خالا** در پښین مدفون و مزارش تاکنون مشهور است (۲) .

مشهورترین احفاد متی :

نعمت‌الله در مخزن افغانی ، شرح خانواده واحفادواولادهٔ شیخ‌متی‌رامفصلاً نگاشته ، که ما در سطور ذیل مشاهیر این خاندان‌علمی وعرفانی‌را می‌نویسیم :

متی سه زوجه داشت :

اول: **بی‌بی پیاری بنت شیخ سلمان دانای سروانی** کـه دارای شش پسر بود :

یوسف ، **زهر** «ظاهر» **عمر** ، **بهلول** ، **محمد** ، **حسین** ، **الو** .

دوم : **بی‌بی‌انی‌غلجی** ، که دو پسر بنام **خواجی** و **ماما** داشت .

سوم : دختر رئیس قبیلهٔ**مهیار سړبنی** که بنام**حسن** یك پسر داشت (۳).

حسن نیز از مشاهیر عرفای افغانی است ، که نعمت‌الله در بیان مشاهیر عرفای افغان شرح حال وی را می‌آورد ، وگوید : که **شیخ حسن بن متی** صاحب بندگی وقایم اللیل و صایم الدهر بود (٤).

---

(۱) مخزن قلمی ص ۲٥٦.
(۲) خاتمهٔ دیوان قلمی میانعیم متی زی ص ۲۲۲.
(۳) مخزن قلمی ص ۳۰٥.
(٤) مخزن قلمی ص ۲٥٦.

شیخ کټه :

فرزند **شیخ یوسف** بن **متی** است ،که مادرش **بی بی مراد بخته** از قوم **زمند** بود ، و ازجملهٔ هفت پسر شیخ یوسف شهرت بسزائی کسب کرد (۱). شیخ علاوه برمراتب بلند عرفانی وروحانی یکنفر مؤلف بزرگ و دانشمند زبان پښتواست که بقول پټه خزانه کتاب (لرغونی پښتانه) را بزبان پښتو نگاشت ،که ازماخذ بسیارمهم ومعتبر مؤلف ماست .

عصرزندگانی **شیخ کټه** مرحوم بصورت واضح بما معلوم نیست ، چون بقول مؤلف پټه‌خزانه ، شیخ متی‌جد بزرگوار وی در(۶۸۸هـ) ازجهان رفته ، بنابران باتفاق تمام مورخین که یك قرن را برای سه سلاله مقرر داشته‌اند ، باید **شیخ کټه** درحدود (۷۵۰ هـ) زنده باشد .

این تذکره نگار ومورخ دانشمند وطن، شخص با تتبع و جوینده بنظر می آیـد . زیرا مؤلف پټه خزانه می‌نویسد : که تاریخ سوری محمدبن علی‌البستی که ازمأخذ مهم **شیخ کټه** است ، دربالشتان آنرا دیده وازان کتاب مطالب مهمی را در (لرغونی پښتانه) اقتباس فرموده است (ص ۳۰). حیفا و دریغاکه اکنون اثری ازین کتاب مفید **شیخ کټهٔ** مرحوم در دست نیست ، و همان ماخذیکه بنام تاریخ سوری یادکرده هم تاکنون کشف و بر آورده نشده است .

از احوال زندگانی شیخ کټه چیزی در دست نیست ، جز اینکه شخص مستقری و سیاحی بود و نعمت الله هشت پسر وی را بشرح ذیل نام برده :

ازبطن زوجهٔ اول که **زلومغدوروزی** باشد : **سلطان** ، **ثابت** ، **حاجی** ، **سلیمان** و **ممی**.

از بطن زوجهٔ دوم که‌هم **زلو** نام داشت ازقوم **یوسفزی‌اکازی** : **ابراهیم** ، **ملك** و **پاجی**(۲) .

شیخ قدم :

دیگرازمشاهیر این دودمان **شیخ قدم بن محمد زاهد بن میرداد بن سلطان بن شیخ کټه** است(۳) که بقول نگارندهٔ خاتمهٔ دیوان نعیم ، در **سرهند** ازجهان رفته‌وهمدرانجا مدفون است و نعمت‌الله نام مادراین شیخ را **شهری بنت خویداد ککیانی** نوشته‌است (٤) و ازخلال اقوال وی برمی‌آید : که پدر**قدم** واعمام وی‌معاصرند با **میرزا محمدحکیم بن همایون** ،که عصر حکمرانی وی درکابل بعد از (۹۶۲ هـ) آغاز می‌شود . بنابران عصر زندگانی**قدم** را هم باید درحدود همین سالها تخمین کنیم .

شیخ قاسم :

از اشهر مشاهیر این دودمان بشمار میرود ، فرزند شیخ قدم سالف الذکر است ، که مادرش **نیکبخته بنت شیخ‌الله داد مموزی** است (رجوع شود به تعلیق ٦٦) که درین کتاب شرح حال وی در خزانهٔ سوم آمده .

---

(۱) مخزن قلمی ص ۳۰٤ .

(۲) مخزن ص ۳۰٦ .

(۳) مخزن ص ۳۰٦ .

(٤) مخزن ص ۳۰۷

نعمت‌الله ، **شیخ قاسم** راغوث‌الزمان‌وازمریدان‌اولاد**شیخ عبدالقادرجیلانی** میداند وگوید : که دربهارسال (۹٥٦هـ) کنار **رودبدنی** (شرق‌پشاور) بدنیاآمد، ووفاتش(۱۰۱٦هـ) است(۱). **قاسم افغان** در پشاور به معرفت و روحانیت شهرت کرد ، و مردم آنجا به وی گرویدند ، ونفوذی راکسب نمود ، که امرای میرزا محمد حکیم‌بن همایون ازوی ترسیدند، بنابران **شادمان‌خان** حکمران پشاورقصدکشتن وی کرد ، **شیخ قاسم** بترك پشاور مجبور گردید ، و بقندهار رفت ، وازآنجا بزیارت حرمین شتافت ، وبطریقت **قادری** گروید ، و بعد ازسفرحج، **شیخ قاسم** پس به(دوآوه) پشاورآمد ، ودرآنجا کسب‌اقتدارعلمی وروحانی نمود، و به **شیخ قاسم سلیمانی** شهرت یافت .

درین بار دربارمغول هند خواست‌اقتدار **قاسم افغان** را قطعاً ختم دهد ، بنابران به سعایت **عیسی** نامی از طرف دربار **اکبرمغولی** به‌لاهور طلبیده شد.

بعد ازانکه **شیخ** به لاهوررفت ، درآنجا اقتداری وسیع‌تر، و نفوذی عظیم‌تربدست آورد و بسی ازاهل‌لاهور به وی گرویدند ، بنابران **جهانگیر** ویرا در**قلعهٔ‌چنار** محبوس گردانید ، وهم درآنجا ازدنیا رفت . ازآثار علمی این ناموافغان «**تذکرة‌الالیاء افغان**» است ، که دران بشرح حال مشاهیر روحانی افغان پرداخته (۲) و این‌کتاب متأسفانه تاکنون بدست ما نرسیده است .

نعمت‌الله درجملهٔ مشاهیر عرفانی‌افغان‌جداگانه نیزاز**شیخ قاسم قادری** ذکرمیکند، وگوید : روضهٔ متبرکهٔ شان درقلعهٔ چناراست (۳). **شیخ قاسم** اولاد زیادی داشت ونعمت‌الله که‌کتاب خود را دو سال بعد از فوت وی نوشته ، شرح مستوفائی دران باره دارد که درینجا مشاهیر اولاد وی نوشته میشود :

شیخ کبیر المشهور به**بالاپیر** که عشاء پنجشنبه چهارم ماه شوال (۹۹٤ هـ) در بدنی پشاور متولد و«۱۲» رمضان (۱۰٥٤ هـ) از جهان رفت(٤).علاوه برین اخوند درویزه نیز ذکری از **شیخ کبیر** مینماید ، وازان برمی‌آید ، که شهرت‌عرفانی وی دران عصر بهرطرف پیچیده بود (٥) . وی درهندوستان از دنیارفته ، و مدفن اودر **قنوج** هند است (٦).

---

(۱) مخزن ص۳۰۷.

(۲) تذکرة الابرارص ۱۸۳ ـ۱۸٤.

(۳) مخزن ص۲٦۰.

(٤) مخزن ص ۳۰۸.

(٥) تذکرةالابرارص ۱۸٤.

(٦) خاتمهٔ‌دیوان نعیم .

فرزندان دیگر شیخ قاسم :

واصل متولد (۱۰۰۷ ه)، **نور** متوفی (۱۰٦۱ ه) **فرید** متولد (۱۰۰۰ ه) (۱) .

شیخ امام الدین :

این عارف بزرگوار نیز شخص مؤلف و عـالمی بود و ازجملهٔ دوازده پسر شیخ کبیر سالف الذکر شهرت داشته ، و وی از بطن **تاج بی بی بنت ملك درویز** که از خاندان های معروف **خلیل** بود ، شام دوشنبه غرهٔ ماه محرم (۱۰۲۰ ه) در بدنی بدنیا آمـد ، و شب چهارشنبه ۲۳ محرم (۱۰٦۰ ه) ازجهان رفت ، ودرپشاورمدفون است (۲) .

شیخ امام الدین کتابی را بنام **تاریخ افغانی** نوشته ، و دران کتاب احوال تاریخی افغان را نوشته، واز کتب مهمهٔ تاریخی دیگری اقتباس و استفاده فرموده ، که در دیباچهٔ کتاب مذکور ذکر است. مثلاً : **روضة الاحباب، مجمع الانساب، اصناف المخلوقات . تواریخ ابراهیم شاهی مولانامشتاقی ، کتاب خواجه احمد نظامی ، احوال شیر شاه ، اسرار الافغانی** (۳) .

دیگر از تألیفات **امام الدین** کتاب **اولیای افغان** است که اکنون دردست نیست. ومؤلف پټه خزانه ازان ذکر میکند. ازاولاد شیخ امام الدین محمد عنایت الله ، اشخاص ذیل مشهوراند:

اول : **شیخ عبدالرزاق** متولد شب دوشنبه ۲٤ رجب ۱۰۳۷ هجری.

دوم : **شیخ عبدالحق** متولد شام جمعه ۲۲ ذیحجه ۱۰۳۹ هجری .

سوم : **شیخ محمد فاضل** متولد عصر دوشنبه ۲۲ رجب ۱۰٤۰ هجری .

چهارم : **شیخ عبدالواحد** متولد جمعه ۲۸ محرم ۱٤۰۸ هجری (٤) .

میانعیم :

دیگر از مشاهیر ادبی این دودمان **میانعیم** ولد **محمد شعیب** ولد **محمدسعید بن قیام الدین بن شمس الدین بن عبدالرزاق** سالف الذکر است ، که از شعرای درجه اول زبان پښتو بوده ، و دیوان قلمی اشعار وی موجود است . میانعیم در **خلیل پشاور** بدنیا آمد ، و همدرانجا میزیست ، و در ریعان شباب دیوان اشعار خویش را بسال (۱۲۳۰ ه) فراهم آورد .

میانعیم درعصر **شاه زمان سدوزی** از پشاور بقندهار آمد، ودرقریهٔ ناکودك میزیست ، وهم درانجا ازجهان رفت وتاکنون هم اعقابش دران قریه ساکنند . اشعار **میانعیم** بسه هزار بیت بالغ میگردد ، و در مکتب ادبی رحمان بابا ، منزلت بارزی دارد (٥) .

---

(۱) مخزن ص۳۰۸-۳۰۹.
(۲) مخزن ص ۳۰۹ خاتمهٔ دیوان نعیم.
(۳) نسخهٔ قلمی تاریخ افغانی.
(٤) مخزن ص ۱۱۰.
(٥) پښتانه شعراء ج ۲ ص۴۱۹.

۸

(صفحهٔ ۲٦ ، ر: ۸)

پاسوال

این کلمه غالباً بمعنی حافظ و نگهبان و پادشاه است ، در آثــار ادبای دیگر بنظر نرسیده ، و مرکهٔ پښتو نمی‌دانم بکدام سند آنرا بمعنی پادشاه و امیر ضبط کرده است .

از مورد استعمال در شعر شیخ متی هم میتوان فهمید که معنی نزدیکی بضبط مرکهٔ پښتو داشت . ظاهراً این کلمه‌از «**پاس**» و ادات نسبت «**وال**» ساخته شده. پاس‌در پارسی‌هم بمعنی دیده بانی و نگهبانی و رعایت است و در پښتو «**پاسنه**» و «**پاسل**» همین معانی را دارد .

بهرصورت «**پاسوال**» از کلمات قدیم و مغتنم پښتو است ، که می‌توان آنرا درین عصر در موارد لازمهٔ ادبی بکار برد .

۹

(صفحات ۲٦ ، ۵۰ ، ر : ۹)

ښکلل ، ښکلا

در زبان پښتو **ښکلی** صفتی است ، بمعنی نورانی وزیبا وقشنگ و فرخنده وکامران که به صورت **کښلی** هم ضبط شده ، درطرفهای کاکرستان‌وپښین **کښلی** گویند ، درواديهای ننگرهار و پشاور **ښکلی** خوانند . رحمان باباگوید :

خبر نه یم چه په باب مې کښلی څه دی ؟
زهٔ رحمـان په اندیښنه یم له دې **ښکلیو**

درین بیت شاعر به تقریب این دوکلمه وآوردن آن در یك بیت کمال نشان داده ، و اولی بمعنی «نوشته‌شده» ، و دومی هم بمعنی اول و هم زیبا و قشنگ است . ولــی همین **ښکلی** راکه بمعنی زیبا است برخی‌ازقبایل «**کښلی**» هم خوانند ، واینها این کلمــه را بهر دو معنی فوق استعمال میکنند.

از اشعار قدماء درین کتاب برمی‌آید ، که این صفت در قدیم مصدر و افعــال و حاصل مصدری هم داشت ، که همهٔ این صور اکنــون از بین رفته ، و از تداول افتیده ، مثلاً **ښکلل** «آراستن» که شیخ متی راست :

ټوله **ښکلل** دی ستا له لاسه
اې د پــاسو الو پاسه پاسه

ښکلا «جمال» از همین ماده حاصل مصدر است، که باین صورت بسی از حاصل مصدرها در قدیم داشتیم، و اکنون هم برخی ازان زنده است (تعلیق ۳۳را بخوانید).
شیخ متی گوید:

ستا د **ښکلا** دا پلوشه ده
دا ئې یو سپکه ننداره ده

ښکلېدل« زیبا شدن » مصدرلازمی است، از همان ماده، و**ښکلېده** حاصل مصدر آنست هم از اشعار متی است:

لو یه خاونده ټوله ته ئې ! تل د نړۍ په **ښکلېده** یې

ښکلونکی اسم فاعل است، ازمصدر **ښکلل** «آراستن» که بمعنی آراینده و مشاطه است، ښکارندوی گوید: (ص ۵۰):

« د پسرلی **ښکلونکی** بیا کړه سنگارونه »
و**ښکلل**(آراست)فعل ماضی مطلق است، هموراست:

« مرغلرو باندې و **ښکلل** بڼونه »

غیرازمادهٔ **ښکلی** یا **کښلی** کهاکنون بامعلوم ومستعمل است، دیگر تمام صورآن مرده، و در آثار متوسطین هم بنظر نمی رسد. چون تلفظ کلمهٔ **کښلی** و**ښکلی** به «شکل» عربی نزدیك است، بنابران برخی تصور خواهند کرد که این کلمه از «شکل» و «شکیل» سامی بزبان پښتو آمده، و مغفن شده است، ولی اگرشرح ذیل ملاحظه فرموده شود، این اشتباه رفع خواهد شد:

این کلمات در السنهٔ آریائی قدیم، ریشهٔ محکمی داشته، و درزبان **سنسکریت** هر دو شکل آن بصورت (کشل، شکل) بهمین معانی موجود است، **دنکن فوربس** در قاموس هندی و انگلیسی طبع لندن۱۸۵۷عیسوی صفحهٔ (۵۰۵) می نویسد:

« **شکل** Shukl یا Shukla بمعنی نوروسپیدی است. **شکله پکښه** Shukala-Paksha روشنی ماه است از اول تا چهاردهم، که این کلمه هم عیناً در پښتو بصورت **ښکلی پلوشه** موجود است.

اما صورت **کښلی** هم درزبان سنسکریت بشرح ذیل موجود است، که ازصفحهٔ (۵۷۳) کتاب مذکور اقتباس می شود:

کشل Kushal بمعنی صحت، سعادت، فرخندگی، کامرانی.
کشلا Kushala خوب، خوش، درست.
کشلی Kushali کامران، مظفر.

در صورتیکه نظایر و اخوات این کلمهٔ پښتو بطور واضح در السنهٔ آریائی موجود باشد و زبان پښتو را هم قرار اتفاق تمام علماء زبان شناسی، زبان آریائی بدانیم، پس چگونه

میتوان گفت ، که **ښکلی** پښتوی آریائی، از زبان سامی مفغن و اخذ شده باشد ؟
علاوه بران اگر به قوامیس خود زبان‌تازی رجـوع کنیم ، کلمهٔ «شکل» معانی متعددهٔ داشته و یك مفهوم آن از جملهٔ مفاهیم عامتر دیگر « صورت » است ، و « شکیل » هم قطعاً دران زبان مفهوم قشنگ و زیبا» را ندارد . بلکه بقرار ضبط المنجد و دیگران « الزبد- المختلط بـالـدم یظهر علی شکیمة اللجام » است ، کـه مفهوم حسن و زیبـائی قطعـاً دران موجود نیست .

۱۰

(صفحات ۲۸،۴٤،۵٤ ، ر : ۱۰)

هسك

در آثار قدماء عموماً این کلمه بمعنی آسمان می‌آید و اکنون هرچیز بلند و مرتفع را هسك گـویند ، در تذکـرهٔ سلیمان ماکـو در اشعـار **حضرت بیت نیکه**، این کلمه راولاً می بینیم ، در انجا که گوید :

هسك او مځکه نغښته ستا ده   د مړو وده لتا ده(۱)

درین کتاب هم در موارد متعدده این کلمه بمعنی آسمـان آمده و ثابت میگرداند کـه در بین قدماء عمومیتی داشته ، و بعد ازان کلمهٔ آسمان جای آنرا گرفته ، و **هسك** فقط بمعنی تقریبی خود « بلند» مانده‌است .

شیخ متی فرماید (ص۲۸):

نه **هسك** نه مځکه وه تورتم ؤ
تیاره خپره وه تول عدم ؤ

قدیمترین شاعر پښتو امیر کروړ جهان پهلوان گوید: (ص ۳٤).

«زما د بریو پرخول تاوېږي **هسك** په نمنځ او په ویاړ»

شیخ اسعدسوری فرماید (ص ٤٤) :

ننگیالیو لره قید مړینه ده ځکه
سه ئې والوتله **هسك** ته پر دې لار

ښکارندوی گوید (ص ۵۲):

زرغونو مځکو کې ځل کالکه ستوریه
چه پر **هسك** باندې ځلېږي سپین گلونه

نصر لودی پسر شیخ حمید لودی فرماید (ص۷۲) :

---

(۱) پښتانه شعراء ج ۱ ص ۵۰.

د اسلام پر **هسك** به ځلم
و تورانو ته تیاره یم

از همهٔ این اسناد ادبی بر می‌آید ، که **هسك** بمعنی آسمان در بین قدماء شهرت و عمومیتی داشت ، و اکنون هم ما می‌توانیم این کلمه را واپس زنده و مستعمل سازیم ·

۱۱

(صفحهٔ ۳۰، ر:۱۱)

سوری و امیر پولاد

سوری طایفهٔ معروفی بود در غور ؛ که اکنون هم موجود بوده ،و **زوری** نامیده میشود ·

این نام نهایت قدیم است ، و مورخین و جغرافیا نگاران عرب هم آنرا بصورت **زورزوری** ضبط کرده‌اند ، اولین مورخی که در دورهٔ اسلامی نامی از **زور** می‌برد ، **احمدبن یحیی الشهیر به‌بلاذری** است (حدود ۲۵۵ ه) که درضمن‌فتوحات**سجستان**و کابل چنین می‌آورد : « بد از سال ۳۰ ه » **عبدالرحمن بن‌سمره بن‌حبیب بن‌عبدشمس** بس از تسخیر سجستان و **زرنج‌وکش** از راه **الرخج** گذشته تا بلاد**داور** رسید، ومردم آنجا را در **جبل‌الزور** محاصره کرد ، و بعد ازان با آنهـا صلح نمود ، و بت بـزرگ طلائی کـه **زور** نامداشت ، و چشمانش یاقوتی بود ، بدست آورد ، و دستهای آنرا برید و یاقوتهای مذکور را گرفت · و به مرزبان داور گفت : که ازین بت ضـرری و سودی متصـور نیست ، بعد ازان به فتح **بست** و **زابل** پرداخت(۱)·

مورخین‌ما بعدمانند**ابوزید احمدبن سهل بلخی**متوفی۳۲۲هجری که کتاب**الاشکال** یا **صورالاقالیم**خود را در (۳۰۹ ه) نوشت ، و بعدازو**اصطخری** معروف در (۳٤۰ ه) آنرا بنام **المسالك والممالك**تهذیب کرد ،نیزذکری ازین بت ومعبد**جبل‌زور**آورده‌اند، که **یاقوت**در **معجم‌البلدان** خویش از قول‌آنها عین روایت بلاذری را نقل و کوه و صنم مذکور را بدو صورت **زور وزون** ضبط میکند (۲) ·

و بصورت خلص در یك کتاب‌دیگر خود گوید :«**زور**بضمه و سکون دوم بتی بود در بلاد داور»(۳)·

از نگارش مورخین قبل الاسلام چنین بر می آید که ایـن معبد در عصور پیش از اسلام هم شهرت داشت ، چنانچه **هوان‌تسنگ** زایر مشهورچینی درسال ٦۳۰ مسیحی آنرا دیده و بنام **شونا** یاد میکند · و گوید که این معبد در علاقهٔ **تساوکوتا** بالای کوهی

(۱) فتوح البلدان بلاذری ص۴۰۲·
(۲) معجم البلدان ج ٤ ص۲۸·
(۳) مراصد الاطلاع ص ۲۰٦·

آباد است .

این بت که **شونا** نامداشت ، و در **جبل زور** معبد آن بود . قرار یکه در مسکوکات دوسلسلهٔ شاهان جنوب هندوکش **تجن شاهی و نپکی ملکا** دیده میشود، عبارت ازرب النوع آفتابست ، وشاید که آئین مردم «**زور**» هم قبل ازاسلام، پرستش آفتاب بود(۱). **لوسترانج** این معبد معروف را قریب شهر «**ورتل**» می‌شمارد (۲) که اکنون نمی‌توان بصورت یقین موقع این معبد را تعیین داشت.

اسم «**زور**» در عصور بعد از اسلام توسیع می‌یابد . و بصورت **سور** و **سوری** تبدیل می‌شود ، و باین نام قبایل و بلادی معروف‌میگردد. مثلاً **زورآباد** شهر معروفی بود ، که اکنون هم بهمین‌نام در جنوب **سرخس** و اقاصی گوشهٔ شمال غربی سرحدات افغانی ولایت هرات‌موجود است ، و یاقوت بصورت **زورابذ** از نـواح سرخس ضبط کـرده (۳) ولی از قدیم مربوط هرات بوده ، و **ابوبکرعتیق بن محمدالسورآبادی الهروی** از مشاهیر علمی این شهر تاریخی وطن ماست ، کـه در عهد **الپ ارسلان** (۴۵۵ - ۴۶۵ ه) میزیست. و**تفسیر السورآبادی** ازآثار جاوید علمی ویست (٤).

دیگر از مشاهیر سوریهای دورهٔ **سلطان مسعود** که عمید خراسان بود ، **سوری بن المعتز** است ، که ظاهراً بهمین **سوری** هامنسوب باید باشد ، و**شیخ عبدالجبار بن الحسن البیهقی** شاعر عصر مسعود را نسبت به وی، اهاجی پارسی و عربی است ، که ازانجمله است:

تنبه ایها المغرور وانظر
الی آثار مسعود و **سوری**
ولا تغتر بالدنیا سروراً
فان الموت یهدم کل سور

همو راست :

امیرا بسوی خراسان نگر (۵) که **سوری** همی مال‌وسازآورد

همین **سوری** تاریخی است که با لودی‌ها قرابت تـامی داشته و در لودی ها شاهان معروفی مانند **شیخ حمید** و**سلطان بهلول** و**سلطان ابراهیم** وغیره گذشته‌اند ، ودرسوریها هم شهنشاه معروف **شیرشاه سوری** و**عادل خان** و**اسلام شاه** و**عدلی** وغیره برآمده‌اند(٦).

از خلال سطور تاریخ چنین بر می‌آید ، که از مدتهای بسیار قدیم تا اوایل اسلام،

---

(۱) جریدهٔ انیس شمارهٔ ۱۹۰ مقالهٔ بناغلی کهزاد .
(۲) اراضی خلافت شرقی .
(۳) مراصد ص ۲۰٦ .
(٤) کشف الظنون ص ۲۳٤ ج ۱.
(۵) تاریخ بیهق ابن فندق طبع طهران ص ۱۷۹.
(٦) حیات ص ۲۸٤ خورشیدو غیره.

و هم بعد ازان سوریها در **غور** و **خراسان** وپس‌تر در **غزنه** و **بامیان** و **طخارستان** و **زابلستان** حکمرانی داشته ، و شاهنشاهی با عظمت **غور** را دروطن ما تشکیل دادند ، که شرقاً تا سواحل **گنگا** وغرباً تا اقاصی **خراسان** وشمالاً تا **آمویه** و **پامیر** وجنوباً تا **بحیرهٔ عرب** بسط داشت . **قاضی منهاج سراج** مورخ معروف دورهٔ غوری بشرح حال اجداد شاهان سوری غوری پرداخته و چون خود مؤلف موصوف معاصر و از اهل دربار شاهنشاهان غور بود اقوالش مستند بنظر می‌آید ، بنابران درینجا اختصاراً نگاشته میشود :

منهاج سراج بحواله **منتخب ناصری** گوید: که از اعقاب **ضحاك** (ر: ۲۰) دو برادر بودند ، مهتر **سور** نام داشت و کهتر **سام**. اولی امارت و دومی سپه سالاری داشت ، اولاد این پادشاهان قرنها پیش از اسلام در **غور** حکمرانی داشتند ، وایشانرا **شنسبانیان** خوانند نسبت بجد اعلی که **شنسب** نام داشت ، و درعهد خلافت **امیرالمومنین علی** (رض) بردست ایشان ایمان آورد ، و از وی عهدی و لوائی بستد (۱).

علاوه برین بروایت **الیعقوبی** و **بلاذری**، شخص دیگری هم ظاهراً منسوب بهمین سوری‌ها در اوایل اسلام مرزبان مرو بود ، که وی را **ماهویه سوری** میگفتند ، و این شخص **یزدگرد سوم** پادشاه آخرین ساسانی راکه ازقشون عرب به **مرو** گریخته بود ، ذریعهٔ آسیابانی کشت ، و بعد ازان در عصر حضرت علی به **کوفه** رفت ، و از طرف حضرت خلیفه برای جمع جزیه و اخراج و مالیات و غیره بحیث مرزبان آنجا شناخته شد (۲).

فردوسی داستان **ماهوی سوری** رامفصلاً می نویسد ، و وی را سوری نژاد میگوید مثلاً :

هیونی برافگند بر سان باد
بنزدیک **ماهوی سوری** نژاد

این مرزبان معروف سوری بعد از کشتن **یزدگرد** دامنهٔ حکمرانی خود را بهرسو وسعت داد و **بلخ** و **هری** و **بخارا** لشکر فرستاد ، چنانچه فردوسی اشارت میکند .

به مهتر پسر داد **بلخ** و **هری** — فرستاد بر هر سوئی لشکری
چو لشکرفراوان شد وخواسته — دل مرد بی بر شد آراستة
سپه را درم داد و آباد کرد — سر دودهٔ خویش پر باد کرد
یکی نامور پیش او اندرون — جهاندیده‌ای نام او **گرسیون**
بشهر **بخارا** نهادند روی (۳) — چنان ساخته لشکر جنگجوی

---

(۱) طبقات ص ۱۷٦ - ۱۷۷ و جهان آرای قاضی احمدغفاری.

(۲) فتوح البلدان ص ۳۲۳ والبلدان ابن واضح الیعقوبی ج ۲ ص ۲۱٤.

(۳) برای شرح حال ماهوی سوری شهنامه ج ۵ از ص ۳۱۱ تا ۳۳٤ و طبری ترجمهٔ بلعمی ص ۵۰۵ ج ٤ طبع هند دیده شود .

از دودمان سوری **شنسب بن خرنک** (صرنک) شهرت زیادی دارد، که امیر پولاد غوری یکی از فرزندان وی بود، واطراف جبال غور در تصرف او بودند ونام پدران خود را احیاء کرد، چون صاحب الدعوة العباسیه **ابومسلم مروزی** خروج کرد و امراء بنوامیه را از ممالك خراسان ازعاج و اخراج کرد، امیر فولاد حشم غور را بمدد ابو مسلم برد. در تصرف آل عباس و اهل بیت نبی، آثار بسیار نمود، و مدتها عمارت **مندیش** و فرماندهی بلاد جبال غور مضاف بدو بود، در گذشت و امارت بفرزندان برادر او بماند، بعد از ان احوال ایشان معلوم نشد، تا عهد امیر **بنجی نهاران**(۱).

باینطور منهاج سراج بعد از امیر پولاد، که با ابومسلم خراسانی معاصر بود (حدود ۱۳۰ ه) تا امیر بنجی نهاران که از **حضور هارون الرشید** (۱۷۰ ه) عهد و لواءآورد ذکری نمیکند و هم بعد از امیر بنجی تا **امیرسوری** که معاصر **آل صفار**(۲۵٤-۲۹٦ه) است چیزی نمی‌نویسد، و راجع به امیر سوری گوید: که ملك بزرگ بود، و ممالك غور بیشتر در ضبط او بود ... و سرجملهٔ مندیشیان شنسبانی امیر سوری بود (۲).

بعد از امیر سوری ذکر **ملك محمد سوری** میرسد، و این همان شخصی است، که سلطان محمود وی را گرفت و بغزنه فرستاد، و در راه مسموماً درگذشت، و شرح حال وی در تعلیق (۳۲) خواهد آمد(ر: ۳۲).

خلاصه :

سوری همان **زوری** تاریخی و موجوده است، که در تاریخ وطن ما اهمیت بسزائی دارد، و امیر پولاد هم ازین دودمان شخص معروفی است، که امیر کروړ جهان پهلوان مطابق بروایت پټه خزانه فرزند وی بود.

راجع به امیر کروړ معلومات دیگری در دست نیست، جز اینکه در روایات ملی و عنعنهٔ افغانی این نام تاکنون یاد میشود، وقتیکه بخواهند قدمت عهد چیزی را بیان کنند، گویند: ازعهد کروړ است.

۱۲

(صفحهٔ ۳۰، ر: ۱۲)

بالشتان

درین کتاب نام **بالشتان** در ردیف بلاد وقلاع غور آمده، واین شهر از ابنیهٔ تاریخی

(۱) عیناً ازطبقات ص۱۷۹.

(۲) طبقات ص۱۸۱.

غور است ، که وجودآن در دورهٔ اوایل اسلام ثابت ، و مقر حکمرانان محلی آنجا بود ، زیرا درین کتاب بحوالهٔ تاریخ سوری نوشته شده که : پسر امیر پولاد سوری در حدود (۱۳۹ ه) تمام قلاع غور را که ازان جمله **بالشتان** است گرفت .

شیخ کته مورخ دانشمند وطن ما که دوحدود (۷۵۰ ه) زندگانی داشت ، کتاب تاریخ سوری را در**بالشتان**دیده بود «ص ۳۰ همین کتاب» وازین برمی آید، که دراوقات زندگانی این مورخ **بالشتان**هنوز معمور و مشهور بود ، و اکنون‌هم بهمین نام علاقه‌ای یاد میشود ، که بین حکومتی **تیری** قندهار و جنوب شرق‌غور افتاده . ولی در کتب تاریخی و جغرافیائی **والشتان**ضبط کرده‌اند. که‌ابدال(و = ب) همواره دراسمای اماکن وطن ما‌طرداست ، مانند: «زاول = زابل» و غیره .

بدانکه «**والشتان**= **بالشتان**» را بیهقی درردیف بلادغور بنام**گوروالشت**آورده(۱) و همین**گوروالشت** است که در طبقات ناصری نیز دیده می‌شود ، و در یکی از نسخ قلمی آن که‌در **پترسبرگ** بود، **غوروالشت** نوشته شده(۲) و طوریکه در تعلیق (۱۳) می‌بینید همین **غوروالشت** بین**تکیناباد** و **مندیش‌غور**واقع بود ، که موقع کنونی**بالشتان** عیناً باید همان **غوروالشت** باشد .

در **تاریخ‌سیستان** هم‌در ردیف‌زمین‌داوروبست، **والشتان** مذکور گردیده (۳) که بلاشبه‌همین**بالشتان**است، و **ابوالحسن‌علی‌بن‌زیدبیهقی‌معروف‌بابن فندق**نیز**والشتان** را ناحیه‌ای‌از بست‌می‌پندارد ، که مرکزآن‌دیهی بوده **سیوار**نام (٤) واین همه اسناد تاریخی دلالت دارد ، براینکه «**والشتان** = **بالشتان**» از بلادمعروف غور بود . منهاج سراج هم **والشتان**را از غور شمرده ، و به سفلی و علیا تقسیم‌میکند وگوید که: اهالی‌آنجا درعصر امیر سوری مسلمان نبودند (۵).

امابایداین‌نام‌رابا«**والس**= **بالس**= **والشستان**= **والسستان**» که بیهقی‌درردیف **مکران وقصدارطوران** ضبط کرده(٦) و مقدسی **بالش** آورده (۷) و حدودالعالم **بالس** نوشته (۸) والبیرونی در قانون‌مسعودی‌والصیدله «**بالش**» و «**والشستان**»(۹) والیعقوبی

(۱) بیهقی ص٧٦.
(۲) حواشی راورتی برطبقات ناصری ، انگلیسی .
(۳) تاریخ سیستان ص ۲۰٦-۲۰۸ .
(٤) تاریخ بیهق ص۳٤٧.
(۵) طبقات ص۱۸۱.
(٦) بیهقی طبع تهران ص ۲۹٤.
(۷) احسن‌التقاسیم ص ۲۹٦.
(۸) حدود العالم ص ٦٤ .
(۹) قانون وصیدله ص۲۹-۱۱۷-۱۲۲ .

نیز همچنین ضبط کرده (۱) مورداشتباه نشود. زیرا **والشستان** = **بالس** = **بالش** »در **بلوچستان** و **سند**موجوده واقع بود، که اکنون از **سیوی** تا **سیون‌سند** در ان شامل است ، والبیرونی هم درقانون‌مسعودی **سیوای ومستنگ** را که اکنون در بلوچستان داخل‌اند . و **سیوان** که‌درسند کنونی‌است ، از بلاد **والشستان** می نویسد . (۲).

۱۳

(صفحه۳۰ ، ر :۱۳)

مندیش

یکی از مشهورترین بلاد غور است که درتاریخ دورهٔ غزنوی وغوری شهرتی دارد و درآثاریکه از دورهٔ سلاطین غزنوی مانده ذکری از**مندیش** می‌آید . ابوالفضل محمد بیهقی، مورخ معروف آندوره گوید که :

«**امیرمحمدبن‌محمود**،ازطرف**مسعود** برادرش ،در **قلعت‌کوهتیز** یا**کوهشیر** موقوف کرده شد ، وازآنجا به **قلعت مندیش** بردند .»

اسم**قلعهٔ کوهتیز** بصور مختلف ضبط گردیده ، و در تاریخ سیستان **کوهژ** آمده ، که اقرب بصواب است . محشی آن کتاب می‌نگارد که :**کوهژ** دراصل**کوهیژك** باشد (۳) چون این قلعت از نواح تکیناباد بود ، و**کوږك** موجوده هم ازین حدود دور نیست ، بنابران باید گفت : که قلعهٔ**کوهیژك**در یکی ازحصص کوهستان معروف کوږك کنونی واقع بود که این کوه از ریگستان جنوبی قندهار تا به نواح جنوبی و شرقی **کلات** ممتداست .

ا**مامندیش** ، از گفتار بیهقی چنین بر می‌آید : که قلعتی بود سخت محکم و متین و نهایت بلند وعظیم که آنرا چنین ستوده : « چون از **جنگل ایاز** برداشتند ، ونزدیك گور والشت رسیدند ، از چپ راه **قلعهٔ مندیش** از دور پیدا آمد ، وراه بتافتند ، و من و این آزاد مرد با ایشان می‌رفتیم ، تا پای قلعه ، قلعه‌ای دیدیم سخت بلند و نردبان پایهای بی‌حد و اندازه ، چنانکه رنج بسیار رسیدی ، تا کسی بر توانستی شد (٤) » .

چون امیرمحمد در **قلعت‌مندیش** موقوف گردید،**ناصری بغوی** که ازرفقای وی بود بگریست ، و بس بدیههٔ نیکو بگفت :

ای شاه چه بود اینکه ترا پیش آمد　　　دشمنت هم از پیرهن خویش‌آمد

---

(۱) کتاب البلدان الیعقوبی ص۲۸۱ طبع لیدن تالیف ۲۷۸ هجری .
(۲) قانون وصیدله ص ۲۹-۱۱۷-۱۲۲.
(۳)تاریخ سیستان ص ۲۰۷.
(٤)بیهقی ص۷٦.

از محنت‌ها محنت تو بس پیش آمد (۱)　　از ملك پدر بهر تو **منديش** آمد

بعد از بیهقی **عبدالحی گردیزی** (حدود ۴۴۰ ه) نیز در جملهٔ قلاع مستحکم مملکت که برای حفظ گنجها و خزاین شاهی تخصیص داده شده بود، **قلعت منديش** را هم می‌آورد (۲).

پس از دورهٔ غزنوی، طبقات ناصری منهاج سراج جوزجانی مهمترین اثریست، که **منديش** را درچندین موارد آن می‌یابیم. مثلاً: درشرح حال اجدادشاهان غور که **سوروسام** نامداشتند از **زومنديش** و **منديش** ذکر میرود (۳) و بعد ازان در احوال امیر فولاد (رجوع به تعلیق ۱۱) گوید: که مدتها عمارت **منديش** و فرماندهی بلاد جبال غور مضاف به وی بود (۴).

منهاج سراج، **منديش** را دارالملك **آل شنسب** میداند و چنین مینویسد که: «در غور پنج باره کوه بزرگ است و عالی که اهل غور اتفاق دارند، که ازراسیات جبال عالم است. یکی ازان کوه **زارمرغ منديش** است، که چنین تقریر کردند، که قصر و دارالملك شنسبانیان در دامن آنکوه است ... و کوه دوم **سرخ غر** نامدارد، هم در ولایت **منديش** است» (۵).

راجع به عمران و آبادانی این خطه منهاج السراج شرح خوبی می‌نویسد که: «عباس بن شیش در ولایت **منديش** بخطهٔ **سنگه** برای بنای قلعه استادان کامل از اطراف حاصل کرد، و دیوارها برسم باره ازان قلعه برد، و طرف شخ کوه زارمرغ بر کشید، ودرپای آنکوه در بالای تلی، قصری بلند بنا فرمود» (۶).

بعد ازان در جای دیگر گوید: «**بهاوالدین سام** را خطهٔ **سنگه** که دارالملك **منديش** بود معین شد .... و قلعهٔ **سنگه** راخول مانی گویند» (۷).

از تصریحات فوق مورخین بر می‌آید که **منديش** از مشهور ترین حصص ارض غور است، و مرکز آن هم **سنگه** بود. یاقوت جغرافیا نگار معروف نیز می‌نگارد: که **سنج**

(۱) بیهقی ص۷۶.

(۲) زین الاخبار ص۸۷.

(۳) طبقات ص ۱۷۸.

(۴) طبقات ص ۱۷۹.

(۵) طبقات ص۱۸۱ کلمهٔ سرخ غر در نسخ قلمی «سرحصر» یا «سرخصر» نوشته شده که بقول راورتی «سرخغر» است زیرا «غر» در پښتو کوه را گویند پس «سرخغر» کوه سرخ معنی دارد.

(۶) طبقات ص۱۸۳.

(۷) طبقات ص۱۸۶ـ ۳۶۰. کلمهٔ خول پښتو است بروزن شور بمعنی خود، کلاه آهنین که در جنگ برسر گذارند، ومانی هم بزبان پښتو قصر را گویند پس خول مانی قصرخود را معنی میدهد.

بضم اول قریه‌ایست در بامیان، **وسنجه** که عجم **سنگه** خوانند از مشهورترین بلاد غور بشمار میرود(۱).

هکذا یاقوت گوید: **سنجه** بکسر اوله بلدبغرشستان وهوالغورمعروف عندهم (۲).

ابن اثیر هم **سنجه** را شهری از شهرهای غور مینویسد(۳).

موقعیت اصلی **مندیش** و **سنگه** را نمیتوان اکنون بصورت یقین تعیین کرد، و اگر تحقیق بعمل آید شاید اکنون هم در غور همین نامها باقی مانده باشد.

۱٤

(ص۳۲ - ر: ۱٤)

خیسار

بقول یاقوت از بلاد سرحدی بین غزنه و هرات است (٤) ودر تاریخ دورهٔ غزنوی و غوری زیادتر مذکور میگردد، و از حیث استحکام بنیت و متانت شهرت بسزائی دارد.

بیهقی درحوادث‌سال(٤۱۱ ه)هجوم مسعود رااز هرات برغورمی‌نویسد، و درین سفر منزل نخستین را **باشان** و دیگر را **خیسار** بقلم میدهد (٥) و در جای دیگر آنرا در ردیف **تولك** میشمارد (٦) و ازین برمی‌آید، که **خیسار** از قلاع سرحدی در شمال غربی غور بود که اصطخری هم آنرا بفاصلهٔ راه دو روزه از هرات ذکر میکند(۷).

منهاج سراج نیز **فج‌خیسار** را از جبال پنجگانهٔ غور شمرده‌وگوید: که طول و امتداد و رفعت او از حد و هم و درك فهم و ذهن‌بیرون‌است (۸). **خیسار** درحدود (٦۰۰ه) ببسیکه مقر **تاج‌الدین‌عثمان مرغینی** سرسلسلهٔ **آل کرت** از بنی‌اعمام‌سلطان غیاث الدین محمد بن سام غوری (٥٥۸ - ٥۹۹ ه) بود، شهرت داشت، و **تاج‌الدین** منصب کوتوالی **خیسار** را دارابود، که بعد ازو **ملك‌رکن‌الدین** پسروی بر**خیسار** و قسمتی ازغورحکمرانی یافت، و از طرف چنگیزیان هم بحکومت**خیسارغور** شناخته آمد، و در سال (٦٤۳ه) از جهان رفت (۹) و بعد ازان درعصر ملوك کرت این قلعه شهرت زیادی داشت، و مقر و مفر همه بود. **سیفی‌هروی** راجع به خیسارچنین می‌نویسد:

---

(۱) مراصد ص۲۲٤.
(۲) مراصد ص۲۲٥.
(۳)الکامل ص۷٥ج۱۱.
(٤) معجم‌البلدان ج ۳ ص ٤۹۹.
(٥) بیهقی ص ۱۲۲ ج ۱.
(٦) بیهقی ص ۱۳۰.
(۷) المسالك والممالك اصطخری.
(۸) طبقات ص۱۸۱.
(۹) طبقات ناصری و حبیب‌السیر.

« چون‌چنگیزخان‌قله‌های جبال و حصارهای امصار خراسان را فتح کرد ، و چون کار محاصرهٔ **قلعه‌خیسار** رسید ، عزیمت آن کرد که از ابنای خود یکی را با سپاهیان بولایت غور بفرستد ، تا قلعهٔ محروسه‌**خیسار** را بگیرد . سپاه او عرضه داشتند ، قلعه در غایت محکمی و بلندیست ، دست هیچ متصرفی بدان نرسیده ، و نخواهد رسید الاملوك اسلام غور را ۰ ۰ ۰ ۰ چنگیزخان فرمود : که نقاشان**مانی** دست که آن قلعه را دیده باشند ، و طول و عرض و بلندی و پستی او را مشاهده کرده حاضر گردانند ، تا هیاکل اماکن وصور مواضع غور را باقلعهٔ محروسهٔ **خیسار** بر کاغذی بر کشند ، چون نقش بندان ماهر و چهره ـ کشایان حاذق بخامهٔ قدرت و پرکار همت و اقلام بدایع و ارقام صنایع و رنگ آمیزی دل انگیز مثال **قلعهٔ‌خیسار** بر کاغذی منقش کرده ، پیش چنگیزخان آوردند ، چنگیزخان یکزمانی اثر تعجب بدیدهٔ بینش نهاده ، دران صورت دلپذیر و نقش بی‌نظیر نگه کرد ، و بر مداخل ومخارج عقبات جبال غور واقف گشت ۰ ۰ ۰ روی به امرای سپاه و مقربان درگاه کرد ، و گفت : مثل این جای و این مکان‌سدید کس ندیده است و کس نخواهد دید۰۰۰۰(۱)»

قلعهٔ تاریخی **خیسار** که درعصر غوری‌ها و آل‌کرت ازمراکز معروف غور بود اکنون مانند سایر بلاد و قلاع مستحکم غور ویران گردیده و بقایای‌آن بنام **جهان قلعه** بارتفاع تقریباً(۴۰۰) مترازسطح زمین در سلسلهٔ جبال سمت‌غربی **زرنی** کنونی مانده است.

۱۵

(ص ۳۲ ـ ر: ۱۵)

تمران

تمران نیز از بلاد معروف‌اطراف غور بود ، که در عصر آل شنسب مشاهیر زیادی ازانجا برخاسته ۰ منهاج سراج در چندین موارد ذکر می‌نماید۰ ، مثلاً می‌نویسد :

« در شهور سنه (۶۱۸)کاتب این طبقات،منهاج سراج راکه از **تمران** بطرف غور بازآمده شد درقلعهٔ‌سنگه که آنراخول مانی گویند ،**ملك‌حسام‌الدین‌حسن‌عبدالملك** را دیده آمد » (۲) ۰

کذا همین مورخ در جملهٔ جبال پنجگانهٔ غور کوه سوم را بنام **اشك** (دراشك) می‌آورد وگوید که به بلاد **تمران** است و عظمت و رفعت آن زیادت از همه بلاد غوراست، و بلاد **تمران** در شعاب واطراف‌آن کوهست (۳) . حدودالعالم (ص۵۹) تمران‌را بحدود رباط**کروان** از ناحیت‌خراسان ضبط کرده وگوید که مهترآنرا**تمران‌قزنده** خوانند۰

در طبقات ناصری اسمای بسی از رجال معروف این‌شهر بنظرمی‌آید ، مثلاً : **ملك**

(۱) تاریخ سیفی هروی بحوالهٔ‌بناغلی گویا اعتمادی .
(۲) طبقات ص ۳۶۰ .
(۳) طبقات ص ۱۸۱ ۰

قطب‌الدین یوسف تمرانی، ملك سیف‌الدین مسعود تمرانی، ملك تاج‌الدین تمرانی، ملك ناصرالدین تمرانی از ملوك و سلاطین معروف سلطان غیاث‌الدین محمد سام (۱).

به عقیدهٔ نگارنده **تمران** خطه‌ای بود، که بیشتر مردمی بنام **تمرانی** دران ساکن بودند و اکنون آنها را **تیموری** گویند، که شاید اصلاً تمرانی باشد. تیموریهای موجوده در حصص **تولك وفرسی** غور و حوالی غربی مملکت بجنوب هرات سکنی دارند (۲) و اکنون یکی از چهار ایماق مشهور غور شمرده میشوند، که در کوهسار غور بحصص معینی تقسیم شده‌اند (۳).

تیموری‌های موجوده و تمرانی‌های سابقه مانند سه ایماق دیگر:

اول **زوری** = **سوری** مشهوردورهٔ اسلامی.

دوم **تیمنی** = **تهامنی** Thamani هیرودوت و **استفن**.

سوم **هزاری** که شامل جمشیدی وفیروزکوهی است، از سکنهٔ باستانی اراضی غور وبادغیس وسبزوارهراتند، که تاکنون هم این حصص مملکت مارا اشغال کرده‌اند، وطوریکه ازمطالعهٔ این کتاب برمی‌آید، زبان اهل غور وتیمنی پښتو بود، وتاکنون هم درتیمنی‌ها حصهٔ زیادی باین زبان متکلم‌اند، ودرقدیم شعرای نامداری بزبان پښتودرین قبیله سر برآورده‌اند.

راجع به موقعیت جغرافی **تمران** همین‌قدر گفته میتوانیم که: ازعبارات منهاج سراج «از تمران بطرف غور بازآمده شد» چنین بر می‌آید که **تمران** خطهٔ بود ماسوای غور، یعنی از حدود غور دران وقت بیرون بود. و در جای دیگر گوید: که این کاتب در شهور سنهٔ ثمان عشر وستمائه خدمت او(ملك ناصرالدین ابوبکر) را بولایت **گزیو** و **تمران** دریافت (٤). و ازین عبارت هم میتوان فهمید که **گزیو** و **مران** بهم نزدیك واقلاً به یك سوی غور بودند.

گزیو را اکنون **گزو** بکسرهٔ اول و فتحهٔ دوم تلفظ میکنند، و**گزاب** می‌نویسند و درتشکیلات موجوده به حکومتی **روزگان** شمالی قندهارمربوط و بشمال **اجرستان** (وجیرستان تاریخی) بجنوب **دایکندی** واقع است، بنابران گفته می‌توانیم که **تمران** هم طرف شرقی غور واقع بود، ومساکن کنونی قبایل تیموری راکه بطرف غور و اطراف غربی مملکت اند نمیتوان بطور قطع و یقین عبارت از **تمران** تاریخی شمرد، چه تصریحات مورخین آنرا بطرف شرق غور اشارت میکند. شاید در دوران انقلابات خونینی که غور دید، طوریکه فیروزکوهی‌ها از موضع اصلی فیروزکوه بوادی مرغاب رفته‌اند، همچنین شاید قبایل تیموری از **تمران** اصلی بغرب کوچیده باشند.

(۱) طبقات ص ۲۰٤.
(۲) آثار هرات ص ۱۳۷ - ۱۳۸ ج ۱.
(۳) حیات ص ٤۵۷.
(٤) طبقات ص۱۸۸.

۱۶

(ص ۳۲ - ر: ۱۶)

بر کوشك

کلمهٔ **کوشك** بضمهٔ اول و واو معدوله و سکون یا فتحهٔ سوم بمعنی قصر و بنای بلند و فوقانی است (۱) که در دورهٔ بعد از اسلام استعمال این کلمه در پارسی زیاد بوده، و **قصر احنف** را که در مرو از طرف **احنف بن قیس** ساخته شده عجمها **کوشك احنف** می گفتند (۲) و قصوری را که در بین جبال بلند عمران میشد، **کوشك** می نامیدند، چنانچه منهاج سراج در احوال باشندگان جبال غور گوید: «**کوشکی** با **کوشکی** جنگ داشتی» (۳).

این کلمه در بیهقی هم بنظر می آید، مثلاً در هرات از **کوشك مبارك** نام می برد (٤).

اما **بر کوشك** از قصور معروف دورهٔ سلاطین غوری بود، که در نسخ قلمی طبقات ناصری بدو صورت **بز کوشك** بزای هوز، ودر برخی از نسخ قلمی **بر کوشك**، به رای قرشت ضبط شده. مخصوصاً در نسخهٔ قلمی ایکه نگارنده دیده ام، در چندین جای **بر کوشك** نوشته شده، وهم در پټه خزانه **بر کوشك** آمده است (ص۳۲). چون **بز کوشك** معنی ندارد، باید **بر کوشك** صحیح باشد، چه **بر** به فتحهٔ اول درپښتو بمعنی بلند و بالاست، که همواره در مقابل **لر** که بمعنی پست و سفلی است، در اسمای اماکن و قبایل آمده. مثلاً برارغنداب (ارغنداب علیا) بر گرشك (گرشك علیا) بر پښتون (پښتون علیا) وکلمهٔ «بر» در پارسی سابقه هم بهمین معنی بود، چنانچه در کتاب التفهیم البیرونی دیده میشود ودر تاریخ سیستان (ص٤٠٤) هم **برزره** آمده، که بلوکی بود از **دریاچهٔ زره**، و زره علیا معنی میدهد.

منهاج سراج در بارهٔ **بر کوشك** غور معلومات ذیل را میدهد:

« وآن قصر **بر کوشك** عمارتی است، که در هیچ ملك وحضرت مثل آن بارتفاع و تدویر ارکان و منظرها و رواقات وشرفات هیچ مهندسی نشان نداده است، وبر بالای قصر پنج کنگرهٔ زرین مرصع نهاده اند، هریك در ارتفاع سه گزوچیزی، ودرعرض دو گز، و دو همای زرین هریك بمقدار شتر بزرگ نهاده، وآن شرفات زرین و هما سلطان غازی معزالدین از فتح **اجمیر** بوجه خدمتی و تحفه بحضرت سلطان غیاث الدین محمد سام

(۱) برهان قاطع.
(۲) ابن خردادبه ص۳۲-۲۰۹- اشکال العالم قلمی منسوب بهجیهانی.
(۳) طبقات ص ۱۸۱.
(٤) بیهقی ص٤٩.

فرستاده بود ... (۱) ».

از شرحیکه در موارد دیگر، همین مورخ وطن ما میدهد ، بر می آید ، که قصر **برکوشك** درشهر **فیروزکوه** و بر کوهی واقع بود چنانچه گوید :

« تا در **برکوشك** که درمیان فیروزکوه بود جشنی ومجلس و بزمی مهیا کردند.(۲).

در جای دیگر می نویسد : « درمیان شهروکوه ، حصار **برکوشك** را دربند آهنین نهادند و باره کشیدند(۳) ».

پس **برکوشك** بشرح فوق از کاخهای مشهور شهرفیروزکوه بود که برفعت و بلندی نظیری نداشت.

۱۷

(ص ۳٤ ـ ر: ۱۷)

من

این کلمه اکنون در پښتو مستعمل نیست ، در زبان سنسکریت **من** بمعنی دل و روح و اراده آمده (٤) ولی اصطلاحاً این کلمه بمعنی اراده هم در هند مستعمل بود .

علامه ابوریحان البیرونی نسبت بموجودات عقلی و حسی ، عقاید هندی‌های آریائی را شرح میکند و گوید : که **من** اصلاً معنی (دل) دارد . چون محل اراده در حیوان دل است ، بنابران مردم اراده را هم **من** گفتند (٥).

درین شعر قدیم پښتو هم کلمهٔ **من** مذکور افتاده، ومصراع: «غشی د **من** ځي بر ښنا پرمیرځمنو باندې) چنین معنی میدهد: «تیر ارادهٔ من مانند برق بر دشمنان می بارد» و ازین مورد استعمال میتوان دریافت ، که این لغت از کلمات قدیم آریائی است ، که در پښتوی قدیم هم مانند سنسکریت مستعمل بود ، واکنون هم کلمهٔ زړه که معنی دل دارد ، گاهی درمحاوره اراده را معنی میدهد. مثلاً: په زړه کښې مې دی . یعنی : ارادهٔ کاری را دارم .

۱۸

(ص ۳٤ ـ ر : ۱۸) .

جروم

بدانکه اصطلاح گرمسیر و سرد سیر از مـدتهای بسیار قدیم در وطـن ما معمول و گرم سیر تاکنون هم بر اراضی جنوبی افغانستان که ازجنوب غرب قندهار و ریگستان آنجا آغاز و تا سیستان و چخانسور میرسد ، اطلاق میگردد .

---

(۱) طبقات ص۲۱۰.

(۲) طبقات ص ۲۱۰.

(۳) طبقات ص ۲۱۵ .

(٤) قاموس هندی و انگلیسی ص ۷۰۳.

(٥) کتاب الهند باب سوم ص ٤٥ ج ۱ .

عربها کلمهٔ گرم را باصول تعریب (جرم) وسرد را (صرد) کردند، طوریکه اصطخری گوید: ازروی نباتاتیکه درین مناطق میروید به سرد و گرم تقسیم نمودند، **وجروم** تا اراضی **کرمان** اطلاق، وفقط حصهٔ شمالی آنراصرود گفتند (۱). بدانکه باصطلاح زبان عرب جمع جرم، جروم و از صرد، صرود می‌آید، واین کلمات دراوایل ورود عربها بسرزمین کرمان و سیستان و گرمسیر در بین عربهامستعمل گردید.

بلاذری درذیل‌فتوحات سندمی‌نویسد که: **عبادبن‌زیاد** از سجستان به **هندمند**(هلمند) **وکش** و قندهار گذشت، و ابن مفرغ گوید:

کم با**الجروم** و ارض‌الهند من قدم (۲) و من سرابنك قتلی لاهم‌قبروا.

درینجا مقصد از **جروم** همین گرمسیرموجودهٔ جنوبی غرب قندهار است، که اکنون هم ازجنوب بست و گرشك ومجرای هلمند گرفته تا حدودجنوبی‌افغانستان، چخانسور سیستان در حکومتی گرمسیر شامل است.

از تاریخ بیهقی چنین پیدا می آید: که کلمهٔ گرمسیرمثلیکه اکنون متداول است در عصر غزنویها هم مصطلح بود، وگویا که اصطلاح **جروم** مخصوص جغرافیا نویسان عرب وکسانیکه ازانها اقتفا میکردند بوده است. مثلاً در جائی از زبان امیر مسعود می‌نگارد: که **بوبکردبیر** بسلامت رفت سوی **گرمسیر**، تا ازراه کرمان سوی **عراق ومکه** رود (۳).

ابوریحان‌البیرونی که اغلب آثار خود را بزبان‌تازی نوشته، این مصطلحات معربه راگرفته ونگاشته است. مثلاً درباب‌نهم مقالت پنجم قانون مسعودی درشرح صفت معموره «ماذکرناه من‌الجبال الصردة» می‌نویسد (٤) که مقصد هم کوههای سردسیر است.

منهاج سراج هم اصطلاح**جروم**را عیناً بر اراضی موجودهٔ گرمسیر جنوبی مملکت اطلاق داده، و در ردیف تکناباد و زاول آنرا شامل فتوحات سلطان غیاث‌الدین محمد سام می‌داند، که تکناباد و بلاد **جروم** را بمعزالدین داده‌بود (٥).

خلاصه: **جروم** جمع جرم، معرب گرم است، که مقابل آن صرود، معرب سرد بوده و همواره بر اراضی گرمسیر جنوبی مملکت ما اطلاق میشد، وحصص بلندکوهستانی که درشمال **گرمسیر** واقع است سردسیر یا صرود نامیده میشد. واز شعر امیر کروړ جهان‌پهلوان «ص۳٤» پیداست، که این منطقه نیزدرحکومت پادشاهان اولین غوری داخل بود، واصطلاح **جروم** هم دران اوقات وسعت و شهرتی یافته بود.

---

(۱) بارتولد جغرافیای تاریخی ص ۱۹٤ و پارسی پیش از مغل در هند ص ۱۹.

(۲) فتوح‌البلدان ص ٤٤۰.

(۳) بیهقی ص۷۲.

(٤) منتخبات قانون مسعودی ص ٤.

(٥) طبقات ص ۱۹۹.

۱۹

(صفحه ۳٤ ، ر: ۱۹)

غرج و غرجستان

غرجستان = **غرشستان** = **غرستان** ، از ولایات بسیارمعروف وطن ماست ، که حدود آن از شمال غور و هرات آغاز و تا مجاری **آمویه** میرسید ، و غرباً هم به اقاصی **مرغاب** و **مروالرود** منتهی میشد ، شرقاً به لواحق **بلخ** می‌پیوست ، و دارای حکمرانان محلی بود ، که تا عصر غزنوی‌ها هم تسلط داشتند .

۲۰

لونل ، لونی ، و لونی

(صفحات۳٦، ۵۰ ، ۵۲ ، ۷۸ . . . ر: ۲۰)

مصدر « **لونل** » در پښتو بمعنی پاشیدن است ، که غیر از مایعات در پاشیدن دیگر مواد می‌آید ، و بهمین معنی مصدر « لوستل » به ضمهٔ اول و واو معروف و سکون سین هم آمده ، که ماسوای مصدر « لوستل » بسکون اول و فتحهٔ دوم بمعنی خواندن است . در صفحات فوق پټه خزانه ، شما مصدر «**لونل**» و مشتقات آنرا، که حاجت‌تکرار ندارد، میخوانید و این مصدر با مشتقات خود تا عصر متوسطین هم معمول و متداول بود ، و بعد ازان کمتراستعمال شده و دربرخی ازمحاورات بطورشاذ مستعمل است، خوشحال‌خان گوید :

هغه تېر یاران به بیا بیا رته رانشي
که په‌سر باندې **رانولم** تورې خاورې

۲۱

لور

(صفحات ۳٦ ، ۸٦ وصفحات مشمول حاشیهٔ ۵ ص ۸۷ . ر : ۱۲)

درین کتاب در موارد متعدده **لور** بمعنی مهربانی وشفقت آمده ، چنانچه درصفحات مذکور دیده میشود و از شعر جهان پهلوان‌امیر کروړ پدید می‌آید ، این کلمه در زبان پښتو از مدتهای قدیم مستعمل بود ، زیرا وی گوید :

« خپلو وګړولره **لور** پېرزوینه کوم »

در اشعار شیخ متی آمده :

« ستا د **لورونو** یو رڼا ده »

شیخ اسعد در قصیدهٔ خود بمورد دعا گوید :

« هم په تادې وي ډېر **لور** د غفار »

در ساقی‌نامه زرغون خان بمصراع :

« ماته جام دربل و **لور** را »

هم این کلمه آمده است .

ازین همه میتوان معانی شفقت ، مهربانی ، رحمت و رواداری را گرفت . اکنون در زبان پښتو کلمهٔ **لور** جداگانه زنده نبوده وفقط بصورت **لورینه**«رواداری » باقی مانده‌است.

۲۲

(صفحه ۳٦ ، ر: ۲۲)

بامل

در قوامیس پښتو **بامل** بمعنی تحمل وقیام رشتهٔ دوستی‌آمده ، و در محاورهٔ عمومی هم دراینچنین موارد مستعمل است . از شعر جهان پهلوان پدیدار است که در زمانهای سابق هم معنی نزدیك بهمین مطلب داشته و مفاهیم : پروراندن ، و رشتهٔ دوستی را بصورت‌احسن قایم داشتن ، دران مضمر بود . بهرصورت این ماده از غنایم خوب ادبی زبان است .

۲۳

(صفحات۳٦ ، ۵۸ ر: ۲۳)

دریځ

د ریځ کلمه‌ایست که اکنون مستعمل نبوده، ودرآثـار متوسطین هم بنظر نرسیده و شاید در عصرقدماء متداول بوده. ازمورد استعمال درین مصراع و قصیدهٔ شکارندوی «ص۵۸» میتوان گفت که معنی‌آن منبر بوده ودرنسخهٔ اصل هم بالای این‌کلمه ازطرف محشی، ترجمهٔ منبردردوجای نوشته شده که این توجیه لغوی را به یقین نزدیك میکند .

از نقطهٔ نظرساختمان لغت و اصول‌کلمه سازی که در پښتو وفقه اللغهٔ آنست ، میتوان **دریځ**را از**دریدل** بمعنی‌ایستادن و« ځی» (ظرف) مخفف ومرکب دانست، و باین‌صورت معنی تحت اللفظ‌آن باید درعربی«موقف» و درپارسی «ایستگاه» باشد .

۲٤

(صفحه ۳٦ ، ر: ۲٤)

ستایوال

بمعنی ستاینده و مدح‌گوینده است، چه **ستایل** مصدریست که مفهوم ستودن دارد ، و (وال) از ادات نسبت است . ولی ایـن‌صفت اکنون ازمحـاورهٔ عمومی افتاده ، و عوض‌آن **ستایونکی** اسم‌فاعل مستعمل میگردد .

۲۵

(صفحه ۳۸ ، ر : ۲۵)

آهنگران

ازمشهورترین بلاد غور بود، که مرکزحکمرانی دودمان سوری شمرده میشد ، ودر قصیدهٔ شیخ اسعد سوری که برثاء محمد سوری سروده چنین‌آمده که : از عدلش **آهنگران** معمور بود (ص ۳۸).

البیرونی **آهنگران** را دربین جبال غورتعیین موقع میکند(۱) وابن‌اثیر**آهنگران** را ازمستحکم‌ترین قلاع غورمی‌شمارد ، که درسال(٤۰۱ ه) ازطرف**محمود** فتح گردید(۲).

حمدالله مستوفی گوید که : غورولایتی‌است مشهوروشهرستان آنجا را **رود آهنگران** خوانند، شهری بزرگ است وگرمسیروآب وهوایش درسازگاریست وسلامت، وازمیوه‌هایش انگوروخربوزه نیکواست(۳).

بدانکه**آهنگران**اکنون هم بهمین نام‌مشهوروآثارآن پدیداراست ، و درقسمت علیای **هریرود** جنوب**کاسی** برکنارآن دریا افتاده ، و**بارتولد** شرقشناس روسی هم‌همین موقع را**آهنگران**تاریخی‌می‌شمارد (٤) که دراتلس روائیل نقشهٔ « ۳٤ » نیز تعیین موقع شده است (۵).

راورتي درحواشی طبقات ناصری « ص ۳۰ »**آهنگران**راده‌نزدیك **نهرآهنگ غزنه** قیاس کرده که ظاهراً غلط بنظرمی‌آید ، و**آهنگران**تاریخی اکنون هم بهمین نام موجود ومعروف است .

۲٦

(صفحه ۳۸ ، ر: ۲٦)

امیر محمد سوری

راجع باسم سوری واجداد این‌دودمان درتعلیق (۱۱) شرح داده شد ، درینجا مقصود من **امیرمحمدسوری**است ، که معاصر بودبا سلطان محمود ، و دربته خزانه مرثیهٔ وی آمده است .

قاضی منهاج‌سراج‌دراحوال **ملك‌محمدسوری**چنین می نگارد : « ... چون تخت بامیر محمود سبکتکین رسید امارت غوریان به **امیر محمد سوری** رسیده بود ، و ممالك

(۱) منتخبات قانون مسعودی ص ۲۸ .
(۲) الکامل ص ۷٦ ج ۹ .
(۳) نزهةالقلوب ص ۱۸۸ .
(٤) جغرافیای تاریخی بارتولد ص ۱۰۵ .
(۵) تاریخ هند ج ۱ ص ۲۵۳ .

غور را ضبط کرده ، گاهی سلطان محمود را اطاعت نمودی ، و گاه طریق عصیان سپردی ، و تمرد ظاهر کردی ۰۰۰ تا سلطان محمود با لشکر گران بجانب غور آمد،ودرقلعهٔ آهنگران محصر شد ، ومدتها آن قلعه نگاه داشت وقتال بسیار کرد ، وبعد از مدتها بطریق صلح ازقلعه فرود آمد ، و بخدمت سلطان محمود پیوست، و سلطان او را با پسر کهتراو که **شیش** نام بود بجانب غزنین برد ، چون بحدود **کیلان** رسید ، **امیرمحمدسوری** برحمت‌حق پیوست ۰ بعضی‌چنان روایت کنند ، که اوچون اسیرشد ، ازغایت حمیت که داشت ، طاقت مذلت نیاورد، خاتمی داشت در زیر نگین زهر تعبیه کرده بودند ،آنرا بکار برده در گذشت (۱)۰

نوشتهٔ پته خزانه هم مطابق است ، باروایت فوق ،که **امیرمحمد** از فرط حمیت و غیرتیکه داشت از جهان رفت ۰

بیهقی‌شرح این لشکر کشی محمود را می‌نویسد ، ولی پادشاه غور را نام نمی‌برد و گوید: که سلطان‌محمود در(۴۰۵ھ)ازراه بست **وخوابین**جنوب غور،بران سرزمین‌تاخت(۲)۰

ابن اثیراین‌سفرجنگی‌محمود رادر(۴۰۱ھ)می‌شمارد، که درمقدمهٔ لشکروی**التونتاش** حکمران هرات **وارسلان جاذب** حکمران **طوس** بودند ، **وابن سوری** در مقابل شان با ده‌هزار نفرازشهر آهنگران برامد ، تانیم روز بـا کمال شجـاعت ودلاوری فـوق‌العاده جنگ شدیدی کردند،ولی‌محمود خدعتاً پشت بمیدان نهاد، وغوری‌ها به تعقیب لشکرمحمودپرداختند، تا ازشهردورشدند، محمود با لشکرخود ، پس به حمله پرداخت ، **وابن‌سوری** گرفتار آمد، وآهنگران فتح شد ، **وابن‌سوری**زهرخورده خود راکشت (۳)۰

حمدالله مستوفی هم‌این واقعه راامانند ابن‌اثیرضبط‌میکند، ولی گوید: که **سوری** مهترغوریان درجنگ کشته گردید ، وپسرش اسیر گشت ، وبه قهرازز یرنگین زهر بمکید ،و اصل پادشاهان غورازنسل همان **سوری**پادشاه غوربود ،که لشکرمحمود اورا برانداخت ، ونبیرهٔ **سوری**ازبیم سلطان بهندوستان رفت (۴)۰

باین‌طورمؤرخین دورهٔ غزنوی وغوری وبعدازان ، راجع به سوری روایات مختلف راآورده ، وحتی برخی این دودمان را مسلمان هم نشمرده‌اند ۰ ولی شاید در عصرمحمود تمام مردم غوروسوری مسلمان هم نبوده‌اند ، اما به تصریح منهاج سراج وکتاب پته خزانه (بحوالهٔ تاریخ سوری) نام این پادشاهیکه با سلطان محمود جنگید **محمد سوری** ،بود، وازمرثیه هم پدید می‌آید ،که باید مسلمان باشد ۰

علاوه برروایت منهاج سراج که شنسب جد اعلای این دودمان بردست حضرت خلیفهٔ

(۱) طبقات ص ۱۸۲ ۰
(۲) بیهقی ص ۱۱۷۰
(۳) الکامل ج ۹ ص ۹۱ ۰
(۴) گزیده ص ۴۰۶ - ۴۹۷ .

چهارم ایمان‌آورد « به مبحث سوری ر : ۱۱ رجوع شود » طوریکه درهمان مبحث گذشت **بلاذری** در **فتوح** و **الیعقوبی** در**البلدان** خویش « ماهویهٔ سوری » را نیز نوشته‌اند، که بحضورخلیفهٔ چهارم مشرف ، و ازانجا پس بمرزبانی **مرو** شناخته آمد . بنابـران گفته می‌توانیم که روایات کفراین شخص درعصرمحمودی باید ضعیف وغیرقابل اعتماد باشد .

ازنوشته‌های بیهقی برمی‌آید، که قضایای غورتا عصرمسعود هم فیصله نشد ، وممکن نگشت که درمیانهٔ غور درشدندی (۱) بنابران زدوخورد با سوریها ، همواره گرم بود ، تا که مسعود توانست آن هنگامه‌ها را خاموش گرداند .

۲۷

(صفحات ٤٤، ۵۰ ، ۵۲ ، ۷۲ ، ر : ۲۷)

ځغلا ، ځلا ، زرغا ، زلما وغیره

ازمطالعهٔ پټه خزانه واشعارقدیم پښتوپدید می‌آید ، که باین وزن درزبان قدیم حاصل مصدری موجود بوده ، که اکنون هم ژړا « از مصـدر ژړل بمعنی گریه » وخندا « ازمصدر خندل بمعنی خنده » و نڅا « ازمصدر نڅل بمعنی رقص » وغیره بهمین وزن در پښتو موجود است ، اماکلماتیکه درعنوان‌آمد ، اکنون ازاستعمال افتاده وازبین رفته است .

باساس برخی‌ازکلمات همین خانواده که اکنون درزبان زنده است گفته می‌توانیم که **ځغلا** « بمعنی تگ ودو ، ازمصدر ځغستل یعنی دویدن » و**ځلا** « بمعنی‌تابش از مادهٔ ځلېدل یعنی تابیدن » و **زرغا** « بمعنی سرسبزی‌ازمادهٔ زرغون بمعنی سرسبز » و**زلما** « بمعنی جوانی ازمادهٔ زلمی یعنی جوان » بوده ، که درین کتاب در موارد متعدده می‌آید .

وقتیکه نگارندهٔ عـاجز ، چند سال پیش بکشف چند ورق تذکرهٔ اولیای‌سلیمان‌ـ ماکوموفق شدم ، درآنجا دراشعارملکیارکلمهٔ « **ملا** » آمده بود ، که برهمین وزن از مادهٔ مل« رفیق » ساخته شده ، بنابران درحاشیهٔ « ص ٥٦ » جلداول پښتانه شعراء بصورت تخمین و قیاس نوشته بودم ، اما اکنون ازمطالعهٔ اشعارقدماء پدیدآمد ، که برین وزن‌کلمات دیگر هم درزبان ما بوده ، و بمرور دهور از بین رفته است.

باید اکنون چنین‌کلمات را ازغنایم ادبی‌اسلاف شمرده ، وپس‌زنده ومستعمل‌سازیم .

---

(۱) بیهقی ص ۱۲۹ .

۲۸

(صفحه ٤٤ ، ر: ۲۸)

بامی

درقصیدهٔ شیخ اسعدبن محمد سوری متوفی (٤۲٥ﻫ) درین بیت کلمهٔ **بامی** آمده:

نه غهتول بیا زرغونیږي په لاښو نو

نه **بامي** بیامسېده کا په کهسار

یعنی لاله در کمرهای کوه باز نمی‌شگفد ، و نه **بامی** در کهسار میخندد .

اسم **بامی** اکنون زنده و مستعمل نیست ، و نه درادب متوسطین دیده‌شده وازمورد استعمال میتوان دریافت ، که **بامی** نام گلی بود . درادب قدیم زبان پارسی نیزاین کلمه را می‌بینیم ، که با نام شهرتاریخی بلخ یکجا می‌آید. مثلاً **فرخی سیستانی** (متوفی ٤۲۹ ﻫ) راست (۱) .

مرحبا ای **بلخ بامی** همرهٔ باد بهار

از در نوشاد رفتی یا زباغ نوبهار

حکیم اسدی طوسی درحدود (٤٥۸ ﻫ) گوید :

بفرخ ترین حال گیتی فروز — سپه راند از آمل شهٔ نیمروز

سوی شیرخانه بشادی وکام (۲) — که خوانی ورا **بلخ بامی** بنام

فردوسی طوسی (حدود ٤۰۰ ﻫ) گفته است :

سوی **بلخ بامی** فرستاد شان

بسی پند و اندرزها داد شان

هموراست :

درم بستد از**بلخ بامی** برنج

سپرد ونهادیم یکسر بگنج(۳)

انوری گوید :

« توان از **بلخ بامی** شد ببام مسجد اقصی »

علامه ابوریحان البیرونی در بارهٔ نام قدیم بلخ مینویسد : « بلخ واسمه فی‌القدیم بامی » (٤) .

برخی ازفرهنگ نگاران نام **بامیان** شهربسیارمعروف وطن ما را نیز ازین **بامی**

(۱) دیوان فرخی ص ۱۰۹ .

(۲) گرشاسپ نامه ص ۳۳٥ .

(۳) شهنامه ج ۳ ص ۱۲۸٥ و ج ۲ ص ٤۸۲ .

(٤) قانون المسعودی ص ٤۳ .

منشعب میدانند، واشتراك تسمیوی این‌دومراکزمعروف مدنیت قدیم وطن ما را قایلند (۱).

برخی نوشته‌اند: که **بلخ‌بامی** را **بلخ بامیان** هم میگفتند، وبهر دوصورت شهرت داشت (۲).

زکی ولیدی توغان استاد تاریخ دارالفنون استانبول مینگارد: که شاید نام **بامیان** هم از**بامی** گرفته شده باشد. بامیان یعنی بلخیون، و ازینرو باید گفت که بامیان متعلق به‌بلخی‌ها بود (۳). بدینطور**بامی** بروزن راضی همواره با بلخ بصورت لقبی‌مذکور افتاده، وصفتی ازان شهرشمرده شده است (٤).

میدانیم که بلخ تاریخی ما، همواره صفتی را داشته، و ازازمنهٔ قدیم یعنی بدوران مدنیت اوستائی هم‌کلمه **سریرا** Srira صفت این‌شهر بود. «سریرا» رابمعنی زیبا آورده‌اند، که پسان‌ترعوض‌آن‌کلمهٔ **بامی** (زیبا و درخشان) آمده‌وریشهٔ‌این‌کلمه هم درزبان زند **بامیا** Bamya است(٥).درزبان **پهلوی**کلمه‌**بامی** (زیبا) **بامیك** بوده، وبقول **جیکس**درنسخهٔ پهلوی اوستاکه ازسمرقند بدست‌آمده وبقرن هشتم مسیحی تعلق دارد، **بخل بامیک** در شاتروئیای هشتم آن آمده (٦) که همین **بلخ‌بامی** پارسی مابعد است.

کیفیت تاریخی‌کلمهٔ **بامی**همین بود، تا جائیکه بدست آمد شرح شد، اکنون میرویم تا درزبان پښتو چگونه بود؟ ازیك بیت قصیدهٔ شیخ اسعد پدید می‌آید، که **بامی** نام‌گلی بود، ودراسماءالرجال پښتونها زیادتر بحیث علم آمده. مثلاً، **بامی** شخصی بود ازعشیرت **پوپل زی ابدالی** (۷) که درقندهار تاکنون بهمین نام دودمانی معروف است، و محلت مخصوصی بنام (کوچهٔ بامیزی) دارند.

بدانکه تسمیه بنام‌گل ازمدتهای قدیم دربین اجداد واسلاف جمالدوست ما رواج بوده، طوریکه‌گذشت پوپل هم نام‌گلی بود، واکنون هم جنډی خان وگل‌خان، وگلاب، وغاټول وریدی وغیره نامها، بهمین تقریب درافغانها موجود است، و این تسمیه علت محکمی نیزدارد، و آن اینست که ملت افغان را با مظاهر قدرت وزیبائی‌های فطرت بتقاضای محل بود وباش و محیط زندگانی، رابطهٔ قوی است، بنابران دروقت تسمیه ونامگذاری همواره اثرغیرشعوری محیط طبیعی‌حیات، برانها شدید بوده، وبه تقاضای «قانون تطابق محیط»

(۱) فرهنگ انندراج، ص۳۷۸، ج ۱.
(۲) گنج دانش ص ۱٤٤.
(۳) حواشی زکی ولیدی برقانون مسعودی ص ٤۳.
(٤) فرهنگ نوبهار ج ۱ ص ۹۸.
(٥) دارمستتر ترجمهٔ فرانسوی زند اوستا، ج ۱ ص ۸ نوتهٔ ۱۲.
(٦) زردشت ص ۲۷۱ — ۲۷۲.
(۷) حیات ص ۱۱۸.

که از نوامیس مسلم قدرت است ، همواره نامهای گلها ، گیاه‌های زیبا ، مرغان قشنگ و خوشنوا ، پرندگان مهیب کوهسار وغیره که ازمحیط کوهسار ووطن الهام میگرفتند، بطور علم استعمال میکردند . بنابران نام گل **بامی** را هم براشخاص اطلاق کرده‌اند .

اما ربط کلمهٔ **بامی** پښتو که بمعنی یك گل است ، شایدنوعی از**لاله** باشد ، با **بامی** قدیم که بمعنی زیبا بود ، چطوراست ؟

بجواب این سوال باید گفت که استعمال گلها در ایام بهار از عنعنات باستانی بلخ بود . معبد معروف **نووهاره** که پسانتر **نوبهار** گشت ، مطاف عامه بود وبقول مؤرخین بیرق های بلند آن معبد درنرمذتا ۱۲ فرسخ دورتر دیده می‌شد (۱) . دراوستا هم **مملکت بیرق‌های بلند** آمده واین بیرق تاکنون درمزار حضرت سخی (رض) باقی مانده ، که در روزاول سال (نوروز) با رسوم پرشکوهی افراخته میشود و هکذا میلهٔ گل سرخ مزارسخی تاکنون مانده ومعروفست ، وازتمام نقاط افغانستان مردم باین مراسم در موسم بهار شرکت می‌جویند .

یاقوت درین باره شرح خوبی را نوشته ، که معبد نوبهاربلخ خیلی مشهوروبزرگ بود و به حریرودیگر امتعهٔ نفیسه پوشانیده بودند ، ومردم آنجا عادت داشتند ، چون بنای نوی را می‌ساختند ، آنرا بگل‌ها می‌پوشانیدند ، و در موسم بهار گلهای اولین بهار را هم برین معبد نثار میکردند (۲) . پس معنی **بامی**را می‌توان بدو صورت توجیه کرد :

اول اینکه به مفهوم حقیقی خود بجای سریرای اوستاکه معنی آن زیبا و گزین بود آمده باشد . درینصورت باید حقیقت‌معنی‌آن هم «زیبا» باشد .

دوم اینکه مفهوم‌حقیقی **بامی** گلی باشد ، چون بین گل وزیبائی علاقهٔ حقیقی وازلی و فطری موجود است ، شاید پسانتر بصورت مجاز معنی آن «زیبا» شهرت کرده باشد .

بهرصورت **بامی** پښتو با **بلخ بامی** ربط نزدیکی داشته ، و از یك منبع آریائی بنظر می‌آید .

۲۹

(صفحه ٤۸ ، ر: ۲۹)

شنسب و شنسبانی

راجع باین نامها درتعلیق «۱۱» شرحی داده شد، بآنجا رجوع فرمائید .

---

(۱) معجم‌البلدان ص ۳۲۰ ج ۸.

(۲) معجم‌البلدان ص ۳۲۰ ج ۸.

۳۰

(صفحه ۵۲ ، ر:۳۰)

چنډی

در قصیدهٔ بنکارندوی که بمدح سلطان شهاب الـدنیا والدین غوری سروده ،کلـمهٔ چنډی درین بیت آمده :

پر بر بڼ چه ږغ د چونهو نغوږېده سي
ته وا **چنډی** سره پیودی اشلکونه

در نسخهٔ اصل بالای کلمه **چنډی** « شاعر» نوشته شده ، واکنون ایـن کلمه قطعاً ازبین رفته است . توجیهاً میتوان گفت ، که **چنډی** ازبقایای السنهٔ باستانی آریائی است، زیرا در زبان سنسکرت هم تا اواخر ، ریشهٔ این کلمه زنده ومستعمل بود .

طوریکه مطالعه میشود ، درآریائی‌های هندی **سمرتی** علم روایات مقدسه بوده ، و ازجملهٔ شش شعبهٔ این علم یکی **چهند** بود ، که برعلم نظم سازی اطلاق میشد ، و برای هر عالم ویدا درجملهٔ آموختن این شش علم فرعی ، **چهند** هم ضروری بود (۱) .

علامه ابوریحان‌البیرونی که شرح مفصلی درعلوم هند مینویسد گوید : که **چند** بفتحتین علم نظم اشعار« عروض » است . چون اکثرعلوم وکتب هندیها نظم است ،بنابران آموختن این‌علم نهایت ضروریست ،ازینکه تمام علوم هند زیرقواعد **چهند** منظوم بوده ، وفهم آنهم دشواراست .

علامهٔ موصوف شکوهٔ زیادی دارد ، وشرح طویلی راجع باصول‌این علم نظم‌سازی هند، می‌نگارد وگوید :که این فن را **پنگل** و **چلت** دونفرعالم هندی ایجاد کردند ،وکتاب معروف‌آن علم ازطرف **گیست** نگاشته شد (۲) .

ازین شرح چنین بر می‌آید که **چهند** عبارت از علم عروض و نظم سازی است ، و **چنډی** که در پښتو بمعنی شاعرآمده ، با این کلمهٔ آریائی همریشه است و چون آریائی ها از صفحات وطن ما بهند رفته اند ، بنابران گفته می توانیم ، که این کلمه هم ازینجا رفته و مال قدیم ماست .

---

(۱) هند ویدی ص ۷۷ .
(۲)کتاب الهند ج ۱ ص ۱۸۰ .

۳۱

(صفحه ۵۲ ، ر: ۳۱)

اشلوك

دریك بیت قصیدهٔ بنکارندوی که درتعلیق (۳۰) نگاشته شد ، درنسخهٔ اصل ، محشی بالای این کلمه ، ترجمهٔ «اشعار» را نوشته ، درقاموس هندی وانگلیسی نیز بهمین معنی ضبط ، وکلمهٔ سنسکرت نشان داده شده (۱) .

علامه البیرونی نیز مینویسد : که اکثراً کتب هندی **اشلوك** است ، واین یك نوع نظم است ، که آنرا **چارپد** گویند ، و هر**پد** هشت حرف دارد وحرف پنجم آن همواره خفیف وششم ثقیل میباشد (۲) .

خلاصه اشلوك درآریائی های هندی نوعی بود ، ازاشعار، که این تخصیص غالباً بعد از تعمیمی است که این کلمه سابقاً معنی (مطلق نظم وسخن منظوم) داشت . پس اشلوك هم ازبقایای کلمات باستانی آریائی است بمعنی نظم ، که درپښتوی قدیم هم مستعمل بود .

۳۲

(صفحه ۵۲ ، ر: ۳۲)

پوپل

این کلمه اکنون بر یك عشیرت افغانی اطلاق میگردد که شعبه ایست از ابدالی «درانی» (۳) و**پوپل** دراسمای اعلام افغانی همواره موجود بوده است .

ازاین کتاب برمی آید که **پوپل** نام گلی بود وچون افغانها همواره نام گلهارا مانند بامی ، ریدی ، غاټول وغیره ، بطوراسم براشخاص می‌مانند ، بنابران بطوریقین گفته میتوانیم که **پوپل** نام گلی بوده است که بسان باصول تعریب **فوفل** نوشته میشد ، وگویند باین نام درختی درهند می‌روید . فرخی سیستانی گوید :

درو درختان چون گوز هندی و **پوپل** که هر درخت بسالی دهد مکرر بر

پوپل را بزبان هندی **کوبل** ودراردو « سپاری » یا « ډلی » گویند ، که ازادویهٔ هندی معروفی است ، ودرانگلیسی Betelnut خوانند .

---

(۱) قاموس هندی وانگلیسی ص ۴۲ .

(۲) کتاب الهند ص ۱۹۴ ج ۱ .

(۳) حیات ص ۱۱۷ .

۳۳

(صفحه ۵۲ ، ر: ۳۳)

شن ، شنا

محشی درنسخهٔ اصل بالای این‌کلمات ترجمهٔ « مست » و « مستی » نوشته ، و از مورد استعمال هم میتوان دریافت که باید بهمین معنی باشد ٠ ظاهراً اکنون این‌کلمات از بین رفته وفقط « **شنپدل** » دربرخی‌ازمحاورات ننگرهار بمعنی صهیل اسپ‌است ، که در قندهار آنرا « **ششنل** » و« **ششنا** »گویند ٠

چون صهیل اسپ هم در موسم بهارومستی اسپها می‌باشد ، ممکن است باین‌تقریب «**شنپدل**» که دراصل باید بمعنی‌مستی میبود، برصهیل‌اسپ اطلاق‌شده باشد ، علی‌ای صورة **شن** بمعنی مست اکنون ازبین رفته و در ادبیات مابعد پښتو هم بنظر این عاجزنرسیده ٠

۳٤

(صفحه ۵٤ ر: ۳٤)

قصدار

طرف جنوب شرقی وطن ما را که **طوران** میگفتند ، شهر معروف آن از اوایل اسلام **قصدار** بود ، که اکنون هم بهمین نام ازتوابع خانی‌کلات بلوچستان میباشد (۱) ٠

البیرونی این شهر را **قزدار** از بلاد سند ضبط‌کرده (۲) واصطخری درراه فهرج « سیستان » تا سند ، **قصدار** را هم از بلاد سند می شمارد (۳) یاقوت‌گوید : که **قصدار** بضم اول از بلاد **هند** یا سند است ، وقصبهٔ ناحیه‌ایست ، که آنرا طوران گویند ، و شهر کوچکی است دارای بازارها (٤) ٠

خلاصه این‌شهر که درحدودالعالم ، **قسدار** ، ودرکتب دیگر**قصدار** ، و همچنان در تواریخ دورهٔ غزنوی وغوری **قزدار** ضبط شده (۵) از شهرهای معروفی بود که بین هند و سیستان افتاده ، وعایدات‌گمرکی آن هم سالی تا یك ملیون درهم میرسید (٦) ٠ دریں شهر فرقهٔ خارجی تسلطی داشته ، و در اواسط قرن چهارم **ابوالحسن علی بن لطیف** درانجا حکمرانی داشت ، ومساجد وعمرانات آن زیاد بوده ، وامنیت‌آن شهره‌شهور بود (۷) ٠

---

(۱) جغرافیای تاریخی بارتولد ص ۱۲۸ ٠

(۲) منتخبات قانون مسعودی ص ۲۹ ٠

(۳) اصطخری ص ۵۵ ـ ۵٦ ٠

(٤) مراصد ص ۳۲۱ ٠

(۵) مثلاً درآداب الحرب مبارکشاه فخر مدبر ص ۱۱ ـ ۵۸ ٠

(٦) احسن التقاسیم ص ٤۸۵ ٠

(۷) معجم البلدان ص ۷۸ ج ۷ ٠

بشاری گوید : که از بندرگاه **تیز** بلوچستان «۱۲» منزل دورتر درطول مکران ، **قصدار** واقع است (۱) **وابوالفدا** آنرا در «۲۰» منزلی **ملتان** قرارمیدهد (۲) **وابن‌حوقل** گوید : که دراطراف **قزدار** چند قصبه ودیهی موجود است، وحکمران آنجا درحدود(۳۶۷ه) **معین بن احمد** است ، که بنام خلیفهٔ بغداد خطبه میخوانند ، ودر **باکزنان** نشیمن‌دارد .

البشاری که بسال (۳۷۵ ه) این شهر را دیده بود می‌نویسد :

«**قزدار** پایهٔ تخت طوران ودرصحرائی‌واقع است ، شهر بدوحصه منقسم ، ودرحصهٔ اول منزل ساطان وقلعهٔ ویست ، درحصهٔ دوم که بودین نامدارد ، منازل تجار واقع و نهایت پاکیزه است . این شهر خورد اما معموراست ، و مردم خراسان ، پارس ، کرمان ، هند به آن می‌آیند ، ولی آب اینجاکه ازنهراست خوب نیست» (۳) .

۳۵

(صفحه ۵۴ ، ر: ۳۵)

دیبل

بندرگاه معروفی بود ، که در سمت غربی مصب دریای سند برکنـار سواحل بحیرهٔ عرب واقع بود ، که اکنون **تهته** گوئیم ، ودراراضی سند شامل بود (۴) . محدثین وعلمای زیادی ازآنجا برخاسته‌اند ، که **سمعانی** درانساب خویش‌ذکرکرده ، و این بندرگاه مرکز تجار عرب بود (۵) .

البیرونی این شهررا ازاراضی سند شمرده (۶) ومقدسی هم چنین ضبط میکند .

مؤلف حدودالعالم می‌نویسد :

که شهریست ازسند ، برکران دریای اعظم است وجایگاه بازرگانان(۷).

اصطخری موقعیت **دیبل** را دردوفـرسخی مصب دریای سند ، و هفت روزه راه از سرحد پارس « ثارا » تعیین میکند (۸) .

---

(۱) احسن‌التقاسیم ص ۳۸۵ .
(۲) تقویم ص ۳۴۹ .
(۳) احسن‌التقاسیم ص ۴۷۸ .
(۴) آئین اکبری .
(۵) تعلقات هند وعرب ص ۳۹۱ .
(۶) قانون ص ۱۶ .
(۷) حدودالعالم ص ۷۴ .
(۸) اصطخری ص ۶۲ .

یاقوت می نویسد:

«**دیبل** به فتحهٔ اول وضمه باء موحده شهرمشهوریست برساحل بحرالهند ، وآبهای **لاهور** وملتان به‌آنسو رود ، ودربحر ریزد »(۱) ·

این‌شهرمعمورترین بنادرهند بود ، وبقول **سیوطی** دزتاریخ خلفاء بسال (۲۸۰ ه) درعصر **معتمدعباسی** در یك زلزله «۱۵۰» هزارنفر درین شهرمردند ، وازیـن میتوان آبادانی شهررا قیاس کرد · البشاری می نویسد :

«دراطراف‌آن صد قریه بود ، ومردم تجارت پیشه دران میباشندکه زبان‌شان سندی وعربی وعایدات آنهم خیلی زیاد است »(۲) ·

۳٦

(صفحه ٥٤ ، ر: ۳٦)

ستهان

این‌کلمه که درقصیدهٔ بنکارندوی آمده ، بمعنی سرزمین و مملکت وکشوراست ،ولی اکنون بهمین شکـل کلمهٔ زنده درپښتونداریم ، وچنین پدیدار میگردد ، کـه این کلمه در آریائی‌های قدیم موجود ، وهم درپښتوی باستانی زنده بود ·

درالسنهٔ دیگرآریائی‌هم (**ستان**) بمعنی ظرف وجای موجود وتاکنون مستعمل است· درپارسی هم ازبدو ادواراسلامی دیده میشود ، مانندکلمات شارستان و غرجستان وگلستان و غیره ··· درسنسکرت هم (**ستهان**) Sthan بمعنی موضع ، جای مرکزدفتر، موقف سرزمین آمده (۳) وکلمهٔ **هندوستان** هم اصلاً **هندوستهان** بود، یعنی کشورهندو،ومملکت هندوها، که **استهان** را **بهارت** هم میگفتند؛ و درکتب قـدیم هند ، **دیوستهان** هم هندوستان را می نامیدند یعنی کشورنیکی‌ها (٤) ·

درپارسی دورهٔ غزنوی ها **ستهان** تقریباً بهمین مفهوم موجود بود ·

فخرمدبرمبارکشاه می نویسد :

«به **ستهان لوهور** درمیان شدند ··· »(٥)·

ازهمهٔ این اسناد ادبی می‌توان فهمید ،که **ستهان** از کلمات قدیم آریائی بود ،کـه درپښتو ، سنسکرت و پارسی مشترکاً مستعمل بود وریشه همین **ستان** موجودهٔ پارسی است ، و **تون** ظرفی پښتوهم ازین ریشه بنظر می‌آید ·

---

(۱) مراصد ص ۱۷٤ ·
(۲) تعلقات ص ۳۹۲ ·
(۳) قاموس هندی ص ٤٥۸ ·
(٤) کتاب‌العلم ج ۱ ص ٥٤ ·
(٥) آداب‌الحرب ص ۳۹ ·

۳۷

(صفحه ٥٦ ، ر: ۳۷)

برمل ، لرمل ، ترمل

این سه کلمه نه در ادب متوسطین و نه درمحاورهٔ کنونی دیده شده . درنسخهٔ قلمی پټه خزانه ازطرف محشی ،بالای **برمل** « ای پیشین » و بالای **لرمل** « دیگر » وبالای **ترمل** « شام » نوشته شده و برای این اوقات اکنون « ماپښین، مازدیگر، ماښام » معمول و متداول است .

ازتاریخ بیهقی وغیره کتب قدیمهٔ زبان پارسی پدید می‌آید که ازهمان‌وقتها تاکنون نماز پیشین ونماز دیگر ونمازشام براوقات اطلاق میشده ، وغالباً همین‌اسمای‌اوقات درپښتو رنگ مفغن راگرفته وماپښین ، مازدیگر ، ماښام شده است .

ولی پټه خزانه وقصیدهٔ ښکارندوی(صفحه ٥٦) برای این اوقات ، اسمای بسیارقدیمی را بدست ما داد وثابت کرد، که زبان ملی‌ماازعهدبسیارقدیم دارای این‌گونه ذخایرگرانبهای ادبی بوده ،که الفاظ وکلمات اجنبی‌آنرا ازبین برده بود .

برخی‌ازمردم‌این‌کلمات را مخفف از **برمهال** « وقت بلند » **ولرمهال** «وقت‌پائین» **وتورمهال** « وقت سیاه» می‌پندارد ، چه **مهال** تاکنون درپښتو بمعنی وقت مستعمل وزنده است . بهرصورت این‌کلمات ازغنایم باستانی زبان ماست .

۳۸

(صفحه ٥۸ ، ر: ۳۸)

بودتون

این‌کلمه درقصیدهٔ ښکارندوی دوبارآمده : اولاً درمصراع :

«یا به وران‌کا **بود تونونه** د ببنو»

وثانیاً در مصراع :

«خوچه نست‌کړي له نړیه **بودتونونه**»

در مصراع اول از طرف محشی بالای آن « ای بتخانه » نوشته شده ، و از مورد استعمال هم همین مفهوم پدید می‌آید .

این‌کلمه را از نقطهٔ نظرساختمان میتوان مرکب ازدوجزء «**بود**» و«**تون**» دانست. جزء دوم بما اکنون معلوم ، وهم مستعمل وهم درکتاب پټه خزانه مکرر بمعنی ظرف وجای آمده . اما «**بود**» را بهمین شکل درپښتوی‌کنونی نداریم .

بدانکه درپښتو همواره اعراب بحروف علت جاری بوده واین واو که در « **بود** »

آمده ، برای اظهارضمهٔ «با» است ، ورنه اصل کلمهٔ «**بد**» بضمهٔ اولست ۰

ابن الندیم شرح مستوفایی راجع به «**بد**» نوشته که هندیها درمعابد خود هیکلی باین نام داشتند وآنرا می‌پرستیدند و گویند این مجسمه صورت **بوداسف الحکیم** بود که برای هدایت آنها فرستاده شده بود (۱) ۰

بلاذری هم از «**بد بزرگ ملتان**» ذکری دارد که برای آن عبادتگاه محتشمی ساخته بودند (۲) ۰

محمدبن احمدالخوارزمی (متوفی ۳۸۷ ه) نیز گوید : که **بد** صنم بزرگ هند است که مردم بزیارتش میروند وهربت را هم «**بد**» گویند (۳). عربها این کلمه را گرفته ومطابق باصول زبان خود جمع آنرا «**بددة**» بسته‌اند (٤) .

درزبان پارسی این کلمه را «**بت**» تلفظ کرده ونوشته‌اند که این همه کلمه‌ها ازهمان اسم **بدهه** برآمده ۰ چون مردم مجسمه‌های **بدهه** را می‌پرستیدند ، بنابران اولاً همان مجسمه‌ها وبعد ازان هرگونه مجسمه را **بت** نامیدند ۰

درزبان پښتواین کلمه بصورت قدیم خود «**بد**» مانده وطوریکه عربها ضبط کرده‌اند در کلمه «**بودتون**» محفوظ است ۰ بدانکه کلمه «**بدهـ**» علاوه برانکه برهرگونه بت اطلاق شده ، ازطرف بودائیها درجملهٔ سه قوه‌ایکه مادهٔ مطلق یا هیولای مجرد «ابکیت» با خود بالقوه داشته : یعنی عقل ، دین ، جهل. اولی را **بدهـ** گفته‌اند ، که راحت و خوشی وآرام را بار می‌آورد (٥) ودرینصورت هم شاید به مناسبت محبوبیتی که **بدهـ** داشته عقل را نیز به وی نسبت داده باشند ، که باین معنی هم «**بد**» اکنون بضم اول شخصی عاقل و دانشمند ودانا راگویند ، که هم درپښتو وهم درپارسی کابل موجود است ۰

درپارسی قبل الاسلام و پهلوی نیزمادهٔ «**بذ**» بضمهٔ اول بوده ، وهمواره معنی حافظ ونگهبان وسردار و رئیس را میداد ۰

مسعودی تصریح میکند که درپارس مراتب ومناصبی است که بلندترین همه **موبذ** می‌باشد یعنی حافظه‌الدین ، چه بلغت اینها «**مو**» بمعنی دین‌و «**بذ**» بمعنی حافظه است ، که جمع آن **موابذه** آمده ۰ هکذا **اصفهبذ** مرکب از «**اصبه**» بمعنی جیش و «**بذ**» بمعنی حافظ سپه سالار است ۰

بهمین‌طور **دبیربذ** « حافظ الکتاب » و**هوتخشه بذ** « رئیس کسبه وتجار وغیره»

---

(۱) الفهرست ص ٤۸۷ ۰

(۲) فتوح‌البلدان ص ٤۳۷ .

(۳) مفاتیح العلوم ص ۷٤ ۰

(٤) الفهرست ص ٤۸٤ ۰

(٥) کتاب الهند ج ۱ ص ٤۱ .

بود، شهرت داشته است (۱) . وهکذا **هیربذ** « رئیس آتش » و**کوهبذ** «صاحب‌الجبل» که خوارزمی آورده (۲) میرساند ، که معنی رئیس وحافظ ومهتر درکلمه «**بذ**» مضمر بوده و به‌همان «**بد**» پښتو وهندی نزدیکی دارد .

بعد ازمطالعهٔ این اسناد میتوان حدس زد ، که‌کلمات «**بد**» و «**بذ**» و «**بود**» در آریائی‌های قدیم بمعنی دانشمند ، سردار، مهتر ، صاحب وغیره بوده ، و بعدازانکه نام‌داعی مشهور هندی گردید ، و مردم مجسمه های زیاد ویرا ساختند ، هر مجسمه و هیکل راکه می‌پرستیدند (**بد** ، **بود** ، **بت**) گفتند که در «**بودتون**» پښتوهم همین‌کلمه محفوظ و بمعنی بتکده و بتخانه است .

۳۹

(صفحه ۵۸ ، ر: ۳۹)

نمزدك

درقصیدهٔ ښکارندوی آمده :

«نوم دې تل وه ، پر دریځ پر **نمزدکونه**»

شرح کلمهٔ دریځ پیشتر گذشت ، وبالای‌کلمه **نمزدکونه** محشی نوشته « ای مسجد »

این‌کلمه اکنون بصورت **مزدك** درقبایل‌کوچی ناصروغیره بهمین معنی موجود است .

به عقیدهٔ من‌کلمه **لمونځ** یا **نمونځ** بمعنی نماز ، و **نمزدك** به معنی مسجداز مادهٔ **لمانځل** و**لمنځه** برآمده ، که درین‌کتاب درچندین مورد بمعنی ستایش و نیایش و عبادت آمده مثلاً :

شپې ئې روڼې په **لمانځو** وي   به ژړا او په نارو وي

چه به کښېوت په **لمانځنه**   یابه کښېوت په ستاینه

یوه ورځ جهاد افضل   تر کلو کلو **لمانځل**

این ابیات ازحکایت منظوم دوست محمدکاکړ است « ص ۹۰ ـ ۹۲ » که درهمه جا بمعنی‌عبادت ونمازونیایش‌است، ودراشعارمتوسطین‌هم بنظرمیخورد .مثلاً خوشحال‌خان‌راست:

پېر لحوینه ، ښه سلوك **نمنځنه** ، عدل

که دې داخوبونه شته څه غواړې‌نور؟

عبدالقادرخان گوید :

سر و مال ښندل زینت د عاشقانو

عنایت ، مهر ، **نمنځنه** ، زینت ستاسی

نمنځن نیز ازین ریشه است ، یعنی با نمازونیایش ومهر . عبدالقادرخان راست :

که **نمنځن** ویل دې نه کبري و ماته

کله کله راته کړه خبره سپوره

(۱) التبنیه والاشراف مسعودی .

(۲) مفاتیح‌العلوم ص ٦٤ ـ ٦٥ ـ ٧١ .

نمنځلی هم اسم مفعول است ازهمین ماده . خوشحال‌خان راست :

خدای هغه په دواړو کـونو دی **نمنځلی**
چه په ورځ ئې عدل‌ودان په شپه **نمنځونه**

بدانکه **نمانځل**،**نمنځنه** ، **نمنځن** ، **نمنځلی** ، **نمونځ** **نمزدك** ، **نماز**،**مزکت** همه ازیکریشهٔ باستانی آریائی است .که درپښتو وپارسی آمده ،ودرپښتو گاهی به « ل » اول هم تلفظ میشود .

کلمهٔ **ماز** بمعنی صلوة رکن اول ارکان خمسهٔ اسلامی درپارسی قـدیم بمعنی‌مطلق نیایش وخضوع واحترام نیزبود(۱). مثلاً **عبدالحی بن ضحاك گردیزی** در **زین‌الاخبار** « ص ۷۵ » مینویسد :

« چون امیررا بدیدند ، همه **نماز** بردند و خدمت‌کردند ، وبروی بپادشاهی‌سلام‌کردند.»

فردوسی گوید :

زمین را ببوسید وبردش **نماز**
همی بود پیشش زمانی دراز
(شهنامه ص ۳۱۵ ج ۵)

پس‌میتوان‌گفت‌که مانند **نماز** کلمهٔ **نمونځ** و **لمونځ** هم درین چنین موارد مستعمل بود که‌گاهی عبادت مخصوص ، وگاهی مطلق خضوع و احترام و تعظیم را افاده میکرد . کلمه **نمزدك** سابق ،و **مزدك** کنونی پښتو کـه بمعنی مصلی ومسجد است . درپارسی قدیم هم بود اما بشکل (**مزکت**) کـه در کتب اولین زبان پارسی زیاد بنظر می‌آید . مثلاً در حدودالعالم «۳۷۲هـ» همواره مسجدجامع را **مزکت آدینه** و**مزکت جامع** می‌نویسد(ص۵۵). درصفحهٔ «۵۷» راجع به مسجد جامع هرات می‌نگارد : «و**مزکت جامع** این‌شهرآبادان‌تر **مزکتهاست** » .

همچنان **ابوعلی محمد بلعمی** وزیر مشهورسامانی متوفی (۳۶۳) هجری‌درترجمهٔ تاریخ طبری دربسی ازموارد ، این‌کلمه را بمعنی مسجد می‌آورد . مثلاً :

«ومریم همچنان اندران حجرهٔ **مزکت** بدست **ذکریا علیه‌السلام** بود.»(ص۲۲۸).

یا : « روزآدینه **بمزکت جامع** نمازکرد .» (ص ۷۲۸) .

٤٠

(صفحه ۵۸ ، ر: ٤٠)

سروان

ابومحمد هاشم ابن‌زیدالسروانی‌البستی‌ازرجال **سروان** است ، ومؤلف کتاب بحوالهٔ **لرغونی** پښتانه‌گوید :که در **سروان هلمند** متولدگردیده بود .

---

(۱) ریشهٔ این‌کلمات درزبانهای آریائی یکی است ، درسنسکریت « نمست » محترم وستوده و « نمسیه » مجلل ومکرم است . (قاموس هندی ص ۷٤۹).

درینجا مقصد از **سروان** همان شهر تـاریخی است ، که اغلب جغرافیون سابقه ذکر کرده‌اند . ابن حوقل گوید :

« **سروان** شهرخوردی است ازسیستان که میوه‌های زیاد وخرما وانگور دارد و از بست دومنزل دوراست » (۱)

دراشکال العالم که منسوب به جیهانی است چنین آمده : **زروان** خوردتراست از**قرمین** بنزدیک **فیروزقند** با زراعت وعمارت وآبهای فراوان (۲) .

حدود العالم هم در ردیف بست و زمینداور از ناحیت خراسان ، **سروان** را می شمارد که شهر کیست ، و او را ناحیتی خرد است ، که **الین** خوانند و گرمسیر است ، و اندر وی خرما خیزد ، وجائی استوار است (۳) .

درقانون مسعودی این شهر بصورت غلط (**زردان**) طبع شده وظاهراً سهو ناسخ است . و **زروان** را هم البیرونی از ناحیهٔ بست می‌شمارد (٤) ودر **الجماهر** می‌نویسد که: نزدیك **زابلستان** معادن طلا دراحجار وچاهها موجود است ، که **زروان** گویند پهلوی قریه **خشباجی** که درکوههای آنجا معادن سیم و روی و آهـن و سرب و مغناطیس وغیره موجود می باشد (٥) .

اصطخری هم **سروان** را درکور بست آورده (٦) که تاریخ سیستان نیزآنرا عیناً هما نطورضبط می کند (۷) .

سروان یا **زروان** تاکنون هم بهمین اسم بر کنارشرقی دریای هلمند واقع واکنون مربوط حکومت **نهرسراج** است ، که آثار قلاع وعمرانات سابقه نیز دراطراف آن موجود است ومردم کنونی آنرا « **ساروان کلا** » گویند ، ومسکن اقوام الکوزی وعلیزی است .

٤١

(صفحه ٥٨ ، ر: ٤١)

ابی العیناء = ابن خلاد

ابن خلاد مشهور به **ابی العیناء** ازمشاهیرادباء وظرفای عرب است ، که سمت استادی شاعرزبان ملی ، ابوهاشم السروانی را دارد ، وی **محمدبن القاسم** یا **ابن خلاد بن یاسر بن سلیمان** نامداشت از مـوالی بنی هـاشم ، کنیتش **ابوعبدالله** ، اخباری وادیب و شاعر

(۱) تقویم ص ۳٤۲ .
(۲) اشکال ص ٦٦ .
(۳) حدود ص ٦۳ .
(٤) قانون ص ۲۸ .
(٥) الجماهر ص ۲۱۳ .
(٦) اصطخری ص ۲۳۸ - ۲٤۸ .
(۷) تاریخ سیستان ص ۳۰ .

معروفی بود؛ که ازابی‌**عاصم النبیل** روایت کرد، و از**اصمعی** و**ابا عبیده**، و **ابازید الانصاری** و**العبتی** وغیرهم سمع نمود. **صولی** و**ابن نجیح** و**احمدبن کامل** ودیگران ازوی روایت کنند، شخص فصیح وبلیغی بود، ازظرفای معروف عالم، ودرسرعت جواب و ذکاء وزبان آوری آیتی بود. . . در**اهواز** بسال (۱۹۱ه) زاد و درجمادی‌الاولی یااخری سال (۲۸۲ - ۲۸۳ ه) دربغداد ازجهان رفت (۱).

مورخین این شخص را از بزرگترین شعرای عرب بقلم میدهند و در ظرافت هم نامی دارد. برخی ازفکاهیات وی را در کتب عرب وعجم می‌بینیم. **امین احمد رازی** می نویسد که:

«از ظرفای زمان بود، وطیبتهای نیکداشته. مثلاً در خدمت وزیر نشسته به شخصی سرگوشی میگفت.

وزیر گفت که باز بهم چه دروغ می‌سازید؟

گفت: مدح شما میگوئیم».

او درایام جوانی نابینا شد وچهل سال درکوری روزگار گذرانید (۲). یاقوت این اشعار وی را نقل کرده، که حاکی ازفقدان بصارت اوست:

ان یأخذالله من عینی نور هما ففی لسانی وسمعی منهما نور
قلب ذکی وعقل غیر ذی خطل و فهمی صارم کالسیف مأثور

بدانکه شاعر بسیارقدیم زبان‌ملی‌ما که شاگرد این نابغۀ عرب بوده، یکشعراستاد رابه پښتوترجمه کرده، که درمتن احوال ابومحمد هاشم‌السروانی(صفحه ٦۰) گذشت، خوشبختانه یاقوت هم عین همان قطعۀ عربی را نقل کرده، که ما برای مزید اطلاع خوانندگان محترم درذیل مینویسیم، تا با ترجمۀ پښتوی آن بخوانند:

من کان یملك درهمین تعلمت شفتاه انواع الکلام فقالا
و تقدم الفصحاء فاستمعوا له و رایته بین الوری مختالا
اولا دراهمه التی فی کیسه لرأیته شرالبریة حالا
ان‌الغنی اذا تکلم کاذباً قالوا صدقت و ما نطقت محالا
و اذالفقیر اصاب قالوالم تصب وکذبت یا هذا و قلت ضلالا
ان الدراهم فی‌المواطن کلها تکسو الرجال مهابة و جلالا
فهی اللسان لمن اراد فصاحة و هی‌السلاح لمن اراد قتالا (۳)

---

(۱) معجم الادباء ص ٦۱ ج ۷.
(۲) هفت اقلیم ج ۱ ص ۱٦۱.
(۳) معجم‌الادباء ج ۷ ص ٦۱.

٤٢

(صفحات ٦٤ ، ١٧٢ ، ر: ٤٢)

شهی ، شها

این کلمه‌ها در ادب پښتو خیلی زیاد ، وازمدتهای قدیم مستعمل است و به سه‌صورت **شهی ، شها ، شهو** تلفظ می‌شود ، ویك نام عمومی است برای محبوبه ومعشوقه ، و هم در زبان پښتو قصهٔ عشقی‌ای بنام **شهاو گلان** ، وقصهٔ دیگری بنام **شهی‌ودلی** موجود است ، که گویا درهردوقصه پهلوان مؤنث عشق وغرام آن **شهی** یا **شها** نامداشت .

ازمضمون شعرایـن کتاب وهم ازنظایرادبی ذیل برمی‌آید ،کـه هرمعشوقه را هم میتوان **شهی**، **شها** ، **شهو**خواند ، اعلیحضرت احمد شاه بابا راست :

د **شها** دانګئ سیل سی «احمده»
که تسلیم خپله رضاکړې زماد له

خوشحال‌خان گوید :

د **شهی** تورو سنبلو
پر سپین مخ ئې تسلسلو

٤٣

(صفحه ٦٤ ، ر: ٤٣)

شیخ بستان بړیڅ

این شخص که شرح حال وی درپټه خزانه با نمونهٔ شعرش آمده ، ازمشاهیرعشیرت بړیڅ سړبنی است که کتاب بستان الاولیاء اورا ، پدر مؤلف ما ، دیده بود . علاوه بر شرح احوالیکه مؤلف نگاشته ، نعمت‌الله که معاصر ویست راجع باوچنین معلومات میدهد :

« آن احسن عبادالله ، و آن سوختهٔ نارالله در دریای وحدت ، و گوهر کان معرفت **شیخ بستان بړیڅ** ، درابتدای جوانی از**روه** به هندوستان آمد ، ودرقصبهٔ **سمانه** سکونت اختیار کرد، وخود را درلباس تجارت مخفی میداشت ، وباندك دست مایه بیع وشرا میکرد، وسود وجه حلال را درضروریات خود صرف میکرد . صاحب درد بود،وچشمان شریفش‌هر گز ازاشك خشك نبود ، وهرساعت آه دردناك برآوردی ، با وجود این همه دردوسوز پانزده سیپاره هرروز ختم کردی، واکثر اوقات اشعار پښتو را بصورت حزین دردناك که سنگ را بگریه آرد میخواند، وآخرشب وضوء تازه ساخته ، بحق مشغول می‌بود ، وبرپنج وقت نماز وضوء تازه می‌ساخت . وکمترین محرراین تاریخ در سفر دریا که کرده رفته بود ، درخدمت ایشان رفیق بود ، شب وروزاکثرخوارق بنظردرآمد . شبی دردریای شورطوفان شروع شد، چنانچه خلایق کشتی نشین دست ازجان شستند ، وهرکس بدعا وتضرع وزاری بـدرگاه حق

مشغول شدند . چون فقیر را بخـدمت ایشان رابطهٔ اخلاص تمـام بود ، دران حالت بخدمت ایشان عرض کردم ، که وقت مدد است .

تبسم فرموده گفتند که خاطرجمعدارید ، دغدغه نیست .

بمجرد این سخن طوفان فرو نشست، و بادمراد وزیدن گرفت وجهاز ازان مهلکه بر آمد.

چون معاودت نموده به **احمدآباد گجرات** رسیدند ، روزی بمن فرمودند ، که وقت من به آخر رسید ، و بیماری اسهال عـارض شد ، به تجهیزوتکفین خواهی پرداخت ، بالرأس والعین قبول نمودیم ، بعده بتاریخ «۱۱» شهرربیع الثانی ، روزجمعه سنه هزارودو، بعد از نمازظهر به محبوب اصلی واصل شد . . . (۱) .

خلاصه این عارف ادیب افغانرا که نعمت‌الله هروی بچشم خود دیده ،وهم با وی مدتها رفاقت داشت ازعرفاء وشعرای بزرگ ماست .

٤٤

(صفحه ٦٨ ، ر: ٤٤)

لودی های ملتان

بدانکه **شیخ حمید** درعصر **الپتگین وسبکتگین** (۳٥۱-۳۹۰) هجری درملتان حکمرانی داشت ، و بعد ازو **نصر** نام پسرش همدران عصربه پادشاهی رسیده بود .

درعصر **سلطان محمود** بعداز(۳۹۰) تا (٤۰۱) هجری که ملتان بدست آن پادشاه می‌افتاد ، **ابوالفتوح داؤد بن نصر** از همین دودمان درآنجا حکمداری داشت. درین کتاب شرح بسیار مغتنم و مهمی راجع باین دودمان آمده که غالباً درتواریخ دیگر بنظر نمی‌آید.

مؤلف پتهٔ خزانه این مقاصد مهمه را از کتاب کلیدکامرانی « رجوع به تعلیق ٤٥ » برداشته و کلیدکامرانی هم از کتاب اعلام اللوذعی فی‌اخبار اللودی تألیف شیخ احمد بن سعید اللودی «٦٨٦ ه» اقتباس کرده : وهم ازین‌رومطالب بی‌سندی‌نیست ومیتوان بران‌اتکاء کرد.

علاوه براسمای سه نفرازحکمداران سابق الذکر ، اسم یکنفردیگریکه برادرزادهٔ **شیخ حمید** بود ، بنام « **شیخ رضی** » نیزازین کتاب بدست می‌آید ، کـه درمراجع دیگر دیده نشد . بدانکه اسم **نصر** را مورخین متأخرمانند **فرشته** وغیره **نصیر** ضبط کرده‌اند ، که درزین **الاخبار گردیزی** ، **نصر** بدون«ی»آمده ، واین کتاب هم‌اسم وی رامطابق به ضبط گردیزی می‌نویسد ، وپدید می‌آید ، کـه مأخذ اصلی این حوادث یعنی« **تاریخ اللودی** » کتاب موثوقی بود .

محمد قاسم فرشته راجع باینکه **شیخ حمید** اصلاً لودی افغان‌است، شرح مبسوطی می‌نویسد ، و گوید که ازطرف راجه جی‌پال ، تیول **لمغان** و ملتان داشت ، که درسال های (۳٥۱) تا (۳٦٥) هجری‌ازحمله‌های غربی باراجه مذکور کمکها کرد، بعدازان چون سبکتگین بر اریکهٔ شاهی‌نشست ، شیخ حمید با وی صلح کرد ، درسال (۳۹٥ ه) چون سلطان‌محمود

(۱) مخزن افغانی ص ۲٥۰ .

برهند می‌تاخت ، ریاست ملتان به نواسه شیخ حمید **ابوالفتوح داود** تعلق‌داشت تا که در حملهٔ سال دیگر (۳۹٦ ه) سلطـان محمود از راه راست « یعنی ازراه گومل ودیره‌جات » نرفته وازطریق پشاور برملتان بغتتاً حمله برد ، وابوالفتوح را محصورداشت ، وی هم بصلح راضی وازعقاید اسماعیلی توبه کرد ، خراجی را برخود قبول نمود ، بعد ازچند سال (پیش از۴۰۲ ه) سلطان محمود برملتان مکرراً تاخت ، واسماعیلیه را قلع وقمع نمـوده ، داود بن نصر راگرفته ، وبغزنین آورد ، وهمدرانجا مرد (۱) .

این بود خلص مطالبی که فرشته راجع بـدودمان لودی افغان نقل کـرده وبعد ازو مورخین دیگر مانند **حیات خان** (۲) و **شیر محمد** (۳) و **ملیسون** انگلیس (٤) هم غالباً باتکای این قول فرشته ، آنها را افغان لودی شمرده‌اند .

مورخین سابق که باین حوادث اشارتی دارند ، راجع بقومیت ایـن طبقه سلاطین تصریحی نکرده‌اند . مثلاً عبدالحی گردیزی که تاریخ خود را درعصرغزنویها بحدود(۴٤۱ه) نگاشته چنین می‌نویسد :

« چون سنه احدی واربعمائة اندرآمد ، ازغزنین قصد ملتان کرد ، وآنجا رفت ،و باقی که ازولایت ملتان مانده بود بتمامی بگرفت ، وقرامطه‌ایکه آنجا بودند بیشترازایشان بگرفت وبعضی را بکشت ، وبعضی را دست ببرید ونکال کرد ، وبعضی را به قلعه‌ها بازداشت تا همه اندران جایها بمردند ، واندرین سال **داؤدبن نصر** را بگرفت وبغزنین‌آورد ، و از آنجا به **قلعه غورك** « بشمال غرب قندهار درحدود «۳۰» میل واقع است » فرستاد ، و تا مرگ اندران قلعه بود . . . (٥) »

مورخین عرب نیز باین حوادث اشارتی کـرده‌اند ، مثلاً خلص نگـارش **ابن‌اثیر** و **ابن خلدون** چنین است :

« بسال (۳۹٦ ه) سلطان محمود برملتان تاخت زیراکه حکمران ملتان **ابوالفتوح** بالحاد واعتقاد بدگرائیده ،ورعایای خود را هم دعوت میکرد ، چون فرمانروای مذکوراز آمدن سلطان مطلع گردید ، به تخلیهٔ ملتان پرداخت ، سلطان وی را محاصره کرد وبیست هزار درهم غرامت گرفت (٦) »

نگارشات مورخین عرب وعجم راجع بدودمان لودی چنین بود ، ولی دانشمند معاصر هندی **مولانا سید سلیمان ندوی** درکتاب **تعلقات هند وعرب** (ص ۳۱۵ تـا ۳۲۹)

(۱) فرشته ص ۱۷ تا ۲۷ .
(۲) حیات افغانی ص ٤٥ .
(۳) خورشید جهان ص ٦٧ .
(٤) تاریخ افغانستان ص ٤٤ .
(٥) زین‌الاخبار ص ٥٥ .
(٦) الکامل ج ۹ ص ۱۳۲ ابن خلدون ج ٤ ص ۳٦٦ .

این موضوع را مورد تدقیق قرارداده ، ودرنتیجه رأی میدهد که خاندان **شیخ حمید** نسبتاً عرب و ازنسل **جلم بن شیبان** حکمدار عربی نژاد سنداند ، که بعد از (۳٤۰ ﻫ) درملتان اولین فرمانروای قرمطی شمرده میشود (۱) .

استاد موصوف ازنامهای قح عربی **حمید** ، نصر ، داؤد ابوالفتوح وهم کلمات شیخ و غیره استدلال میکند ، که باید حکمداران موصوف عربی نژاد باشند . وهم گوید : که محمد قاسم فرشته بدون کدام سند قوی آنها را **لودی افغان** نامیده ، واین قضیه را جعل کرده است .
حقیقتاً پیش ازکشف کتاب پټه خزانه مأخذ ومدرکی بما معلوم نبود ، که افغانیت این دودمان سلاطین را تثبیت و توثیق کند ، وفرشته هم مأخذ خود را درین باره تصریح نکرده بود . ولی اکنون که کتاب پټه خزانه را میخوانیم ، مسئله خوب روشن ومثبت میگردد که فرشته آنرا ازخود جعل نکرده بود واین مسئله تاریخی باستناد اوثق مسانید روشن است ودرافغانیت دودمان لودی ملتان شکی نیست ، زیرا نقل پټه خزانه وضبط اسماء ووقایع ، با متون مؤثق تاریخی عرب وعجم مطابقت داشته ، کدام اختلافی دربین نیست .

خلاصه : ازین کتاب بخوبی واضح میگردد که :

۱ ــ داستان افغانیت دودمان **شیخ حمید** جعل محمد قاسم فرشته نبوده ، وپیش از آنهم مورخین آنرا نگاشته وثابت است ، که آنها افغان لودی بودند ، که اعقاب این عشیره بعد از قرن هشتم باز در هند پرچم شاهنشاهی افراشته اند ، تا در میدان **پانی پت** بابرفاتح مغولی معروف آنرا سرنگون ساخت (۹۳۲ ﻫ) .

۲ ــ این خانواده پښتوزبان بودند ، واشعار دونفر آنها شیخ رضی و نصر بن حمید را پټه خزانهٔ نگهداشته ، که ازاشعار قدیم این زبانست .

٤٥

(صفحه ٦٨ ، ر: ٤٥)

کامران خان سدوزی

کامران خان سدوزی از رجال بسیارمعروف افغانست ، که بقول پټهٔ خزانه درسال (۱۰۳۸ ﻫ) درشهر صفای شرقی قندهار کتابی را بنام کلید کامرانی نوشت ، ودرین کتاب از اعلام اللوذعی سابق الذکرهم نکاتی را اقتباس فرمود .

راجع به **کامران خان** ودودمان وی معلومات خوبی دردست است چه این دودمان مدتها درقندهارسمت حکمداری داشته وازحکمداران معروف آن سرزمین هستند .

پدراین دودمان **سدوخان** معروف است که اعلیحضرت احمد شاه بابا وحکمداران سدوزی هرات وملتان به وی منسوبند (۲) .

عمرپدر سدوخان درایام حکومت صفوی‌ها مرزبان قندهار بود ، وسدوخان روز

(۱) تعلقات ص ۳۲۸ .
(۲) حیات ص ۱۱۸ ، خورشید ص ۱۸۱ .

دوشنبه ۱۷ ذیحجه (۹٦٥هـ) متولد شد ، وبعد ازپدر ریاست قبایل قندهار را داشت ، در حدود (۷٥) سال زندگانی کرد وپنج پسرداشت :

خواجه خضرخان ، **مودود** « مغدود » خان ، **زعفران خان** ، **کامران خان** ، **بهادرخان** (۱) که ازجملهٔ این پنج برادرکامران خان شخص عالم وادیبی بوده و درینجا مورد بحث ماست :

سید جمال الدین افغان مناقب سدوخان را زیاد میشمارد ، وگـویدکـه درعصر **شاه عباس** به حکمرانی قندهارشناخته شد (۲) .

خلاصه بعد ازسدوخان پسرش خضرخـان حکمدارقوم گشت ، ودرعصر **اورنگزیب عالمگیر** ، پسر خضرخان که **خداداد سلطان** نامداشت ، ازدربار دهلی به حکمرانی قندهار شناخته آمد ، ولی برادر دیگروی که **شیرخان** نامداشت ، نیزشهرتی کسب کرده بود ، کـه اعلیحضرت احمد شاه بابای کبیر ازاولاد وی است . بدینموجب **احمد شاه** ولد **زمان‌خان** ولد **دولت خان** ، ولد **سرمست خان** ولد **شیرخان** (۳) .

درتواریخ دورهٔ شاهان بابریهٔ هند نیز ذکری ازیـن رجـال نامدار میرود ، وچنین برمی‌آید که کامران خان وملك مغدود (مودود) معاصر بودند با **شاه‌جهان** (۱۰۳۷-۱۰۷٦هـ) ودران عصر ازمرزبانان معروف قندهار بشمارمیرفتند ، که قشون شاه جهان به کمك و یاری آنها قندهار راگرفتند (۱۰٤۷ هـ) وبعد ازفتح به مرزبانی‌آنجا شناخته شدند(٤) .

وفات کامران بما معلوم نیست‌اماقرارنوشتهٔ **عبدالحمید** درربیع‌الاول سال(۱۰٥۰) در دهلی بوده (٥) . ولی بعدازان برادرش ملك مغدود با **میریحیی** حاکم‌کابل که از طرف دربار شاه جهان مقرر بود مصاف داد ، ودرین جنگ کشته گردید ، درشوال(۱۰٥۳هـ) چون این‌خبر بحضور شاه جهان رسید،سخت رنجید ومیریحیی‌را ازدیوانی کابل موقوف فرمود(٦).

٤٦

(صفحات ۷۰ ، ۷٤ ، ر: ٤٦)

آړه

در اشعار لودی‌ها دوبار(**آړه**) آمده :

« هغه گروه دې اوس **آړه** کړ »

یا : « زه لـه گـروهه په **آړه** یم »

این کلمه اکنون مستعمل نیست ، ودرقوامیس هم بنظرنمی‌آید ، چون در هردو جا با

(۱) سلطانی ص ٥۹ ، حیات ص ۱۲۳ ، تذکرة‌الملوك به حوالهٔ راورتی .
(۲) تمة‌البیان ص ۲۳ .
(۳) حیات ص ۱۱۹ .
(٤) پادشاه نامه ج ۲ ص ۳۲ ـ ۳٦ .
(٥) پادشاه نامه ج ۲ ص ۱٥۱ .
(٦) پادشاه نامه ج ۲ ص ۳٤۸ .

گروه(دین و کیش)آمده ، میتوان آنرا ازمصدر **اړول** «تبدیل و گشتاندن» بمعنی تبدیل کیش والحاد گرفت ، چه لحد هم درعربی بمعنی میلان وعدول و گذشتن ازحد است (۱) که کلمهٔ الحاد را ازان ساخته اند . اکنون هم ما از **اړول** ، **اړونه** ، **اړونګ واوښته** ، داریم ، اما خود **آړه** از بین رفته‌است .

ولی صورت لازمی مصدر **اړول** که **اوښتل** است ، تاکنون درمورد الحاد وتبدیل کیش مستعمل است . مثلا درمورد شخصیکه ازدین برگشته باشد گویند : اوښتی دئ .

٤٧

(صفحات ٧٤ ، ٧٦ ، ر: ٤٧)

عیسی مشوانی

این شاعر وادیب عارف پیش از کشف پټه خزانه هم باستناد نسخهٔ قلمی مخزن افغانی نعمت‌الله هروی بما معلوم بود ، شرح حال وی را در جلد اول پښتانه شعراء (ص۷۲ ـ ۷۳) نوشتیم بدانجا رجوع شود . نعمت الله اشعار هندی وپارسی این شاعر را نیز نقل میکند ، و وی را در جملهٔ اولیای بزرگ میشمارد .

٤٨

(صفحه ٧٨ ، ر: ٤٨)

کوپل

به فتحهٔ ثالث یا سکون آن ، درسنسکرت نام مرغی است ، که بانگلیسی آنرا The Indian Cuckoo تعبیر کرده‌اند (۲) . این نام را درپښتو بصورت مؤنث **کوپله** هم گویند ، چنانچه در رباعی خلیلخان نیازی آمده ، واین عیناً مانند بلبله است ، که درپښتو از بلبل گرفته ومونث استعمال میکنند .

درادب پښتو باین‌نام بصورت **کوپل** ، **کوهپل** هم برمیخوریم ، میانعیم متی‌زی‌راست:

د چمن په بلبلانو کې شور ګډشي
چه نعیم د شپې فریاد لکه **کوهپل** کا

٤٩

(صفحه ٩٢ ، ر: ٤٩)

مزار کاکړ

راجع بمزار **کاکړ بابا** درین کتاب فقط همین قدر اشارتست ، که در هرات مدفون

(۱) قاموس فیروزآبادی .
(۲) قاموس هندی وانگلیسی ص ٥٦١ .

گردید ، ولی درخود شهرهرات مزار این مرد نامور، معروف وتاکنون هم مردم از نواحی بعیدهٔ روب و کاکرستان بزیارتش میروند ، و**کاك نیکه** گویند :

شیرمحمد مؤرخ ، که مدتی در هرات بوده می نویسد : که قبرش در دهنهٔ دروازهٔ سمت راست مسجد جامع هرات موجود است ، و وی بارها بزیارتش مشرف شده ، ومردم هنگام دخول وخروج مسجد مذکور ، بران مزارفاتحه میخوانند(۱) .

۵۰

(صفحه ۱۰۰ ، ر: ۵۰)

شاه بیگ خان

باین نام دونفر در تاریخ وطن ما معروف اند :

اول همان **شاه بیگ** ولد **امیرذوالنون ارغون** است که بعد ازسال (۹۰۰ ھ) در قندهار حکمداری داشت ، وبابر در (۹۱۳ ھ) وی را گریختاند ، وبسوی شال ومستنگ پناهنده گردید . ولی درهمین سال پس **شاه بیگ** قندهار را بتصرف آورد ، تاکه در سال (۹۲۸ ھ) بابر ، وی را شکست کلی داد ، وبسوی سند وبلوچستان رفت ، ودرانجا مدتی حکمداری کرد (۲) .

دوم **شاه بیگ خان کابلی** است ، که در (۱۰۰۳ ھ) از طرف **جلال الدین اکبر** قندهار را تسخیر کرد ، وحکمران آنجا بود ، وتا اواخرحیات اکبر (۱۰۱٤ ھ) هم درآنجا ماند ، چون درین سال قشون صفوی آن شهر را محاصره کرد ، جهانگیر قواد عسکری خود را فرستاده آنجا را پس استرداد نمود ، وعوض **شاه بیگ** ، **پخته بیگ کابلی** المخاطب به **سردارخان** درقندهار به حکمرانی گماشته گردید (۳) .

چون درین کتاب با نام **شاه بیگ** صوبدارقندهار نوشته شده ، میتوان گفت : که مقصد همین **شاه بیگ خان کابلی** مؤخرالذکرخواهد بود ، زیرا شاه بیگ ارغونی بحیث حکمدار و پادشاه درقندهار می بود ، نه بصورت صوبدار .

۵۱

(صفحه ۱۰۲ ، ر: ۵۱)

علی سرور لودی

این شخص از مشاهیر عرفاء و ادبای پښتون است ، که مؤلف شرح حال ویرا ازتحفهٔ صالح و مخزن نعمت‌الله گرفته ، واشعار پښتوی وی را هم نقل کرده . اما آنچه نعمت‌الله در

---

(۱) خورشید ص ۲۰٤ .

(۲) تاریخ معصومی ، فرشته ، بابرنامه ، کتیبهٔ چهل زینهٔ قندهار .

(۳) اکبرنامه ، تزك جهانگیری ، اقبال نامه ، منتخب اللباب .

مخزن راجع به وی نگاشته چنین است :

آن برگزیدهٔ الهی **شیخ علی سرور لودی شاهو خیل** از بزرگان این طایفه بود ، درقصبهٔ **کهرور** از توابع ملتان وطن داشت ، مستجاب الدعوات بود ، و نظر ایشان فیض اثر بود ودرمدت سی سال گاهی دراز نکشید ۰ نقل است روزی درمسجد نشسته بودند وحجامی حجامت ایشان میکرد،همدرین اثناء مذکورشدکه **شیخ نجم الدین کبری** بهرکس نظرمیکرد، بمراتب کشف میرسید ، تبسم کرده گفتند : که این سهل امراست ، چون حجام از حجامت فاوغ شد ، حالتی بروی وارد شد و سخن احوال کشف و مغیبات میکرد و دست از خود باز داشته وبعبادت وریاضت مشغول شد و خـلایق بروی بجهت انجاح حاجات رجـوع آوردنـد ۰ سلسلهٔ شریف ایشان الحـال مصدر خـاص وعام است ، واولاد واسباط ایشان قائم مقام ندارد » (۱) ۰

٥۲

(صفحه ۱۱٤ ، ر: ٥۲)

ملا زعفران

از رجال معروف دورهٔ هوتکی است ، کـه در پټه خزانه یك قطعه شعر وی تقریبی مذکور افتاده ۰ مؤرخین متأخرمانند سلطان محمد وشیرمحمد ذکری ازین شخص کرده‌اند، که برای تکمیل شرح حال این شخص نامور ذیلاً اختصار می‌شود :

راجع باینکه **ملا زعفران** مدارالمهام و صدرالافاضل دربار اعلیحضرت شاه حسین هوتك بود ، شرحی ازطرف مؤلف کتاب داده شده (ص ۱۱٤) اما سلطان محمد می‌نویسد: کـه **ملازعفران** نام، مـلازم اعلیحضرت شاه حسین ازطـرف آن پادشاه دفعهٔ اول پیش از (۱۱٤۳ ه) بحضور نادرشاه افشار بطور سفیر ارسال شده بود ۰ وبعد ازآنکه درهمین سال نادرشاه هرات را محاصره کرد ، باز**ملازعفران** برسبیل‌سفارت پیش نادرشاه رفت ، وبرخی ازاسرای دودمان صفوی راکـه در دست اعلیحضرت شاه حسین محبوس بـودند ، بـا اسرای دودمان هوتکی که اسیر دست نادر بودند مبادله کرد (۲) ۰

شیرمحمد هم گوید : کـه ملا زعفران درمحرم سال (۱۱٤۳ ه) بمقـام **سنندج** از جانب اعلیحضرت شاه حسین پیش نادرشاه رسیده بود (۳) ۰

این مطالب تاریخی را **محمد مهدی استرآبادی** هم تصدیق کـرده (٤) و شاید که مأخذ اصلی سلطان محمد و شیرمحمد هم نوشتهٔ این مورخ باشد ۰

(۱) مخزن ص ۲٦۸ ۰

(۲) سلطانی ص ۸۷ ۰

(۳) خورشید ص ۱٤۸ ۰

(٤) جهانکشای نادری ص ۱۳٤ ـ ۱٥٥ ۰

خلاصه ازین همه برمی‌آید، که این شخص عالم و ادیب، ازرجال برجستهٔ دربار اعلیحضرت شاه حسین هوتك بود، اما باید با **ملا زعفران** دیگریکه وی هم ازمشاهیررجال دربار اعلیحضرت محمود واعلیحضرت اشرف درایران بود مشتبه نشود، چه این ملازعفران هم در ایران بارها از جانب شاه اشرف درحین سقوط قوای افغان پیش نادرشاه رفته ،ولی اخیراً اسیر دست نادرشاه گردید، وباصفهان فرستاده شد، چون ذلت گرفتاری را بذات خود قبول نداشت ازپل رودخانه لشین (لشنی) خود را درآب انداخته وغرق شد(١).

٥٣

(صفحات ١٣٢ ، ١٤٦ ، ر: ٥٣)

پیر محمد میاجی

ازین‌شخص معروف دورهٔ هوتکی‌نیزذکری درکتب دیگردرموارد ذیل دیده میشود:

موقعیکه اعلیحضرت شاه اشرف قوای خود را از دست داد، واز **شیراز** بسوی قندهار **روی** آورد، لشکر نادری وی را تعقیب کردند. چون اعلیحضرت شاه اشرف **ازسر پل فسا** «سه فرسخی شیراز» گذشت، **پیرمحمد خان ملقب به میاجی** راکه مرشد او و اعلیحضرت محمود بود، و درمیان مردم نفوذ و احترامی داشت، با جمعی از سربازان به **محافظت** همان‌پل گذاشت، که **میاجی** موصوف همدرین‌جا مقتول گردید، ١١٤٣ هجری(٢).

٥٤

(صفحه ١٣٦ ، ر: ٥٤)

بابوجان بابی

سلطان محمد می‌نویسد :که **بابوجان‌بابی** درزمان استیلای اعلیحضرتین‌شاه محمود وشاه اشرف در ایران حاکم **لار** و **بندر** بود، وبعد از سقوط شاهنشاهی هوتکی بقندهار آمد، وجهانکشای نادری عین همین نام را بصورت (**باروخان**) ضبط کرده .

وقتیکه نادرشاه افشار ازهرات بسوی قندهار روی آورد، و **امام ویردی بیگ** حکمران **کرمان** بامروی بتاخت **گرشك** و **قلعهٔ بست** مأمور شد، اعلیحضرت شاه حسین لشکری را به قیادت **بابوجان بابی** گماشت، واین‌شخص دلاوربا قشون افشار درآویخت، وآنهارا بسوی **فراه** راند (٣) غیرازین ذکری ازین‌مرد دانشوردرکتب موجوده بنظرنیامد.

---

(١) سلطانی ص ٨٥ ، خورشید ص ١٤٧ .

(٢) جهانکشا ص ١٢١ ، سلطانی ص ٨٥ .

(٣) سلطانی ص٨٨ ، جهانکشا ص ١٦٦ .

۵۵

(صفحه ۱٦٤ ، ر: ۵۵)

ویی

اینکلمه تا عصر متوسطین در ادب زبان مستعمل بوده ، ومعنی آن ظاهراً کلمه و لفظ است . درآثار متوسطین بسیار بنظر میخورد ، مثلاً خوشحالخان گوید :

دا **ویی** زما د راز دئ
دا منزل دور او دراز دئ

یا :

یو **ویی** د دلاسا راته پرې نږدی
ځان که هرڅوخپلمین ته مرور کړم

۵۵

(ص ۱۷۰ ـ ر: ۵۵)

سیدال خان ناصر

از ژنرالهای معروف نظامی افغان است ، که بدوران فتوحات وجنگهای هوتکیها در خارج وداخل وطنکارنامههای بسدرخشانی دارد ، مؤلف ما وی را علاوه برنبوغ جنگی وی ، شخص دانشمند و ادیب زبان ملی نیز میشمارد .

ازشرح حال وی که مؤلف نگارش داده برمیآید ، که **وی** پسر **ابدال خان ناصر بارې زی** بود که در **ډیله** نزدیك آب ایستادهٔ جنوبی غربی **مقر** میزیست ، و شخص بزرگوار و دلاوری بود .

بدانکه عشیرت **ناصر** ازعشایر معروف **غلزی** افغانست ، که به **سپین ناصر** و **سورناصر** و **تور ناصر** یعنی ناصر سفید و ناصر سرخ و ناصر سیاه تقسیم میگردد ، و **باری زی** یا **بوری زی** از شعب ناصر سرخست (۱) . سیدال خان طوریکه درمتن این کتاب بنظر میآید ، در عصر مرحوم حاجی میرویس خان بخدمت حربی ونظامی مملکت داخل شد وبا اعلیحضرت شاه محمود بایران رفت ، ودرفتوحات اصفهان سهم گرفت ، وبرای اعتلای شاهنشاهی افغان مجاهدات بلیغی نمود ، واخیراً هم درحینیکه نادرشاه افشار قندهار را محاصره کرد ، با سقوط این شخصیت مهم و برجسته، شاهنشاهی هوتك سقوط نمود. پس بدون مبالغه **سیدال خان** را یکی ازارکان متین آن شاهنشاهی میتوان نامید .

مؤرخین در تمام این جنگهائیکه ازعصر میرویس خان تا (۱۱۵۰ ه) در مدت سی سال در داخل وخارج خاك وطن ما دوام میکند نام این رجلنامی را میبرند . درپیکارهای دفاعی که مرحوم حاجی میرویس خان قاید ملی در ایام حیات خود درمقابل اردوهای متجاوز

(۱) حیات .

صفوی نمود ، بشهادت این کتاب درهمه آن **سیدال خان** ژنرال دلاور مـادستی داشت ودر همه میدانها فاتح وپیروز برامد .

بعد ازانکه آزادی بخشای بزرگ ملی، میرویس خان ، ازجهان رفت ، واعلیحضرت شاهنشاه محمود قوای خود را به تسخیرایران گماشت ، درتمام این مصافهای تاریخی **سیدال خان** ازقواد معروف نظامی بشمار میرفت . با اعلیحضرت شهنشاه اشرف نیز درتمام پیکار - های داخلی ایران وجنگهائیکه با دول همسایهٔ آن مملکت واقع گردیده ، مظفرانه همراهی کرد . در تمام جنگهای دفاعی که اعلیحضرت اشرف با نـادر افشار نمود ؛ **سیدال** یگـانه قوماندان مدافع افغانی بود .

وقتیکه اردوهای افغانی در ایران ازطرف نادرشاه افشار مستأصل گردید ، **سیدال خان** خود را بقندهاررسانید ، ودرینجا هم تا دمآخرین با نادرشاه پنجه نرم کرد ، گویا روح قوی این قوماندان نظامی وهیروی ملی ما تا دم آخرین در مقابل اجـانب خضوع نکرد ، و تا می‌توانست ضربت‌های شدیدی را به نیروی اجانب حواله کرد .

درمحرم سال(۱۱٤۲ ه) که نادرشاه افشار برهرات تاخت، وباحکمرانان‌ابدالی آنجا درآویخت ، اعلیحضرت شاه اشرف خواست بر**مشهد** پس تصرف جوید، درین‌پیکارها **سیدال خان** سردارلشکر و مقدمة‌الجیش‌اردوی افغان بود و قوای وی در کرمان تمرکزداشت(۱).

بعد ازین **سیدال خان** را با نادرشاه جنگهای زیاد واقع گردید ، وبعد از سقوط قوای اعلیحضرت شاه اشرف ، **سیدال‌خان‌ناصر** توانست برای اینکه تاآخر ترین مواقع با حریف بجنگد ، خود را بقندهار پیش اعلیحضرت شاه حسین رسانید .

در سال‌آینده (۱۱٤۳ ه) در مـاه شوال نـادرشاه بطرف هـرات متوجـه گشت و جنگ‌های دفاعی هرات ازطرف حکمداران ابدالی‌آنجا با نادرشاه تا (۱۱٤٤ ه) دوام کرد تاکه آنها از اعلیحضرت شاه حسین که درقندهار بـود استمداد کردند . همان بود کـه در ربیع‌الاول‌همان‌سال **سیدال‌خان** با چندین هزار نفرازقوای‌امدادی قندهار بکمك وطنخواهان هرات فرستاده شد (۲) .

چندین سال بعد درذیقعده (۱۱٤۹ ه) بود که اردوی نادر افشارقندهار را محاصره داشت . این محاصرهٔ تاریخی که با شهامت و جلادت فـوق‌العاده دفاع میشد بهمـت وقیـادت **سیدال‌خان** تا مدت یکسال طول کشید واین قوماندان دلیر وبا شهامت دقایق‌آخرین‌جدیت و شهامت افغانی را در امور دفاع صرف کرد . چون نادر حصهٔ ازقوای خود را به‌فتح **کلات** گماشت ، **سیدال‌خان** باچهارهزار نفرازدرون قلعه برآمده باآنها جنگهای سختی را نمود تـاکـه اخیراً بـا **محمد بن‌اعلیحضرت شاه حسین** درقلعهٔ کـلات محصـور گشت وبـدست لشکریان نادرشاه افتاد ونادرچون یگانه رقیب دلاورخـود را بدست آورده بود امرداد تا چشم‌آن راد مرد دلیر راکورسازند (۳) .

(۱) جهانکشا ص ۱۰۵ .
(۲) جهانکشا ص ۱۸۱ ، نادرنامه ص ۱۱۵ ، سلطانی ص ۸۸ .
(۳) جهانکشا ص ۳۱۵ ، نادرنامه ص ۱۹۷ ، خورشید ص ۱٦۰ ، زندگانی نادرشاه ص ۱۰۵ ، سلطانی ص ۹۲ .

طوریکه معلوم است : **سیدال‌خان** بعد ازآنکه درراه وطنخواهی چشم خود را از دست داد ، با عده‌ای‌ازافراد قوم‌خود به **شکردرهٔ کوهدامن‌شمالی کابل** آمد ودرآنجا از جهان رفت .

مزار این رادمرد نامور درمقبرهٔ **سیاه سنگ شکردره** است · ازوی فرزندی بنام **شیرمحمد** ماندکه اولاد و احفادشان تا اکنون هم موجودند .

٥٦

(صفحه ۱۷۰ ، ر: ٥٦)

سلطان ملخی و دودمان وی

این شخص که جد مادری مرحوم حاجی میرویس خانست از مشاهیرافغانی شمرده میشودکه سالها حکمداری قبایل غلزی به دودمان وی تعلق داشت و ازعشیرت توخی است که برادر هوتك شمرده می‌شود ·

شعبهٔ ملخی دربین توخی‌ها تاکنون مشهور و ازاولاد ملخی است تا صد خانه وار بجنوب رباط تازی بین شاه جوی و کلات ساکن اند وقلاع قدیمهٔ این دودمان هم بصورت خرابه زار درانجا پدیداراست ·

مورخین متفق‌اندکه **سلطان ملخی** معاصربود با **اورنگزیب** که درسال (۱۰٦۸ ه) برسریر شاهی نشسته ، ودرسال (۱۱۱۸ ه) ازجهان رفته است ·

ملخی که حکمدار غلزی بود با خدا داد سلطان سدوزی که رئیس عشایرابدالی بود در حدود **جلدك** وادی**گرم آب** را، حد فاصل طرفین قرارداد وزمین‌های مذکور را بین طرفین تقسیم نمودکه‌تاکنون هم این‌تقسیم معتبراست (۱) · **سلطان‌ملخی** درجنگ دروازه میان **انخرگی و سرخ سنگ** درجنگی مقتول گردیده وازجهان رفت وپس از او **حاجی عادل** « ابدل » پسرش زمام حکمداری بدست گرفت ومدتی خودش وفرزند وی **بائی‌خان** بر کلات وملحقات آن حکمرانی کرد ودرقلاع کلات وجختران کنارترنک سکونت داشتند تا که اخیراً بائی‌خان نیز مقتول گردید · **شاه عالم** ولد **علی خان** برادرزادهٔ ملخی وپسرش **خوشحال‌خان** هم مدتی ریاست کردند وآخرین نفراین دودمان **اشرف خان والهیارخان** پسران خوشحال‌خان‌اند ،که اشرف خان نیزازطرف اعلیحضرت احمد شاه بابا به حکمرانی اراضی قلات تا غزنی شناخته شده بود ، ودرحملهٔ اول هند با اعلیحضرت موصوف همراه و همکاربود · ودرعصر **تیمورشاه ، اموخان** ولد اشرف خان بریاست وحکمرانی غلزی نایل آمد (۲) واین دودمان تاعصر**امیرعبدالرحمن خان** هم بوده ، واقتداری داشت ·

---

(۱) سلطانی ص ٦۰ ·

(۲) حیات ص ۲٦۱ - ۲٦٤ ، خورشید ص ۲۱۷ - ۲۲۰ ·

۵۷

(صفحه ۱۸۲ ، ر: ۵۷)

نیکبخته

این خانم عارفه وعالمه ازمشاهیر نسوان افغانی است ،که مؤلف ما شرح حال وی را خوب نگاشته ، وچیزیکه نعمت‌الله هروی درمخزن ازین خانم بزرگوارذکرمیکند، با نوشتهٔ این کتاب موافق است . نعمت‌الله بعبارات ذیل وی را می‌ستاید :

« حضرت شیخ قدم دوزوجه داشت : یکی والدهٔ حضـرت غوث الزمـان فردالاوان نایب غوث‌الثقلین فی‌الدوران حضرت قاسم‌افغان قادری رحمة‌الله علیه که باسم **بی‌بی نیکبخته بنت شیخ‌الله داد** از مردم افغان مموزی بود ، آباء واجداد او درقصبهٔ **اشنغر** قدوهٔ اولس ممن زی بود . . . (۱) »

علاوه برین درمأخذ موجوده راجع باین خانم عارفه چیزی بدست نیامد .

« پایان تعلیقات »

(۱) مخزن ص ۳۰۷ .

تعلیقات لغوی‌وتاریخی کتاب درصفحات گذشته
به پایان رسید،اکنون نوبت این است ،که راجع
به نثر و اشعار پټه خزانه سخنی چندگویم ، و
دراطراف نثرمؤلف کتاب ، واشعارتمـام شعرای
قدیم زبان ، تبصره وتوضیحی الحاق کنم .

نگاهی به نثر کتاب پټه خزانه

درحواشی وتعلیقات کتاب به برخی از مزایای لغـوی وتاریخی اشارت رفت ، وتـا اندازه‌ای به خوانندگان محترم ثابت شدکه این کتاب ازنقطهٔ نظر ادب و تاریخ چـه قیمتی دارد وچه استفاده‌های لغوی وتاریخی ازان ممکن است ؟

درین مقـاله میخواهم راجع بـه مزایای نثر نـگاری مؤلف کتاب چیزی بنگارم ، و واضح گردانم که کتاب ما از نقطهٔ نظرسبك نثرنویسی، چه اهمیتی دارد ؟ برای اینکه مقصد خـوب روشن گردد ، وحق آن داده شود ، بهتراست یك نگاه بسیار مختصری بتاریخ نثر پښتو نمایم ، وبعد ازان بروشنی آن توضیح تاریخی ، مطالب خود را تثبیت کنم .

نثرپښتو پیش‌از ۱۰۰۰ هجری

قدیمترین اثریکه تاکنون ازنثرپښتو بدست مـا رسیده ، همـان چنـد ورق **تذکرهٔ اولیای** مرحوم **سلیمان ماکو** است ،که بعد از (٦١٢) هجری یعنی دربحبوبهٔ مغل‌نگاشته شده ، وسبك نثرنگاری قدیم زبان پښتو را نمایندگی میکند .

این اوراق پنج سال پیش ازین بدست نگـارنده افتاد و قبل ازکشف آن ، تمـام کسانیکه درین زبـان مطالعه وکنجکاوی داشتند ، چنیـن می پنداشتند ،کـه نثر نیم منظوم **آخوند درویزه** و امثالش ، باستانی ترین نثرهای پښتو است .

ولی بعد ازانکه اوراق کتاب مفقود سلیمان را یافتم ، و درپښتانه شعراء جلـد اول طبع و نشرکردم ، ثابت‌گردید که پیش ازآخوند درویزه و **پیرروشن** ، زبان پښتو سبك نگارش بسیار متین وشیرینی داشت .

نثریکه سلیمان ماکو درارغسان قندهارنوشت با نثرموجودهٔ ما کاملاً مطابق نیست ، ولی اینقدرظاهروثابت می‌سازد ،که پیش ازنثر مسجع‌وپرتکلف **خیرالبیان ومخزن‌اسلام** زبان ما سبك روان ودلچسپی داشت ،که به محاورهٔ نزدیکتر وازتصنع دورتر بود .

میدانیم که بعد ازدورهٔ مغل درزبان پارسی هم یك سبك ناپسند متصنعی بوجود آمد که خالی بود از مزایای انشای روان و سلیس قدماء ، این نثر مسجع وعبارت مقفی ، سلامت ومتانت وروانی انشای قدیم را از دست داد ، ملاحت و شیرینی کلام **بیهقی ومنهاج سراج وسعدی** دران نبود، کلمات مغلق و عبارت پیچیده و تعابیر ناپسند داخل نثر پارسی گردید ، که آنهمه مزایای کلام قدما را از بین برد . ازتاریخ اوصاف وتاریخ معجم گرفته تا بعصریکه **محمد مهدی استر آبادی** درهٔ نادره را می نوشت دوام کرد .

این تحریك مضروتباه کار بر نثر نویسی پښتوهم اثرانداخت ، ومردم تقلید نویسندگان متکلف پارسی و انشاء هـای مسجع دورهٔ مغولی را نمودند . و بعداز (۹۰۰ هـ) **پیرروشن** معروف ، خیرالبیان خود را بهمین سبك نا پسندیدهٔ درشت نوشت ، کـه جملات وعبارات آن مسجع بوده وحتی دراواخرآن قافیه را دخیل ساخت .

آخوند درویزهٔ معروف نیزاین روش ناپسندیده را پسندید ، ودر کتاب مخزن اسلام خودآنرا خوب پرورانید ، که بعد ازینها این سبك تامدت سه صدسال تقلید وپیروی گردید.

نخستین شخصیکه بروش نا پسندیدهٔ خیرالبیان ملتفت و به اضرارآن پی برد ، مرحوم **خوشحال خان ختك** پدرپښتو بود ، که فی الجمله سبك قدماء را تجدید کرد ، وهمان چراغ خاموش ادب را روشنی بخشید ، و بعـد از وی اولاد و دودمـانش هم ایـن سبک را نیک پرورانیدند ومانند گلستان پښتو و تاریخ مرصع آثارپسندیده ومغتنمی را بوجود آوردند .

چهل سال ازوفات خوشحال خان نگذشته بود ، که درقندهاریکنفر نویسندهٔ زبردست ومورخ دانشمندی بوجودآمد ، که درنثرپښتو سبك بسیار شیرین ودلچسپی را بمیان کشید ، وتوانست کانون اسلاف راگرم نگاهدارد ، وبروش پسندیدهٔ قدماء چیزی را بنگارد .

این شخص مرحوم **محمد بن داؤد خان هوتك** است که کتاب « پټه خزانه » را نوشت . سبکی که مرحوم محمدبن داؤد خان درنگارش نثرپښتوآفرید، اثرآن درنویسندگان مابعد بصورت بارزی دیده میشود . بلکه در مدت سه ونیم صد سال اخیر پس از (۱۰۰۰هـ) این نویسندهٔ زبردست و مقتدر را می تـوان استاد سبك نثرنگاری موجوده دانست .

حقیقت این است ، که خوشحال خـان برای ازبین بـردن سبـک ناپسندیدهٔ خیرالبیان ، صرف مساعی فرمود ، ولی نتوانست آن اغلاق و پیچیدگی‌ها را تماماً ازبین برد ، وخودش کمترك زیر اثرآن سبـک رفت . ولی نویسندهٔ مقتدر «پټه خزانه» درین جهد ادبی فیروز برآمد ، وآن اغلال وسلاسل راکاملاً ازهم برید ، و نثرخود را ازآثـار ناپسندیدهٔ سبـک خیرالبیان پاك گردانید ، واین فیروزی ادبی درسایهٔ اقتدار قلم وتوانائی قریحهٔ روشن بهٔوی دست داد ، و الا آن سبك متکلف وغیرطبیعی کران تاکران سرزمین افغان راگرفته وسیطرهٔ کاملی را بدست آورده بود .

مزایای نثرمحمد

محمد هوتك نویسندهٔ این کتاب نثر پښتو را ازعبارات مسجع ومقفی بسادگی وبساطت کشانید و تا توانست اصول محاورهٔ عمومی زبانرا برتکلف وتصنع غلبه داد یعنی در تعبیر مطالب وتصویرمعانی زیر اثر السنهٔ دیگر نرفت ·

مثلاً سلیمان ماکو در تلفیق جملات وتعابیر ، زیر اثر زبان عرب بنظر می‌آید وهم خوشحال‌خان و عبدالقادرخان و افضل خان ، زیر اثر نثر فارسی رفته‌اند · ولی محمد هوتك تا توانسته خود را ازینگونه تأثیرات نا مناسب دور داشته است ·

چون نثر وی را میخوانیم چنان می‌پنداریم که یکنفرافغان با ما شفاهاً حرف میزند، و به سخنان ساده و بی‌تکلف ادای مقاصد می‌نماید · یعنی قلم وی ازهرگونه تقلید شنیع و تصنع پاك است ·

نباید گفت ، که نثر محمد از همه عیوب وخلل‌های ادبی مبراست ولی نسبت به نویسندگان دیگرما ، نثروی خیلی پاکیزه وقوی بنظرمی‌آید ، قوت بیان ، پاکیزگی تعبیر و سلاست زبان دارد ، درتصویرمعانی ونگارش مقاصد بیخود نیست ، وزیر اثرا لسنهٔ دیگر کمتر میرود · مزایای دیگران را درنگارش خود استعاره واستخدام نمیکند ·

يك نفرنویسنده را وقتی‌مقتدر و زبردست توان گفت که درنشیب وفراز بیان‌ومشکلات توضیح ، چنان خود دار ومتکی بخود باشد، که تعبیری را برای افادهٔ مقاصد خود ازدیگران استعاره نکند وطوریکه خوشحال‌خان گوید :

محتاج د نورو نورو نغریوشي
سړی چه خپله کټوه ماته کا

از ترك مزایای عنصری زبان خود ، به تعابیر دیگران محتاج نگردد ، و احتیاجات خود را از زبان خویش بصورت اساسی تکمیل کند · محمد هوتك دراین امرمهم تا اندازه‌ای کامیاب است ، ومانند نویسندگان سابق درهر مورد ، ازدیگران دریوزهٔ تعابیر نمی‌کند ، و تا میتواند ازاین‌گونه افتقارهای ادبی خود را مستغنی‌میسازد ، وبه یاوری قلم مقتدر، مطالب خود را خیلی شیرین وروان وجذاب می‌نگارد · برای مثال سطور ذیل خوانده شود :

مرحوم سلیمان ماکو که نثرش نمونهٔ خوبی است ازنگارش قدماء ، درتحریر مقاصد ازسطح محاورهٔ زبان پښتودورتر نمی‌رود . ولی باآنهمه بمرتبهٔ محمدهوتك نمیرسد ،وازنقطهٔ نظرسلاست ورشاقت بیان ، نثرش نسبت به محمد هوتك ضعیف وناتوان است ، اما از سبك ناپسندیدهٔ خیرالبیان بارها خوبتر و دلچسپتراست· ببینید سلیمان ماکو ،کتاب خود را چنین آغازمی‌نهد :

« وایم حمدوسپاس د لوی خاوند او درود پر محمد مصطفی صلی‌الله علیه وسلم ،چه دئ بادار دکونینو او رحمت د ثقلینو · لوی لوی رحمتونه دې وي د هغه استازی پر آل او

یارانو، چه دواړه جهانه په دوی دی روښان » (۱) .

وقتیکه در اطراف این نثر دقت بعمل آید ، دیده می‌شود که نثر مسجعی نبوده ، و متصنع هم بنظر نمی آید ، ولی بر سیاقت محاوره و گفتگوی زبان هم مطابقتی ندارد ، و نویسندهٔ آن کم ازکم زیر اثر السنهٔ دیگری بوده ، و نثر خود را سراپا برسیاق وروش اصلی محاورهٔ زبان تطبیق نداده است ، ولی با اینهمه روشن و زیبا و قدری شیرین است.

بعد ازین چون خیرالبیان نگاشته شد ، هرچند این کتاب نثر بوده و نظم شمرده نمی‌شود ، بازهم گفته نمی‌توانیم ، که نثرحقیقی است ، زیرا برخی ازجملات آن رنگ نظم راداشته‌ودراواخرآن‌حروف قافیه واصول آنرا هم رعایت میکند ،مثلاً عبارت ذیل‌ازانجاست:

«ویلی دی سبحان ، کب چه په او بو کښې گرزي مخې واو بوته شي ، هسې هرلورته چه وجاروزي مخ ئې وماوته شي د ادمیانو . دکمی میاشت که یو کس وویني روژه دې نه ماتوی گوښې ، که علت وي پر آسمان گواهی دې نه قبولوي امام . بیرون د دوه میره او یایو میره ، دوې اروتې وي ، که علت نه وي پر آسمان گواهی دې نه قبولوی امام بیرون د ډیرو آدمیانو(۲)»

این بود نمونهٔ نثر خیرالبیان ، که از سیاقت عمومی زبان دورتر است و همین سبکیکه غالباً نویسندهٔ خیرالبیان بعد از (۹۰۰ ه) شالوده گذاشته ، بعد ازوی مدتهای زیادی در هر طرف مملکت نویسندگان آنرا استقبال کردند، وتا چند قرن نثر زبان، عموماً بر همین روش پیش رفت .

مثلاً **آخوند درویزه** که درحدود(۱۰۰۰ه) حیات داشت ،هرچند مسلکاً با نویسندهٔ خیرالبیان عداوت ومکاوحت داشت ، ولی نتوانست ادباً خود را ازپیروی پیر روشن برکنار گرداند . جمله‌های ذیل را بطورنمونهٔ نثر درویزه ببینید :

«امام عمر نسفی هسې ویلی‌مبرهن دئ. چه صوفیان د حق دوستان دي ، هم دزړه په پاك کردن دي (۳) »

نثر **فوائد الشریعه** و **بابوجان لغمانی** هم از همین قبیل است . اینها تصنع و تکلف زیادی را بر خودگوارا داشته‌اند ، تا جملات و عبارات آنها مسجع و مقفی باشد ، وتا توانسته‌اند ، نثرخود را بطرف نظم قسراً و تکلفاً کشیده‌اند .

اکنون اگربعد از ملاحظهٔ نمونه‌های سابقه ، نثرخوشحال خان را بخوانید ،آشکارا میگردد که این نابغهٔ ادب ، نثرپښتو را ازتقلید ناپسندیدهٔ دیگران بیرون‌آورد ، و آنرا به اساس محاورت و سیاقت عمومی کلام رد کرد . یعنی توانست آن بنیان خام و نا شایسته را

---

(۱) پښتانه شعراء ج ۱ .

(۲) مجلهٔ آثارعتیقهٔ هند .

(۳) مخزن اسلام قلمی .

ازپا درافگند ، وخشتی چند بصورت اساسی و دلچسب درین‌کاخ بنهد . این سطور از ترجمهٔ کلیله و دمنهٔ خوشحال‌خان مرحوم است :

« پادشاه ووې چــه په دې حکم کې له مــا خطا وشوه او خبره په حال د قهر کې ځماله خولې وختله ولی بایده دئ چه تا په هغه چاری کې دغه رنگ تأمل پــه ځای راوړه چه لایق د حال د ناصحانو دئ . . . (۱) »

این نثرهم‌کلاً و تماماً از اثر دیگران پاکیزه نیست ، و از وجنات آن اثر سنگین ترجمهٔ پارسی ظاهر است ، امــا شباهتی تــام بــه نثرنویسی سلیمان مــاکو دارد ، واثرسبك خیرالبیان بسیارکم دران پدیدار است .

بعد ازخوشحال‌خان نثر گلستان پښتوی **عبدالقادرخان** ، وتــاریخ مرصع و ترجمهٔ کلیله و دمنهٔ **افضل‌خان** بهم دیگر شبیه‌تر بوده ، و هردو جــد بزرگوار خود را پیروی کردند وآن سبك را تا توانستند خوبتر پرورانیدند .

ولی نویسندهٔ پټه خزانه ، محمد ، بیاوری خامهٔ مقتدر و تــوانای خویش نثری را بمیان آورد که درصفوت و سلاست وعذوبت انشاء و خصوصیات افغانی خود ، مرتبت بلندی را درصف نگارندگان قدیم و معــاصر اشغــال میکند ، وموجد ومؤسس روش نثرنگاری کنونی شمرده میشود ، که بعد ازوی درعصر اعلیحضرت احمد شاه بابا **پیرمحمد کاکړ** ، و درعصرمحمد زائی‌ها **دوست محمد ختك** که ازاعقاب خوشحال‌خان بوده ودرپاشمول قندهار اقامت داشت وبعد ازیشان هم **مولوی احمد جان** درپشاور همین سبك پسندیده و شایسته را زنده نگهداشته ، و به نسل موجوده سپردند .

اکنون پهلوی امثلهٔ سابقه که از نثر خیرالبیان و درویزه برداشته شده ، این نمونهٔ نثر « پټه خزانه » را هم بمانید، ومقایسه فرمایید ، که محمد درنثرخود چه مزایا ومحاسنی را پرورانیده است ؟

آغاز کتاب :

« حمد و ثنا ده هغه خدای ته چه انسان ئې په ژبه او بیان لوړ کا ، او تمیز ئې ورکا له نورو حیواناتو په نطق او وینا سره ، او خپل کلام پاك ئې نازل کا په افصح بیان سره ، چه هغه معجز او ابلغ دئ ، له کلامه د ټولو بلغاء او فصحا! » (۲).

در شرح حال شاعری می‌نویسد :

« عشقی ځوان دئ او زړه ئې له لاسه ایستلی، پخپل محبوب پسې ژاړي، زاری کا، گریانی‌کا ، دردمن زړه لري ، اوستر گې د اوښکو ډکې لري ، مینې هسې په اور سوی دئ، چه له‌کوره‌کلی‌ورك وي، سوزناکی بدلی لولي، اوکله چه د دردمندانو په ډله کښېني مجلس ژړوي او غمجن زړونه پخپلو نارو غلبلو سوځي . زمانه د ده پــر ځوانی افسوسونه‌کا ، او

(۱) گرامرپښتو از راورتی .

(۲) پټه خزانه ، ص ۱ .

عشق ئې جنون ته رسیدلی دئ » (۱).

اکنون که نمونه‌های نثرسبکهای مختلف را خواندیم، میتوانیم حکمیت کنیم که محمد در نثرخود چه مزایا ومحاسنی را فراهم آورده بود ؟

به عقیدهٔ من خصایص نثر وی عبارت است از:

۱ ـ محمد شخص اولینی است که نثر زبان را از تقلید دیگران خوبتر نگهداشت.

۲ ـ نثررا به سیاقت ومحاورت عمومی‌زبان ، از گذشتگان‌خود، زیادتر نزدیك‌ساخت.

۳ ـ درنگارش مقاصد بسادگی وروانی عبارت گرائید و ازالفاظ مغلق و مشکل ، و تراکیب نا مأنوس وتعقید عبارات خود را دور داشت .

٤ ـ تعابیرش از روی اتکاء بر اصل زبان شیرین ، وجملات وی کوتاه وبرجسته و دلچسپ است ، که خواننده را حظ مخصوصی می‌بخشد .

٥ ـ وقتیکه بخواهد در تعبیر مقصد وتصویر معانی ،کلمات و الفاظ را از مواقع خود پس یا پیش گذارد ، این تبدیل موارد هم نا پسندیده ومستکره نمی‌باشد مثلاً :

« نو ئې زه وغوښتم خپل دربار ته ، او ما ته ئې تشویق وکا »

درین مورد باید مطابق به اصول محاورهٔ زبان چنین می‌نگاشت :

« نو ئې زه خپل دربار ته وغوښتم او تشویق ئې راته وکړ. »

ولی مؤلف با زبردستی و استادی تامی که دارد ، بدون اینکه متانت وعذوبت کلام را از دست دهد ، عبارت را تغییر داده است ، و ازمواقع خود رد وبدل کرده .

٦ ـ اثر السنهٔ دیگر درنثر محمد کمتر پدیدار است . درنثرسلیمان ماکو اثرعربی بصورت بارز و مشاهدی دیده می‌شود. ولی آنچه درنثرمحمد ازاثرپارسی موجود است ، نهایت قلیل بوده و نمی‌توان بدون دقت زیاد بدان پی‌برد.

این‌بود مزایائیکه نثرمحمد دربردارد ، و این‌نویسندهٔ زبردست و مقتدر ما را، از دیگران امتیازی می‌بخشد ، وبصورت کوتاه می‌توان گفت : که قدمای ما نثر روان ورشیقی داشته ، وسبك ناپسندیدهٔ خیرالبیان آنرا تحت شعاع گرفته بود.

خوشحال‌خان مرحوم نخستین کسی‌است که بسبك قدماء بازگشت فرمود ، وعلم‌اصلاح را افراشت . دودمان وی این‌پرچم پیروزی را پایداری واستواری بخشیدند . محمد هوتك توانست نثرما را ازان سلطهٔ ناجایز کاملا آزاد سازد ، درحدود (۱۳۰۰ ه) مولوی احمدجان این شخصیت مستقل را به زیورهای گرانبهائی آراست ، و نثر خوبی را به نژاد جدید ارمغان گذاشت .

---

(۱) پټه خزانه ، نسخهٔ قلمی ، ص ٦٥ .

نگاهی به اشعار کتاب

نخستین کتابیکه اشعارقدیم پښتو را بدست ما داد وذخایر گرانبهائی را ازادب پښتو در دسترس ماگذاشت ، چند ورق کتاب تذکرهٔ سلیمان ماکو بود ، کـه قسمت مهم جلد اول پښتانه شعراء ، ازان تشکیل گردید .

پیش ازنشرپښتانه شعراء ج ۱ (۱۳۲۰ ش) مردم، عمرادبیزبان ملی ما را زیاده از ۳۰۰ تا ٤۰۰ سال نمی پنداشتند ، وقدیم ترین آثارادبی‌ایکه دردست ما بود، ازسال ۹۰۰ تا ۱۰۰۰هجری سابقتر نمی‌رفت ، ولی‌دران کتاب ثابت گردید ، که اقلاً آثارپیدا شده تا عصر غزنوی‌ها ۳۰۰ تا ٤۰۰ میرسد ، ونغمات ، **بیټ نیکه** ، **واسماعیل وملکیار** و **تایمنی** و **قطب بختیار** وغیره ازاشعاری بود ، که بدورهٔ غزنوی‌ها وغوریها تعلق گرفت .

کتاب پټه خزانه که حقیقتاً هم برای عالم ادب ملی حکم خزینهٔ جواهر گرانبهائی را دارد ، بسی ازپرده‌های تاریکی که برچهرهٔ تـابناك ادب پښتو افتـاده بود برداشت ، وثابت گردانید ، که این زبان باستانی در دوره های اوایل ورود اسلام هم شعرای آتش زبانی را داشت ، وپادشاهان ونامووران تاریخ ملی باین زبان سخن میگفتند وشعرها می‌سرودند.

مهم‌ترین شعریکه ازحیث قدامت عصر درین کتاب دیـده میشود ، همان شعرحمـاسی **جهان پهلوان امیر کروړسوری** است ، که این‌شعر بشهادت متانت روش‌وکلمات‌سهمگین وخالص پښتو، وهم ازپهلوی وزن وبحر مخصوصیکه دارد ، ازشهکارهای ادبی‌ماست.

مزایائیکه درین شعر نهفته ، می‌توان آنرا در مواد ذیل خلاصه کرد :

۱ ـ شعریست قدیم واثریست باستانی ، که حیات ادبی‌پښتو را درحدود(۱۳۰هـ)ثابت میگرداند ، واین‌نکته را بما می‌سپارد ، زبانیکه بعد ازقـرن اول اسلامی بـاین درجه مستعد باشد ویارای ادای اینگونه افکار بلند حماسی را دارد ، بـاید زبـان نو پیدا و ابتدائی هم نباشد و اقلا پنج قرن باید بیشتر عمرداشته ، و ادبی را هم مالك باشد ، تـا بعد ازان باین مرتبت علیای ادبی برسد .

۲ ـ این‌شعر آشکارا می‌سازد ، که زبان مردم غور در اوایل اسلام پښتو بود ، و هم پښتوئیکه گفته میشد ، ازخلط آثاراجنبی محفوظ وزبان خالصی بود ، کـه مزایای بـاستانی آریائی را با خود داشت .

کلماتیکه درین شعرجای دارد ، ازغنایم آثار اسلاف ماست ، وبسی ازان کلمات در اثرتغلب السنهٔ دیگر ازبین‌رفته وناپدید گردیده است . مثلا ویاړنه (فخریه وحماسه)، اتل (نابغه‌وقهرمان)، من(اراده)، میرخمن(دشمن)، ژوبله(جنګ)، یونم(میروم)، یرغالم(می‌تازم)،

هسك (آسمان) ، نمنځ (تعظیم و نیایش) ، پېژندوی (شناسا) ، دښمن (دشمن)، پلن (پیاده) زړن (دلاور)، مخسور (سرخروئی)، لوړاوی (اعتلاء) ، لور (مهربانی)، بامم (می‌پرورانم) ودنه (نشوونما) ، دریځ (منبر) ، ستایوال (مداح) .

اینهاکلماتی است ، که درشعرجهان پهلوان‌آمده . وما درتعلیقات وحواشی کتاب شرح هم‌دادیم وثابت میگردانند که پیش از تاخت و تاز ادبی السنهٔ دیگر ، زبان ملی ما دارای بسی ازذخایر مهمه بوده است .

۳ ـ ازحیث وزن وبحرهم میتوان این‌شعررا ازغنایم عروضی زبان ملی دانست . چه یك بحر ویك قسمی ازاشعارباستانی را بما نشان داد .

٤ ـ ازپهلوی معنی ومرام هم میتوان فهمید ، که روح حماسی گوینده چقدرقوی و بلند بود و با چه شهامت و رادمردی ونیروی افغانی، فتوحات وکشورکشائی‌های خود را ستوده وهم رعیت پروری وحب ملی خویش را تصویر کشیده است .

اشعاریکه بازمنهٔ بعد تعلق داشته ، ودرین‌کتاب آمده شعر ابو محمد هاشم ابن زید السروانی متولد (۲۲۳ه) است ، که بعدازان اشعارامیر رضی‌وامیر نصرلودی (۳۵۰-٤۰۰ه) می‌آید ، خرښبون و اسماعیل درحدود (٤۰۰ ه) حیات داشتند ، وشیخ اسعد سوری هم با آنها معاصرشمرده می‌شود (٤۲۵ه). بعد ازان درعصر غوریها شیخ تیمن « معاصرسلطان علاءالدین‌حسین حدود ۵۵۰هجری وښکارندوی « معاصرسلطان شهاب‌الدین معزالدین حدود ۵۸۰ هجری است ، که ازنشاط ادبی‌آن عصرها نمایندگی میکنند .

ازین عصر بعدتر شیخ متی‌درحدود (٦۲۳ه) وبابا هوتك درحدود (٦٦۰ه)وملکیاردر حدود(۷٤۹ه)زندگانی‌دارند.وپته‌خزانه اشعار گرانبهای‌شانرا بما سپرده که ازغنایم‌ادبی‌است.

پس ازین طبقه اعلیحضرت سلطان بهلول وشاعر معاصر دربارش نیازی درحدود (۸۹۰ه) وعیسی‌مشوانی حدود (۹۰۰ه) وزرغون‌خان ودوست محمد حدود (۹۱۲ه) و شیخ بستان بړېڅ حدود (۹۹۰ه) میرسند ، که بعد ازینها دورهٔ شعرای معروفیکه بما معلوم بوده و درپښتانه شعراء جلد اول از آنها ذکرکرده‌ایم ، مانند **دولت ، میرزاخان ، درویزه** خوشحال‌خان وغیره آغازمیگردد.

این شعرائیکه ازحیث قدامت عصرطبقه بندی کردیم کسانی‌اندکه درین‌کتاب ذکرشان آمده ، ورنه باستناد مآخذ دیگر، درهمین عصرشعرای دیگری هم داریم که جلد اول پښتانه شعراء شرح احوال واشعارآنها را حاوی است .

چون مقصد ما درینجا تنها شعرائی‌است که درین‌کتاب ذکرشان آمده ، بنابران ازانهائی‌که در پښتانه شعراء مذکورافتاده‌اند ذکری وبحثی نخواهدآمد .

وقتیکه اشعاروآثار گرانبهای‌این ادبای بارع ونیرومند خوانده شود، دربارهٔ تدقیق ادبی‌آثارسلف ، نتایجی بدست می‌آید که میتوان آنرا معیارتحقیق و کنجکاوی قرار داد . اینك من اشعارکتاب را ازهمین نقطهٔ نظر مطالعه‌کرده ، ودرموارد ذیل رأی و تدقیق‌خود را دربارهٔ خواص ومزایای هرصنف خلاصه میکنم :

اول تأثیر محیط وماحول

اکنون ثابت گردیده که تأثیرمحیط وظروف ، یعنی زمان ومکان بر کائنات عمومی بوده و ناموس مسلم فطرت است ویکی ازچیزهائی که همواره دستخوش اثرعمیق اینها بوده شعر و ادب است .

شاعر بسوق فطرت مجبوراست که ازمحیطخود ترجمانی کند وماحولخود را همواره درلف گفتار واشعارخودتصویر بکشد. شاعر کوهسارجز ازسهول و نشیب‌هانمی‌سراید و آوازش همواره مانند کوه سنگین ومتین است . وبالعکس گویندهٔ بساتین واراضی پست وجلگه های سرسبز نمی‌تواند جز مناظر ماحول خود چیزی را بستاید ، شاعرعرب که درمنزل متروک محبوبه میگرید با چه سادگی وبساطت منظرآنرا تصویرمیکشد .

ترى بعرالارام فى عرصاتها

وقيعانها كأنه حب فلفل

بشکل آهو بچگان سپید که درمیدان منزل محبوبه افتاده وبحب فلفل تشبیه گردیده تصویری‌است متناسب به احوال‌شاعرعرب . چه این‌منظرمخصوص‌محیط عرب وریگستان‌آنست.

اگر درادبیات ملل دقیق شویم امثال این‌گونه خصوصیات را بطور بارز مشاهده میکنیم . دراشعار کتاب «پټه خزانه» هم اثرمحیط وماحول‌آنقدر بارزوپدیدار است که هر شعر آن ازمحیط مخصوص وماحول‌ممتازی حکایه میکند ، که میتوان آنرا درموادذیل توضیح کرد:

الف : اشعاریکه درمحیط دورتر ازدیگران وماحول مخصوص سروده شده ، ازحیث افکار ومعانی وازنقطهٔ نگاه اوزان وبحوروواستعمال کلمات خالص زبان بهم نزدیکترند .

مثلاً درین‌قطارشعرجهان پهلوان سوري است که هم ازجنبهٔ مقصد ومفاهیم خاصه باشعاردیگران شباهتی‌ندارد وهم الفاظ وکلمات آن پښتوی قح وسره است ونیز بحر و وزن آن مخصوص پښتواست که نمی‌توان اثر کوچکی ازاشعاروافکار و اوزان وکلمات دیگران دران یافت .

اشعارامیر رضی ونصرلودي که درمحیط دورتراز غورسروده شده چون درآنجا هم اثرپارسی وعربی برزبان پښتونیفتاده بود، پښتوی خالص است. اما شعرهاشم سروانی‌هرچند درقدامت عصر، ازلودی‌ها بیشتراست ولی چون خود شاعراساتید عرب را شاگردی کرده و مدتها برای آموختن ادبیات عرب زانو خم نموده است و هم ازان زبان اشعاری را بزبان خود ترجمه کرده ، می‌بینیم که درشعرش اثرعربی پدیدارست . ولی با آنهم قدامت عصر، شعروی را فی‌الجمله سره نگهداشته،زیرا دران عصر،استعمال کلمات السنهٔ دیگرمتداول نبود.

ب : بعد ازانکه بحدود (۳۰۰هـ) میرسیم ، و دورهٔ غزنوی‌ها آغاز میگردد ،میدانیم که این‌عصردورهٔ شباب ادب پارسی‌است ، وپرورش ادبیات زبان پارسی از دربار سامانی ها به سلاطین مقتدرغزنه ارث می‌رسد وبعد ازآنها هم غوری‌ها به‌آن دأب مگرایند ، بنابران

از (۳۰۰) تا حدود (۴۰۰ ه) ما دو نوع اشعار را درین کتاب می بینیم :
اولاً : اشعاریکه درین‌عصردر کوهها ونجدهای دور ازمدنیت و دور ازمراکز پادشاهی سروده شده، بما پدید میگرداندکه سیمای آن ازاثراجنبی پاکیزه است ۰ هم در روش فکروهم درطرز تلفیق و اسلوب استعمال‌کلمات سره و بحور و اوزان اشعارخالص پښتواست ، یعنی رنگ دیگران را نگرفته وبه صبغهٔ اجنبی مصبوغ نیست ،که ازین جمله اشعارخرښبون واسماعیل وشیخ تیمن ازهرحیث خالص وسره است ۰
ثانیاً : اشعاری است‌که درهمین عصردرمراکز مدنیت و نزدیك بدربار شاهی سروده شده ، چون درین‌گونه موارد نفوذ ادب پارسی زیاد بوده و سبك قصیده سرایی شعرای دربارغزنه ، بدربارشاهان غورهم سرایت‌کرده بود ، بنابران می بینیم‌که عیناً مانند قصاید **فرخي وعسجدی ومنوچهری** وغیره ، درپښتوسروده شده‌که دربسی ازمزایای ادبی ، با آنها همسری میکند ، بلکه برتری هم دارد ۰
قصاید شیخ اسعد سوری وښکارندوی ازین طایفه است که ازحیث سبك و وزن ، با قصاید پارسی دوره غزنوی‌ها شبیه است ، ولی‌ازنقطهٔ نظر استعمال‌کلمات و الفاظ وهم در سنخ فکروتخیل خصایص محیطی را داشته وبنابران از شهکارهای ادب پښتو بشمار میرود ۰ درین قصایدالفاظ وکلمات پارسی و عرب دخالت دارد ولی جنبه پښتوی آنهم آنقدر قوی و نیرومند است‌که نمی‌توان آنرا ازقطار شهکارهای ادبی پښتو دورانداخت ۰
ج : قسم سوم اشعاریست‌که بعد از (۶۰۰ه) سروده شده مانند ، مناجات شیخ متی وشعرحماسی بابا هوتك وملکیار وغیره۰ این‌سرودهای برجسته ورشیق را هم ازحیث‌متانت‌و بلاغت وسلاست ، میتوان درآثارادبی درجهٔ اول زبان شمرد ولی میدانیم‌که درین عصرزبان پارسی ازسواحل دجله وفرات تا بکنارهای‌گنگا وسعت یافته بود وبدربار پادشاهان مغل نیز نفوذکرده ، بنابران می‌بینیم‌که بسی ازکلمات عربی و پارسی درین اشعار بنظر می‌آید ، هرچند از حیث مضمون همهٔ آن بلند تر وخالص تر و باروح ملی ما مقارن تر است ۰

دوم حماست و افتخار

اشعارقدیم پیش ازآغازقرن یازدهم هجری‌که درین‌کتاب آمده وازنفایس‌آثارادبی ما شمرده میشود ، بچند دسته منقسم میگردد وازنقطهٔ نظرمعنی ومفهوم خصایص‌ذیل‌را دارد:
الف : روح قوی‌حماسه وافتخاربمزایای ملی، دران نهفته‌است ۰ حماسهٔ جهان پهلوان سوری ، بهترین اشعارحماسی است وکذلك درشعربابا هوتك ، قوت ونیروئی موجود است‌که میتوان شدت احساسات دفاعی ملت را ازان درك‌کرد ۰
درملت ما ازمدتهای قدیم شهامت وحمیت دلاوران وپهلوانان ، مورد افتخارافراد بوده وهمواره دراشعارملی، دلاوری وغیرت جوانان ستوده شده ودخترکان دوشیزه ، دایماً

بمردانگی جوانان افغان افتخار کرده‌اند.

درین لنډۍ ملی‌چه روحی نهفته :

جانان می تپ پر تټر و خوړ

په‌جګ‌مغزی دکلو پیغلو کې گرزمه

یعنی دلبرمن برسینه زخم خورد - از پیکار روی برنتافت - دربین دوشیزگان قریه بگردن بلند (با افتخار) خواهم زیست .

محبوبهٔ دیگریکه بی‌ننگی فرار را از عاشق خود دیده ، باعطای بوسهٔ دیشبه هم افسوس میکند و گوید ؛

لـه سپینې تورې نـه دې ترپلود

پر بیگانی‌ړدر کړې خوله پښېمانه یمه

در مرثیهٔ اسعد سوری این روح ملی بصورت جلی وبارزی پدیداراست . بر مرگ محمد سوری حسرت وافسوس خود را ظاهرمیسازد. ولی چون درراه ننگ وناموس مرده بنام نامیش افتخارها دارد .

ته پر ننگه وې ولاړ په ننگ کې‌مړسوې   هـم پر ننگه دې په ننگه‌کـا ځان جار

که سوری‌دې‌په‌تګ‌ویرکاندي ویرمن‌سول   هـم به ویاړي ستا په نوم ستا په تبار

قصیده مدحیهٔ بنکارندوی هم ازاین مزیت ملی مالامال است واین روح قوی حماست ملی در تمام اشعار ملی ما نهفته است .

سوم محاکات مناظر

کمال شعروشاعری درقوت محاکات وتصویر است . یکشاعر نیرومند میتواند مانند رسام ماهر وچیره دست ، مزایای مناظردلچسب را تصویر کشد وبیاوری نیروی محاکات تمام نکات باریك وقشنگی‌ها را مجسم گرداند .

درقصاید بسیار غرائی که شعرای زبردست پارسی زبان در دربار غزنه سروده‌اند ، این مزیت بصورت خوبی نهفته وگویندگان چیره دست توانسته‌اند اقتدار قریحهٔ خلاق خود را درکمال محاکات و تصویر نشان دهند .

ببینید فرخی سیستانی با چه چیره دستی نقشهٔ خزان را درین قصیده میکشد ؟

چو زرشدند رزان ، ازچه ؟ از نهیب خزان   بکینه گشت خزان ، باکه ؟ با سپاه رزان

هوا گسست ، گسست ازچه؟ برگسست ازابر   ز چیست ابر ، ندانی تو ؟ ازبخارودخان

گزنده گشت،چه‌چیز؟آب ،چون‌چه؟چون کژدم   خلنده گشت همی باد ، چون‌چه؟ چون پیکان

بریخت که؟ گل‌سوری، چه ریخت؟ برگ، چرا؟   ز هجر لاله کجـا رفت ؟ لاله شد پنهان

مگر درخت شگفته گناه آدم کرد ؟   که از لباس چو آدم همی شود عریان ؟

سمن ز دست برون کرد رشتهٔ لوءلوء   چو گل زگوش بـر آورد حلقهٔ مرجـان

چومی بگونهٔ یاقوت شد هوا بستد پیالـه های حقیقی ز دست لالـه ستان
که داد سیم بابرو که داد زر بباد ؟ که ابر سیم فشانست و باد زر افشان ؟
هزاردستان ، دستان زدی بوقت بهـار کنون بباغ همی زاغ راست آه و فغان

اگرقصاید اسعد سوری وښکارندوی رادرین کتاب بخوانید خواهید دیدکه شعرای ما درین فن کمال مهارت و استادی را داشتند . اینها مزایای خصوصی مناظر دلچسب کشور کوهستانی خود را بکمال چیره دستی تصویر کرده‌اند . این مهارت و کمال شاعری را تنها در مناظر مسرت‌آور و دل‌انگیز وموارد نشاط ظـاهر نکرده‌اند ، بلکه در مواقع غم ورثاء هم چنان استادی واقتدار نشان داده‌اند ، که انسان میتواند ازخواندن‌این اشعار تمام اوضاع را پی ببرد .

مثلاً عشرتسرای غور ونشاطکدهٔ سوری‌ها ، بعد از مرگ و ناکامی محمد سوری ، چنین منظر دلخراشی را داشت .

گوره څاڅي رنېپ اوښې له دېغرونو داکړونګی ساندی به شورهـار
نه هغه زرغا د غرونو د ښېدیا ده نه د زرکیو په مسا دی کتهار
نه غټول بیا زرغونیږي په لاښونو نه بـامی بیـا مسېده کـا په کهسـار
نه له غرجه بیا راځي کاروان د منبکو نه رادرومي غور ته بیا جو پې د شار
د پسرلی اوره تودې اوښې تووینه مرغلری بـه نیسان نکړي نثار
دا په څه ؟ چه **محمد** ولاړ له نړیه په ویرنه ئې سو غور ټول سوګوار
نه ښکارېږي هغه سور د سور په لتو نه ځلېږي هغه لمر پر دې دیار
چه به نجلیو په نڅا پکښې خندله چه به پیغلو کا اتڼ قطار قطار
هغه غور په ویرناتاردوا کمن کښېنوست هغه غور سو د جـاندم غندې سوراړ

همچنان قصیدهٔ مدحیهٔ ښکارندوی ، مناظر دلچسب بهار را با سفرجنگی سلطان‌غور و هجوم لشکر دلاور وی یکجا تصویر کرده ، و مراتب کمال فن تصویر ومحاکات شاعرانه را پیموده است .

چهارم عشق و جمال دوستی

شاعر همواره دلباختهٔ جمال وزیبائی‌های دست فطرت است ، حتی اگر گفته شود، که محرك یگانهٔ شعروشاعری ، حس بداعت پسندی و جمال دوستی است ، بعید نخواهد بود . شیفتگان و شیدایان جمال ، همواره بتمام زیبائی‌های جهان ، عشق میورزند ، و این جمال را که از مبدأ فیاض نبعان میکند وسرچشمه میگیرد ، تا جـائی دوست دارند ، کـه بـه علاقه‌مندی منبع آن منتج میگردد . وآنگهی عاشق ، عارف میشود ، و عنوان شعر به‌عرفان و خدا شناسی برمیگردد و چشم جهان بین عارف تجلی یك جمال جاویدان را در هر چیز

مشاهده میکند . وهمی گوید :

« در هرچه بنگرم تو پدیدار بوده ای »

حدود محبت و جمال پرستی بلسان تصوف به وحدت‌الوجود منتهی میگردد ،ومحرك این عوالم علوی عشق است .

اگر بزبان ساینس وعلم ، ازین محركهٔ عامه تعبیر کنیم ، باید جاذبه بگوئیم ، که این دو نام و یك عامل همواره اجزای لایتجزی و اتومهای دنیا را بوصل و میلان و تجاذب سوق میکند .

درین کتاب بهترین اشعاریکه حاکی از جمال دوستی وعشق است ، همان شعریست که شیخ متی معروف سروده و میتوان این شاعر عارف و خدای دوست را بعد از خواندن این شعر بزرگترین عرفاي شاعر قرار داد .

پنجم احساسات اجتماعی

در اشعار کتاب بهترین احساسات و مظاهر خلق اجتماعی ملت افغان را هم میتوان یافت. درحقیقت محبت اجتماع وملت را میتوان ازدوستداری عایله ودودمان نشئت داد. علمای اجتماعی هم تمام مزایای اجتماع و اساسهای متین حیات جامعه ها را بر زندگانی دودمانی شالوده میگذارند .

درآریائی‌های قدیم نیز خانواده مدار هرگونه مفاخربوده ومنبع تمام فضایل‌اجتماعی شمرده میشد ، و ازین پایه بمزایای اجتماعی و جامعوی پی می‌بردند ، و همواره دوستداری و علاقمندی به خانواده ، اساس محبت اجتماع بوده است .

در یکی از مناجاتهای ریگویدا آمده :

« خداوند تعالی بخشایندهٔ حیات و مالك الملك »
«است، بمردم‌خانواده‌های نجیب می بخشد، ای‌خدایا،»
« ما هم بندهٔ توایم ، بدون اولاد ما را ممیران » .

(ریگویدا ، باب۷، فصل٦، فقرهٔ٦و۷)

در اشعار قدیم پښتو این روح باستانی آریائی با قدرت و نفوذ تمام پدیدار است . یکشعر بسیارکهن **شیخ بیټ نیکه** این جذبات اسلاف ما را خوب نمایندگی میکند ، درانجا که گوید :

دلته دی د غرو لمنی — زموږ کړ دی‌ـ دی پکښې پلنی
دا وګړیه ډېر کړې خدایه — لویه خدایه ، لویه خدایه

دراین کتاب ازاشعارقدیم ، دو سرود نهایت اثرناك و پر احساس خربښون واسماعیل از جذبات نیك دودمان دوستی و قرابت پروری آنها حاکی است (صفحات ۱۸ و ۲۰ همین کتاب) و احساسات پاکیزهٔ اجتماعی را در بر دارد .

شیخ رضی که به نصر بن حمید لودی یك قطعه شعر خود را فرستاده ، نیز جذبات عمیق اجتماعی ازان ظاهراست ، چه حسرت و افسوس خود را نسبت بـه وهنیکه از اعمال نصر به دودمان لودی واقع افتاده ، ابراز میکند و گوید :

لودی ستا په نامه سپك سو
که هر څو مو درناوه

نصر نیز در جواب وی برهمین نقطه اتکاء داشته ، و انتساب خود را به تودۀ نجیب مورد افتخار پنداشته است . درآنجا که میگوید :

د لودی زوی سنتی یم . د حمید له لوړ کهاله یم
د ښنو وېناوې مغړه زه لودی یمه څو زه یم

علمای اجتماع گویند که احساس علاقه‌مندی بملت و جامعه از ابوت و امومت آغاز و مراتب حب خانواده و دودمان و توده را پیموده به عشق ملت منتهی میگردد .

در سطور فوق مراتب نخستین این احساسات اجتماعی را درشعر پښتو نشان دادیم ، اکنون میرویم بحب جامعه :

گفتیم که شعر آئینۀ جذبات و احساس شاعر است ، و هم بنابرین بهترین احساسات قلبی ملت را میتوان از شعر آن دریافت . جذبات غالبه و قویۀ شاعر، در هرگونه شعر، و هر عالم تخیل پدیدار میگردد .

شاعریکه حب ملت در دل و جامعۀ خود را دوست دارد ، در مواردیکـه آلام و احزان گوناگون،وی را فرا میگیرد ، و شعری برای اظهاردرد دل می‌سراید ، هم نمی‌تواند عشق ملی خود را از تراوش و ظهور باز دارد .

رثاء و نوحه سرائی از مهم‌ترین اقسام ادب مشرق بشمـار رفته ، و مراثی در ادب هر زبان موقع مهمی دارد . موقعیکه شعراء بدرد و المی گرفتارآیند ، ازآلام درونی خود در شعر حکایه میکنند . ولی کمتر دیده شده ،که شاعردرحین سیاه‌ترین روزها وجانکاه ترین آلام ، درد ملت و حب جامعه واحساسات ملی خود را فراموش نکند . درمراثی السنۀ شرق دقیق شوید به مانند این شعر مرحوم خوشحال خان کمتر برمیخورید :

کشکی ځوان د پښتانه په ننګـ کې مړواې
نه چه ګور لره روان شولـه تلتکه

نظام نام، فرزند خوشحال‌خان ازجهان رفته ، وی در حالتیکه از فراق فرزند سخت غمگین و رنجور است ، مرثیه‌ای برای وی نظم میکند و حب جامعه بر آلامیکه قلب را فرا گرفته غالب می‌آید ، یعنی احساس اجتماعی برجذبات شخصی غلبه می‌جوید ،وچنین میگوید :

« ای کاش ! جوان افغان در راه حفظ ناموس و ننگـ ملت می‌مرد ، صد حیف ! که‌از زیر لحاف بدار دیگر شتافت » .

در مرثیۀ شیخ اسعد سوری که برای محمد سوری سروده ، و همچنـان در رثـائیکه

زینب خواهر شهنشاه محمود فاتح ، بعد از مرگ وی گفته ، دقیق شوید ، که احساسات قوی حب جامعه دران بچه پیمانه نهفته ؟

شاعرهٔ افغان ، از رحلت برادر خود غمگین ومتأثراست ، ولی این تأثر وی هم برای سقوط رکن اعتلای ملی وفیروزمندی جامعه است ، با صدای غمگین میگرید و نوحه میسراید، ولی بماتم اینکه فاتح و اعتلاء دهندهٔ افغان از بین رفته ، نه تنها برادر !

مرثیهٔ مذکور سرتا پا خوانده شود ، که چه احساسات شورانگیز ملی و حب جامعه و ملت دران نهفته است ؟

ششم بداعت تخیل وسلاست

کمال شاعری را میتوان دو جنبهٔ معنوی و مادی پنداشت . جنبهٔ معنوی همواره باطن و مفاهیم شعر را زینت می‌بخشد ، و از رهگذر بداعت فکرو تخیل و مفهوم متین و پسندیده شعر را می‌آراید و زیبائی میدهد و حلیهٔ معانی خوب به آن می‌پوشد .

اما جنبهٔ مادی شعرعبارت از سلاست و روانی است ، که درانتخاب و عبارات وتعابیر، و تلفیق آن درشعر کمك میکند. معانی پسندیده و مفاهیم عالی هرچند در قالب الفاظ رشیق و روان و عذب ملیحی ریخته شود ، همانقدر دلچسب‌تر و شیرین‌تر بوده و اثر خود را به خوانندگان بطور جاویدان می‌بخشد .

رشاقت و عذوبت بمنزلهٔ روح و روان شعر است ، که معیارآن همواره اصول‌محاوره و تعابیر خود زبان می‌باشد . بهراندازه‌ایکه معانی‌لطیف و مفاهیم متین، بزبان ساده و ملیح و خالی از تعقید و ابهام سروده شود ، همانقدر دلچسب‌تر و مقبول‌تر و جاویدان‌ترمیگردد.

از اشعاریکه درین کتاب آمده پدید می‌آید که اسلاف وقدمای ما همواره این‌مزیت را در کلام خود محفوظ میداشتند ، و هرآن چیزیکه می‌سرودند ، در نهایت روانی وسلاست بوده ، و معانی عالی را ، سخت روان و سلیس میگفتند . مضامین بدیع عشقی و حماسی و اجتماعی و غیره که در اشعار کتاب آمده ، باکمال سلاست و روانی از طرف شعراء تلفیق گردیده و از متقدمین گرفته تا متأخرین همه این مزیت و کمال را از دست نداده‌اند .

اشعار شیخ متی و خرشبون و اسماعیل و ملکیار و قصاید غرای اسعد و بنکارندوی و مثنوی زرغون و دیگران از جنبهٔ سلاست و عذوبت ، شهکارهائی است ، که میتوان اعذب و املح و احسن اشعار پښتو شمرد .

درینجا فقط برای نمونه ، این رباعی میرمن افغانی مرحومه نازو ، مادر مرحوم حاجی میرویس خان را بشنوید ، که بداعت تخیل و رنگینی معنی را با چه سلاست و رشاقت فراهم آورده .

سحرگه وه د نرگس لیمه لانده | څاڅکی څاڅکی ئېږله ستر گوڅڅېده
ما ویل څه دی کښلی گله ولی ژاړې؟ | ده ویل ژوندمې دئ یوه خوله خندېده

تخیل میراث مشترك شعراء و اشخاص فکور است ، و هم ازین سبب مسئله توارد از نوامیس مسلمهٔ عالم شعر شمرده می‌شود ، ببینید این‌موضوع راکه خانم نامور دونیم صدسال پیش در یك‌رباعی اعذب ازآب زلال با مهارت بسیار عمیق گفته و داد آنرا داده است ، از طرف فیلسوف این عصر علامهٔ مرحوم **داکتر اقبال هندی** درین ابیات بصورت خوبی جای داده شده :

شبی زار نالید ابر بهار | که این زندگی گریهٔ پیهم‌است
درخشید برق سبك سیرو گفت : | خطا کرده‌ای خندهٔ یکدم است

درینجا علامهٔ مرحوم دو فلسفهٔ متضاد و دو فکر نهایت مهم بشر را ترجمانی کرده: نخست فلسفهٔ بد بینی و تشائم Pessimism فیلسوف‌آلمان **شوپنهاور** است‌که وی گریه والم را مدار حیات قرار میدهد و دوم فکریست‌که به **نیتشه** فیلسوف نامدار منسوب است ·

در رباعی مذکور اگر دقیق شویم شاعرهٔ فکور ما هر دوی آنرا دران فراهم آورده و همان خندهٔ یکدم را علت‌گریهٔ پیهم قرار داده است · بلی این از استاد فطرت درس‌گرفته بود وآن ازمکتب و مدرسه آموخته است ·

بهر صورت درین رباعی بداعت تخیل با متانت مفهوم و سلاست همچون آب روان دیدنی و اقتدار قریحهٔ پاکیزهٔ شاعره پدیدار است ·

این بود یك نگاه بسیار مختصر باشعارکتاب‌که اگر تفصیل داده شود باید کتابی نگارش‌یابد ،بنابران‌بهمین قدراکتفاء شد وهم درینجاست که کتاب با ملحقات آن به‌پایان می‌رسد·

کابل . چهارباغ

شب ۱۰ میزان ۱۳۲۲

مراجع و ماخذ

کتبیکه در تحشیهٔ متن و تعلیقات کتاب ازان استفاده شده و در حواشی کتاب بقید صفحات نشان داده‌ایم :

۱ ـ طبقات ناصری ، نسخهٔ قلمی ، تألیف منهاج سراج جوزجانی.
۲ ـ کمبریج هستری آف اندیا .
۳ ـ زندگانی نادرشاه ، تألیف نورالله لارودی، طبع تهران ۱۳۱۹ شمسی.
٤ ـ تاریخ افغانستان از علی قلی میرزاء نسخهٔ قلمی پښتو ټولنه .
۵ ـ آریانا از ښاغلی کهزاد ، طبع کابل ۱۳۲۲ شمسی.
٦ ـ ریگویدا ، ترجمهٔ انگلیسی گریفیت .
۷ ـ تاریخ هیرودوت ، ترجمهٔ انگلیسی مکالی ، جلد اول و دوم .
۸ ـ انسکلو پیدی آف اسلام ، جلد اول .
۹ ـ پښتانه شعراء ، جلد اول ، نگارش حبیبی ، طبع کابل ۱۳۲۰ شمسی .
۱۰ ـ تذکرهٔ علمای هند ، تألیف رحمان علی ، طبع لکنهو، ۱۲۹۲ قمری .
۱۱ ـ مخزن اسلام ، نگارش آخوند درویزه ، نسخهٔ قلمی نگارنده .
۱۲ ـ آئین اکبری ابوالفضل علامی ، طبع لکنهو ۱۳۱۰ قمری .
۱۳ ـ مخزن افغانی نعمت‌الله ابن حبیب‌الله هروی ، نسخهٔ قلمی ، که در حواشی به مخفف آن « مخزن » اکتفاء کرده شده.
١٤ ـ تاریخ افغانی ، شیخ امام الدین متی زی ، نسخهٔ قلمی ، نادر.
۱۵ ـ تذکرة الابرار والاشرار آخوند درویزهٔ ننگرهاری ، طبع پشاور، ۱۳۰۸ قمری.
١٦ ـ جغرافیای تاریخی بارتولد ، مستشرق روسی، طبع تهران ، ۱۳۰۸ شمسی.
۱۷ ـ المنجد ، لغت عربی طبع بیروت .
۱۸ ـ فرهنگ اوستا ، شرواجی داد ابائی بهروچه ، طبع بمبئی ۱۹۱۰ عیسوی.
۱۹ ـ اوستا ترجمهٔ فرانسوی دارمستتر، طبع موزهٔ گیمه ۱۸۹۲ عیسوی .
۲۰ ـ خورده اوستا ، ترجمهٔ فارسی موبد تیرانداز، طبع بمبئی.
۲۱ ـ قاموس هندی وانگلیسی‌ازدینسن فوربس پروفیسور السنه و ادبیات شرق در کالج شاهی لندن ، طبع لندن ١٨٦٦ عیسوی .
۲۲ ـ قاموس هندی و انگلیسی طبع بولمرو جیمس در لندن تألیف دنکن فوربس، مستشرق معروف .
۲۳ ـ تمدن ایرانیان خاوری ، از داکتر جیگر مستشرق آلمانی ، طبع بمبئی .
٢٤ ـ معجم البلدان یاقوت حموی ، طبع مصر.
۲۵ ـ حیات افغانی ، محمد حیات خان طبع لاهور ١٨٦٧ عیسوی ، مخفف آن در حواشی « حیات » .

۲٦ ـ خورشید جهان ، شیرمحمد خان گنداپور ، طبع لاهور ۱۸۹۳عیسوی ، مخفف آن در حواشی « خورشید » .
۲۷ ـ تاریخ سلطانی ، سلطان محمد خان قندهاری ، متخلص به خالص ، طبع بمبئی ۱۲۹۸ هجری، مخفف آن درحواشی « سلطانی » .
۲۸ ـ خیرالبیان پیر روشن ، بحوالهٔ مجلهٔ آثار عتیقهٔهند، جلد یازدهم ، طبع بمبئی ۱۹۳۹ عیسوی .
۲۹ ـ ترجمهٔ پښتوی تاریخ افغانستان که ملیسون انگلیس نوشته ، ومولوی احمدجان پشاوری ترجمه کرده ، طبع لاهور ۱۹۳۰ عیسوی ، مخفف آن در حواشی « ملیسون » .
۳۰ ـ تتمة البیان فی التاریخ الافغان ازسید جمال الدین افغان ،طبع مصر۱۹۰۱عیسوی.
۳۱ ـ خلاصة التواریخ سجانرای ، طبع دهلی ۱۹۱۸ عیسوی .
۳۲ ـ نادرنامه یا شهنامهٔ نادر، نسخهٔ قلمی منظوم ، نادر، متعلق به نگارنده .
۳۳ ـ کلیات خوشحال‌خان طبع قندهار، ناشر حبیبی ۱۳۱۷ .
۳٤ ـ کلیات عبدالقادرخان « « « ۱۳۱۷ .
۳۵ ـ تاریخ مرصع افضل خـان خټک ، طبـع راورتی در گلشن روه طبع هرتفورد ۱۸٦۰ عیسوی .
۳٦ ـ دساتیر آسمانی ترجمهٔ فیروز بن کاؤس ، طبع بمبئی ۱۸۸۸ عیسوی .
۳۷ ـ هندویدی Vedic India از مادام راگوزن ترجمهٔ احمد انصاری ، طبع حیدرآباد دکن ۱۹٤۲ عیسوی .
۳۸ ـ دیوان میانعیم متی زی نسخهٔ قلمی نگارنده .
۳۹ ـ فتوح البلدان بلاذری طبع مصر.
٤۰ ـ معجم الادباء یاقوت حموی جلد هفتم طبع مصر.
٤۱ ـ مراصد الاطلاع یاقوت حموی طبع سنگی، تهران .
٤۲ ـ جریدهٔ انیس شمارهٔ ۱۹۰ طبع کابل.
٤۳ ـ اراضی خلافت شرقی از له سترانج .
٤٤ ـ کشف الظنون حاجی خلیفه جلد اول طبع مصر.
٤۵ ـ تاریخ بیهق ازعلی بن زید بیهقی معروف به ابن فندق طبع تهران ۱۳۱۷ شمسی.
٤٦ ـ جهان آرای قاضی احمد غفاری، بذریعهٔ حواشی چهار مقالهٔ علامه محمد قزوینی طبع برلین .
٤۷ ـ البلدان یعقوبی جلد دوم ، طبع هوتسما، ۱۸۹۲ عیسوی ، لیدن .
٤۸ ـ شهنامهٔ فردوسی جلد پنجم ، طبع کلالهٔ خاور تهران ۱۳۱۲ شمسی .
٤۹ ـ تاریخ طبری ترجمهٔ پارسی بلعمی ، طبع لکنهو ۱۸۹٦ عیسوی .
۵۰ ـ تاریخ بیهقی از محمدبن حسین کاتب بیهقی، به حواشی سعیدنفیسی ، طبع تهران ۱۳۱۹ شمسی ، جلد اول.
۵۱ ـ حواشی راورتی بر ترجمهٔ انگلیسی طبقات ناصری .
۵۲ ـ تاریخ سیستان ، به حواشی بهار، طبع تهران ۱۳۱٤ شمسی.

۵۳ ـ احسن التقاسیم محمد بن احمد البشاری ، طبع لیدن ۱۹۰٦ عیسوی .
٥٤ ـ حدود العالم ، طبع تهران ۱۳۱۲ شمسی.
٥٥ ـ منتخب قانون مسعودی با حواشی زکی ولیدی ، طبع دهلی.
٥٦ ـ زین‌الاخبار گردیزی ، طبع تهران ۱۳۱٥ شمسی.
٥٧ ـ الکامل ابن اثیر جلد یازدهم طبع مصر ۱۳۰۱ قمری .
٥٨ ـ المسالك والممالك ابراهیم بن‌محمد اصطخری طبع دی‌غوجی ۱۸۷۰ عیسوی لیدن.
٥٩ ـ حبیب السیر، طبع تهران از خواند میر هروی .
٦۰ ـ تاریخ سیفی هروی نسخهٔ خطی.
٦١ ـ آثار هرات جلد اول ، طبع هرات از بناغلی خلیل‌الله افغان ۱۳۰۹ شمسی.
٦۲ ـ برهان قاطع طبع هند .
٦۳ ـ المسالك والممالك ابن‌خرداد به، طبع لیدن ۱۳۰٦ قمری .
٦٤ ـ اشکال العالم، نسخهٔ قلمی منسوب به‌جیهانی ، موزهٔ کابل، مخفف درحواشی «اشکال».
٦٥ ـ تاریخ فرشتهٔ محمد قاسم هندوشاه ، طبع لکنهو.
٦٦ ـ تاریخ گزیدهٔ حمدالله مستوفی ، طبع براون در لندن ۱۳۲۸ قمری .
٦۷ ـ کتاب الهند البیرونی ، ترجمهٔ سید اصغر علی ، طبع انجمن ترقی اردو دهلی ۱۹٤۱ عیسوی ، جلد اول.
٦۸ ـ پارسی پیش از مغل در هند، بزبان انگلیسی از عبدالغنی هندی ، طبع اله‌آباد.
٦۹ ـ تقویم البلدان ابوالفداء، طبع پاریس ۱۸٤۰ عیسوی ، مخفف درحواشی «تقویم».
۷۰ ـ نزهة‌القلوب ، حمدالله مستوفی نسخهٔ قلمی نگارنده .
۷١ ـ تاریخ هند از هاشمی هندی ، طبع جامعهٔ عثمانیهٔ حیدر آباد دکن ۱۹۳۹ عیسوی ، جلد اول .
۷۲ ـ دیوان فرخی طبع تهران ۱۳۱۱ شمسی .
۷۳ ـ فرهنگ نوبهار ، جلد اول ، صفحه ۹۸ .
۷٤ ـ فرهنگ انندراج جلد اول طبع هند .
۷٥ ـ گنج دانش ، محمد تقی خان حکیم ، طبع سنگی تهران ۱۳۰٥ قمری .
۷٦ ـ گرشاسب نامهٔ اسدی طوسی ، طبع حبیب یغمائی ، تهران ۱۳۱۷ شمسی.
۷۷ ـ زردشت ، مسترجکسن ، طبع لندن ۱۹۱۰ عیسوی .
۷۸ ـ آداب‌الحرب مبارکشاه فخر مدبر، طبع لاهور ۱۹۳۸ عیسوی .
۷۹ ـ فلسفة‌الاخلاق شیخ محی‌الدین بن العربی ، طبع دمشق .
۸۰ ـ تعلقات عرب و هند علامه سید سلیمان ندوی ، از نشرات اکادمی اله‌آباد هند ، ۱۹۳۰ عیسوی .
۸١ ـ کتاب العلم جلد اول، ازمحمد سعید ومحمد اسماعیل، طبع لاهور ۱۹٤۱ عیسوی.
۸۲ ـ الفهرست ابن‌الندیم ، طبع مصر ۱۳٤۸ قمری .
۸۳ ـ مفاتیح‌العلوم محمد بن احمد الخوارزمی ، طبع مصر ۱۳٤۲ قمری .
۸٤ ـ التنبیه والاشراف مسعودی .

۸۵ ـ هفت اقلیم ، امین احمد رازی جلد اول ، طبع جمعیت آسیائی بنگال در کلکته ۱۹۳۹ عیسوی .
۸۶ ـ ابن خلدون جلد چهارم ، طبع مصر .
۸۷ ـ پادشاه نامهٔ ملا عبدالحمید لاهوری ، طبع جمعیت آسیائی کلکته ۱۸۶۷ عیسوی ، جلد دوم .
۸۸ ـ قاموس فیروزآبادی ، طبع سنگی تهران .
۸۹ ـ تاریخ معصومی سید معصوم قندهاری، طبع عمر بن محمد داود، بمبی ۱۹۳۸ عیسوی.
۹۰ ـ تزك بابری ، اثر خودش ، طبع بمبئی ۱۳۰۸ قمری .
۹۱ ـ کتیبهٔ کوه چهل زینهٔ قندهار.
۹۲ ـ اکبرنامهٔ ابوالفضل علامی ، طبع جمعیت آسیائی کلکته ۱۸۸۶ عیسوی .
۹۳ ـ تزك جهانگیری ، طبع میرزا هادی در لکنهو.
۹۴ ـ اقبالنامهٔ جهانگیری ازمعتمدخان بخشی، طبع جمعیت آسیائی کلکته ۱۲۸۵ عیسوی.
۹۵ ـ منتخب اللباب خافی خان، طبع جمعیت آسیائی کلکته ۱۸۹۶ عیسوی .
۹۶ ـ جهانکشای نادری محمد مهدی استرآبادی ، طبع بمبئی ۱۳۰۹ قمری .
۹۷ ـ گرامر پښتو بزبان انگلیسی از راورتی ، طبع کلکته ۱۸۵۵ عیسوی .
۹۸ ـ لطایف اللغات عبداللطیف، نسخهٔ خطی.
۹۹ ـ دول اسلامیه خلیل ادهم ، طبع استانبول ۱۹۲۷ عیسوی .
۱۰۰ ـ دیوان حمید مهمند ، نسخهٔ قلمی .
۱۰۱ ـ گزیتر هند ، جلد بیست و یکم .
۱۰۲ ـ تاج المآثر صدرالدین محمد نظامی .
۱۰۳ ـ مثنوی مولانای روم ، طبع کلالهٔ خاور ، تهران .
۱۰۴ ـ هیاکل النور شیخ شهاب الدین سهروردی ، طبع مصر ۱۳۳۵ قمری .
۱۰۵ ـ دیوان اعلیحضرت احمد شاه بابا ، طبع حبیبی ، کابل ۱۳۱۹ شمسی .
۱۰۶ ـ تذکرة الملوك « قلمی » تاریخ سدوزائی‌ها ، بحوالهٔ مستر راورتی .
۱۰۷ ـ التفهیم البیرونی ، طبع تهران .

فهرست ها

۱ - اسماء الرجال

که درمتن وحواشی تحت‌المتن‌اصل کتاب ذکرشده‌اند

۲ ـ اسماء الاماكن

كه در متن وحواشی تحت المتن اصل كتاب ذكرشده‌اند

٣ - اسماء الکتب

که در متن کتاب ذکر شده اند

٤ ـ لغات نادره

که در متن کتاب ذکر شده‌اند

و، ه، ی

لطفاً قبل از خواندن کتاب اغلاط طباعتی ذیل را تصحیح فرمائید

غلط	صحیح	صفحه	سطر
پښنین	پښین	۲۳	۳
یه غرو کې	به غرو کې	۲۸	۵
امیر پولاد سوری غوری	امیر پولاد سوری‌غوری (۷)	۳۰	۱۰
ر : ۲۱	ر : ۱۷	۳٤	۱۷
ر : ٤	ر : ۲	۳٤	۲۰
ر : ۲۲	ر : ۱۸	۳۵	۱۹
نامزاد	نامزد	۵۰	سطر آخر
که درمدح محمد	که مدح محمد سام	۵۱	۳
بلپل	بلبل	۵۵	۱
خوای	خولې	٦٦	۷
و۱۱	و۱۰	۷٤	۱۷
نتنهبور	رنتنهبور	۸۰	۲-۲۰
راسړو کره	راسره و کړه	۸۰	۱۷
پس ای ساقی	پس ای ساقی	۸۵	۱۷
سې	سي	۸٦	۲۲
ورکري	ورکړي	۱۰۰	٤
لعارف ربانی	لعارف الربانی	۱۰۵	۷
هجری	هجری	۱۱۰	٤
دیره جاته	ډیره جاته	۱۱۲	۱۱
به تبارو کې	به تیارو کې	۱۱٤	۱۳
قبض	فیض	۱۳۱	۱۵
عبرالعزیز خان	عبدالعزیز خان	۱۳۵	۷
گرگیر خانرا	گرگین خانرا	۱٤۹	۳
نصیرالدین خان	نصرالدین خان	۱٦۰	٦
خوشحالهٔ	خوشحاله	۱٦۰	۱۸
عشان	عشاق	۱٦۳	۷

غلط	صحیح	صفحه	سطر
دلداده	دلداره	۱٦٤	٦
بر	پر	۱۷۲	۱٥
مچنون	مجنون	۱۷٤	٦
چهٔ	چه	۱۸۸	٦
۱۱٤۹	۱۱۳۹	۲۰۱	۱۳
میرج	میرخ	۲۰۹	۲۹
اکثر	اکثر	۲۱۱	۱۱
یس	پس	۲۲۷	۳۰
مران	تمران	۲۳۰	۱۹
ر : ۱۲	ر : ۲۱	۲۳٤	۲۱
التبنیه	التنبیه	۲٤۹	۳۲
ماز	نماز	۲٥۰	۷
جبهانی	جیهانی	۲٥۱	٥
پنزدیك	بنزدیك	۲٥۱	٦
پري نہردی	پري نږدی	۲٦۲	۸
مأخذ	مآخذ	۲٦٥	۱۱
پتبنو	پښتو	۲٦٦	۱٤